

موانع دموکراسی، ناسیونالیسم و «حدود بشر بودن» ما • خطر امروز: پوچ‌گرایی
و بد بینی: رژی دبره • بنای صلح در خاور میانه: آلن گرش • ما تنها آبر قدرت
هستیم • گزارش مقایسه‌ای چاپ و نشر در ایران و جهان • گفتگو با: پرویز صیاد،
جرج حبش، ویلیام رامیرز سولازانو • نوگرانی و مینیاتور: اسماعیل خوئی
داستان: داریوش کارگر، علی حسینی • شعر: مینا اسدی، منصور خاکسار، محمد علی شکیبانی، مریم غفاری، قدسی قاضی‌نور، رضا
مقصدی، علی نادری • «مسافران»، نمایش یقین به پرواز • آثاری از: اشکان آویشن، سعید آوا، حمید احمدی، فریدون تنکابنی، خاور، مهرداد
درویش‌پور، بیژن رضایی، اسد سیف، امیر وحدتی ...



اطلاعیه

روز چهارشنبه ۲۹ دسامبر ۹۲، دولت فرانسه محسن شریف اصفهانی و احمد طاهری را که از ۱۷ نوامبر ۱۹۹۲ در پاریس در بازداشت بودند از زندان آزاد کرد تا با هواپیما روانه تهران شوند. مقامات دادگستری سوئیس این دو تن را به سازماندهی و مشارکت در ترور کاظم رجوی (۲۴ آوریل ۱۹۹۰ در نزدیک ژنو، سوئیس) متهم می‌دانند و به همین مناسبت نیز استرداد آنها را از دولت فرانسه خواستار شده بودند. دولت فرانسه نیز پس از ابراز نظر موافق مقامات قضایی (۱۰ فوریه ۱۹۹۳)، بالاخره حدود ده ماه بعد، در ۱۸ نوامبر، با تقاضای دولت سوئیس موافقت کرده بود.

اکنون دولت فرانسه همه تمهدهات بین‌المللی خود را در زمینه مبارزه با تروریسم و استرداد متهمان و مجرمان نقض می‌کند تا رضایت خاطر حاکمان تهران را جلب کند و در پاریس کاخ نخست‌وزیری در اطلاعیه خود اعلام می‌کند که به مقتضای رعایت «مصلحت ملی» فرانسه است که به چنین اقدام رسوایی انگیزی دست زده است.

این اقدام دولت فرانسه ۹ روز پس از انتشار قطعنامه‌ای صورت گرفت که به پیشنهاد ۲۲ کشور عضو و از جمله کشور فرانسه با اکثریت چشمگیری در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید و بار دیگر جمهوری اسلامی ایران را به جرم تجاوز مستمر به حقوق بشر و توسل به تروریسم نواتی و اقدام به ترور مخالفان در خارج از کشور محکوم کرد (۲۰ دسامبر ۱۹۹۲).

تروریسم یکی از محورهای اصلی سیاستهای جمهوری اسلامی است و اکنون مدتهاست که این سیاست دیگر فقط به ایرانیان نمی‌پردازد بلکه اتباع کشورهای دیگر را نیز هدف می‌گیرد. فتوای قتل سلمان رشدی و جرح و ضرب و قتل ناشران و مترجمان کتاب وی در ژاپن و ایتالیا و نروژ و ترکیه از روشنترین نمونه‌های این عملکرد تروریستی است. اما تروریسم نواتی ایران به همینجا ختم نمی‌شود: همه می‌دانند که اقدامات تروریستی در کشورهای چون مصر و الجزایر و لبنان از حمایت فعال، مستقیم و آشکار دولت ایران برخوردار است. دولت ایران همه این اقدامات را با استناد به مصلحتهای عقیدتی - مذهبی خود توجیه می‌کند و به این ترتیب است که اقدام اخیر دولت فرانسه نیز در ماهیت امر تفاوت چندانی با اقدامات دولت ایران ندارد: هم اینجا و هم آنجا اصول مسلم حقوق و تعهدات بین‌المللی زیر پا گذاشته می‌شود، هم اینجا و هم آنجا بهانه برای نقض این اصول وجود مصالح عقیدتی، فرهنگی و یا ملی است و به این ترتیب هم اینجا و هم آنجا تنها تعیین کننده این مصالح دولت و حکومت است. و به این ترتیب است که هم اینجا و هم آنجا خودرأیی و خود کامگی ملاک کار حکام قرار می‌گیرد. در چنین شرایطی گفتگر از مقولاتی چون حقوق جهانی بشر، حکومت قانون، دموکراسی، مبارزه با تروریسم، تعارفهای بی‌پایه و فریبنده‌ای است که نه به منظور دفاع از اصول مسلم و عام و خدشه ناپذیر، بلکه برای دفاع از منافع سیاسی معین و ملموس صورت می‌گیرد. و به این ترتیب است که این رفتار حکومتی چون حکومت فرانسه، خود بهترین مؤید همه انتقاداتی است که حکومتی چون حکومت تهران بر حقوق بشر، ارزشهای دموکراتیک و... وارد می‌آورند.

ترور سیاسی حاصل یک محاسبه سیاسی کوراست. و این محاسبه و حسابگری به مجریان و آمران قتل انحصار ندارد. آنچه دیروز در وین گذشت و آنچه امروز در پاریس می‌گذرد، نشان می‌دهد که نواتهای ذریبط نیز می‌توانند حسابگری کنند و از ترورها و فعالیتهای تروریستی، وسیله مؤثر و مطلوبی برای اعمال فشار و چانه‌زنیهای سیاسی و مالی و اقتصادی بسازند.

اقدام دولت فرانسه تنها شایسته یک محکومیت بیچون و چرا است. وضع کنونی به همه سازمانهای دموکراتیک، احزاب و گروههای سیاسی و همه ترقیخواهان و آزادی طلبان فرانسوی اهمیت مبارزه با تروریسم و دفاع از قربانیان فعالیتهای تروریستی را یاد آور می‌شود. در چنین مواردی بی‌اعتنایی و سکوت تنها علامت رضا نیست و می‌تواند به معنای مشارکت در جرم هم باشد. مبارزه علیه تروریسم جمهوری اسلامی ایران، مبارزه با سیاستهای سکوت و سازش و ملاحظه نواتهای ذریبط را نیز به همراه می‌آورد.

کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران

ژانویه ۱۹۹۴



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی
 دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حك و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• حروفچینی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH
 6 Sq. SARAH BERNHARDT
 77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40.09.99.08
 Fax : 1 - 44.52.96.87

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از یهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانك فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانك فرانسه

مقالات

- ۴ - موانع دموکراسی، ناسیونالیسم و «حدود بشر بودن» ما
 ۱۰ - خطر امروز: پوچ گرایی و بد بینی
 ۱۲ - فرانکس کافکا و آنارشیزم
 ۱۶ - بنای صلح در خاور میانه
 ۱۹ - ما تنها آبر قدرت هستیم
 ۲۲ - نوگرانی و مینیاتور
 ۲۴ - برخی دشواریهای نو سویی ارتباط

بیژن رضایی

رئی دیره ترجمه: زیتلا کیهان

اگون گونتر ترجمه: رامین جوان

آن گرش ترجمه: ل. طاهری

ترجمه: امید بهروزی

اسماعیل خونی

اشکان آویشن

گفتگو

- ۱۴ - با پرویز صیاد: طنز در سینمای تبعید
 ۱۸ - با جرج حبش: از اراده اکثریت پیروی می کنیم
 ۲۲ - با ویلیام رامییز سولازانو: دموکراسی و مسائل اجتماعی

عباس سماکار

ترجمه: رحیم کاکایی

ترجمه: سعید حسینی

شعر

- ۲۶ - مینا اسدی، منصور خاکسار، محمد علی شکیبانی، مریم فخاری، قنسی قاضی نور، رضا مقصدی، علی نادری

نقد و بررسی

- ۲۴ - «مسافران»، نمایش یقین به پرواز
 ۲۵ - پاسخی به يك نقد
 ۴۰ - کدام «تسویه حساب»؟
 - مشکل حل ناشدنی دوش گرفتن!
 ۴۱ - نگاهی از سرشوق

امیر وحدتی

حمید احمدی

سعید آوا

فریدون تنکابنی

خاور

داستان

- ۲۲ - روزگار دیگر، روزگاری دیگر
 ۲۵ - تیک تاک سکوت

داریوش کارگر

علی حسینی

گزارش و خبر

- ۲۸ - گزارش مقایسه ای چاپ و نشر در ایران و جهان
 ۲۹ - اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد
 ۳۶ - ورزش
 ۴۸ - خبرهایی از...
 ۳۹ - معرفی کتاب

اسد سیف

مهرداد برویش پور

محمود هوشمند، اسد سیف

امیر شمس

شهریانی محل، تنظیم و به وزارت کشور ابلاغ می‌کرد تا از جانب «ملت» برگزیده شده و راهی «خانه‌ی ملت» گردند» (۱).

در دوران هردو شاه پهلوی، طایرغم ستایش از «ملت ایران» و «حاکمیت ملی» و تمجید از گذشته‌ی تاریخی ایران و خلوص و برتری «نژاد آریائی»، «ملیت» و «ایرانیّت» محال تأیید نظام سلطنتی و شاه قلمداد می‌شد و ترابیتی با شناسائی واقعی «ملت» به عنوان منشاء و مبنای مشروعیت حاکمیت نداشت. نگرش رضا شاه به نقش و جایگاه ملت و حاکمیت ملی را می‌توان بروشنی از این گفته‌ی او دریافت که در مواجهه با استاد مکرر یکی از سیاسیون وقت (مستوفی) به ملت، از طریق دوستش به او پیغام فرستاد که «این اندازه به ملت تکیه نکن، ملتی در کار نیست» (۲). در مورد محمد رضا شاه نیز این نکته گویاست که در اوج قدرتش با اعلام «حزب رستاخیز» به عنوان حزب واحد و فراگیر، آشکارا اعلام کرد که هرکسی که مخالف است و نمی‌خواهد عضو این حزب شود، پاسپورتش را بگیرد و برود. بدین ترتیب، می‌توان بروشنی دریافت که ناسیونالیسم محافظه‌کار دوران پهلوی، مصداق بارزی از «ناسیونالیسم بدون ملت» بود.

با توجه به بحث ضرورت «حکومت مقتدر مرکزی»، این واقعیت نیز شایان تمق است که رضا شاه در شرایطی به قدرت رسید که در بسیاری از محال سیاسی و روشنفکری ایران و نیز در میان ماموران بریتانیا در ایران و گفتگوهای آنها با شاه و نزدیکان دربار سخن از ضرورت «حکومت مقتدر مرکزی» یا «دولت ثابت و نیمه دیکتاتوری» یا به طور ساده‌تر «حکومتی مقتدر» بود و رضا شاه هم تمام اقدامات سرکوبگرانه‌اش را با استناد به لزوم «حکومت نیرومند» (۳) توجیه می‌کرد. امروزه نیز مستکم بخشی از کسانی که انقلاب مشروطه را انقلابی پیروز می‌دانند و به طور اخص ظهور رضا شاه و غلبه‌ی ناسیونالیسم محافظه‌کار را دلیل این پیروزی می‌شمارند، آنهایی هستند که هدف مقدم این انقلاب را نه برقراری حاکمیت ملت و آزادی و دموکراسی، بلکه ایجاد تمرکز و یگانگی قومی و زبانی و فرهنگی و برقراری «نظام سیاسی نیرومند» یا «دولت مقتدر مرکزی» می‌دانند: «انقلاب مشروطیت... نتوانست بلافاصله نظام سیاسی نیرومندی را به قدرت برساند. در نتیجه آشوبهای داخلی شدت گرفت و به دو قدرت بزرگ آن روز، یعنی امپراتوری انگلیس و روسیه‌ی تزاری امکان داد که سیاستهای نفوذی خود را مدون و هماهنگ کنند. در داخل نیز ایرانیان به نفع‌های فکری گوناگون گرویدند و به گروه‌هایی ستیزکننده تبدیل گشتند. گرچه چند سال پس از جنگ جهانی اول با تمرکز قدرت سیاسی و توسعه‌ی اقتصادی، آرمانهای مشروطیت باز جان گرفت و اندیشه‌ی ملی استوار گردید» (۴).

در مقایسه‌ی میان مقدرات دموکراسی در ایران و غرب، آقای سبحانی با اشاره به اینکه «در کشورهای غربی، استقرار دموکراسی حاصل چند سده مبارزه‌ی پیگیر مردم علیه استبداد است»، خاطر نشان می‌کند که «اگر مبارزه برای حکومت مشروطه به مبارزه‌ی طولانی تبدیل می‌شد، در کوران مبارزه‌ی اقشار و لایه‌های گوناگون، مردم از نظر فرهنگی دگرگون شده و در ساختارهای اصلی جامعه تحولات بنیادین رخ می‌داد و در نتیجه نهادهای دموکراتیک که استقرار آنها از خواستهای انقلاب و مردم بود، در جامعه نهادی می‌شد. برای اینکه تأکید بر حاکمیت طولانی استبداد و کوتاه بودن عمر مبارزه برای آزادی به عنوان دلیل نهادی نشدن آزادیها در ایران، به سطح «همانگونی» صرف و تکرار صورت مساله با عباراتی متفاوت تنزل نکند، باید در چرایی و چگونگی تکوین این استبداد تمق کرد، یعنی خصالت ویژه‌ی آن را دریافت، زیرا پیرحال، روشن است که کشورهای غربی نیز قبل از نهادی شدن آزادی و دموکراسی در شرایط استبدادی زندگی می‌کردند. به سخن دیگر، باید به جای تأکید صرف بر سابقه‌ی طولانی استبداد، ساختار این استبداد، چگونگی گذار از

موانع دموکراسی،

ناسیونالیسم و «حدود بشر بودن» ما

نگاهی به گزارش «آدینه» پیرامون موانع نهادی شدن آزادی و دموکراسی در ایران

بیژن رضایی

ماهانامه‌ی «آدینه» در شماره‌ی ۸۵ - ۸۴ خود گزارشی پیرامون زمینه‌ها و علل نهادی نشدن آزادی و دموکراسی در ایران و چگونگی تحقق آن در دوره‌ی کنونی منتشر کرده است. در این گزارش جمعی از نعت اندرکاران سیاست و قلم و نشر (به ترتیب الفبا آقایان امیرحسین آریان‌پور، مهدی امیانی فرد، علی اردلان، مهدی یازرگان، محمد رضا باطنی، خسرو پارسا، حسین حسین‌خانی، محمود دولت‌آبادی، عزت‌الله سبحانی، احمد شایگان، حسن کیانیان، کاظم کریمانی، موشنگ گلشیری و شمس لنگرودی) هریک به بیان و شکلی خود ویژه، بر جوانبی از این مهم‌ترین معضل سیاسی و اجتماعی دوران ماضی ایران مکتب کرده و بر عواملی تأکید کرده‌اند که موارد زیر از آن جمله‌اند: «تداوم طولانی استبداد، سلطه‌ی خارجی، بی‌ریشه بودن آزادی و عدم تداوم مبارزه بر راه آن، مطلق نگرش عدم آزادی و بی‌حقوقی اقلیتها، عدم تشکل عاملهای اجتماعی و ریشه داشتن «خصالت» خود کامگی بر فرد فرد، قوم قوم و قشر قشر جامعه‌ی ما. در جریان این مباحث طرح‌هایی چون «دیکتاتوری ارشادی صلاح»، ضرورت «دیکتاتوری مثبت» یا «حکومت مقتدر مرکزی» برای توسعه و وحدت «دوره‌ی تمدن ایرانی» حول «محرور زبان فارسی» مورد نقد قرار گرفته است.

هدف از این نوشته، تکرار نکات مشترک یاد شده نیست، بلکه تأکید بر نکاتی است که به نظر می‌رسد نیاز به تأمل بیشتری دارند.

«پیروزی انقلاب مشروطیت» ؟

آقای عزت‌الله سبحانی ضمن تأیید «پاسخ کلاسیک» به «پرسش قدیمی» نهادی نشدن آزادیها در ایران مبنی بر اینکه «به دلیل حاکمیت طولانی استبداد و حیات کوتاه مدت نهادهای دموکراتیک و مردمی، توده‌ها فرصت آموختن دموکراسی را نداشته‌اند»، به سه عامل مهم دیگر اشاره می‌کند که عبارتند از: «ضریامنگ و سرعت پیروزی انقلاب مشروطه»، ساختار ویژه‌ی احزاب ایران که بجز حزب توده، احزابی واقعی و پایدار نبوده‌اند، و عدم اعتبار احزاب در نزد مردم و عدم اعتماد آنان به احزاب سیاسی. از میان این عوامل، نقش «انقلاب مشروطه» جای بحث دارد. اگر بتوان اهداف انقلاب مشروطه را در پایان دادن به سلطه‌ی بیگانه، برقراری حکومت قانون و حاکمیت ملت از طریق تأسیس مجلس ملی و تأمین آزادیهای دموکراتیک و در نتیجه تبدیل سلطنت مطلقه به سلطنت مشروطه خلاصه کرد، بناچار باید به جای سخن گفتن از پیروزی سریع و یا حتی ناقص و نسبی انقلاب مشروطه، از شکست و ناکامی آن حرف بزنیم. زیرا قدرت گیری رضا خان و پس از آن، تأسیس سلطنت پهلوی در واقع نقطه‌ی پایانی جوش و خروش انقلاب مشروطه بود که در سال ۱۹۰۶ شروع شده و با شدت و ضعف متفاوت حدود ۱۵ سال تداوم یافته بود. جدا از معیق ماندن قراردادهای اسارت‌آر ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹، مباحث و همدستی دولت بریتانیا در روی کار آمدن رضا شاه و توسل هردو شاه پهلوی به کودتا و وابسته بودن تداوم قدرت آنها به نیروهای بیگانه، از لحاظ سیاسی بیانگر شدیدترین شکل نضالت بر امور داخلی ایران و نقض اصل حاکمیت ملت بود که بعداً وابستگی اقتصادی را نیز تشدید نمود. گذشته از این، رضا خان کسی پس از به قدرت رسیدن، تمام آزادیهای سیاسی و دموکراتیک را حتا برای کسانی که او را بر متق امدافش کمک کرده بودند و یا طایرغم انتقاداتی از چارچوب عمومی اقدامات او دفاع می‌کردند، تحویل کرد. او پس از دوره‌ی هفتم مجلس، لیست «نمایندگان» را شخصاً پس از نظرخواهی از فرماندار و فرمانده لشکر و

استبداد به دموکراسی و بالاخره نحوه‌ی تلقی از دموکراسی را مورد توجه قرارداد. و الا بدون روشن کردن این جوانب، همواره این خطر وجود دارد که روایت دیگری از همان نظامهای سیاسی گذشته، با تغییراتی اندک همچون درمان درد پیشنهاد شود.

« حکومت مقتدر مرکزی » ؟

ویژگی استبداد ایران، نه فقط در طولانی بودن آن، بلکه همچنین در تمرکز شدید ساختار دولتی و قلمرو کشور و حضور سنگین و همه جانبه‌ی نوبت در جامعه است و این تمرکز بجز در دوره‌های استثنائی و محدود تا امروز نیز به قوت خود باقی مانده است. تقسیمات فئودالی و چندگانگی سرزمینی اروپا و استقلال نسبی چهار نیروی سلطنت، اشرافیت زمیندار، کلیسا و بورژوازی که در اروپا شالوده‌ی پلورالیسم و تضاد منافع را تشکیل می‌داد، در ایران به صورت سرزمین و نوبتی متمرکز و تیلور سه قدرت سلطنت و اشرافیت زمیندار و نظامی و مذهبی در وجود پادشاهی که نماینده یا سایه‌ی خدا بر روی زمین و مالک تمام زمینها قلمداد می‌شد، برمی‌آمد و بورژوازی بومی نیز که از ضعف داخلی و وابستگی به قدرتهای خارجی رنج می‌برد، طایفه‌ی تقابل منافعش با نیروهای حاکم، نه‌توان غلبه بر آنها را داشت و نه می‌توانست از تضاد نیروی منافع نیروهای حاکم تا حد ایجاد گسست بر آنها بهره گیرد و لذا نهایتاً مجبور می‌شد بر ازای گرفتن امتیازاتی و پذیرفتن حفظ بنیادهای نظام سیاسی میرینه، از دوسازش درآید. این بلوک محافظه‌کار سیاسی و اجتماعی، شالوده‌ی تداوم طولانی استبداد و مانع اصلی نهادی شدن آزادی و دموکراسی در ایران را تشکیل می‌دهد.

در مقام قیاس می‌توان گفت که اگر جریان تحول کشورهای غربی، به دنبال سقوط امپراتوری رم، از سده‌ها تقسیمات فئودالی قدرت سیاسی به یک دوره سلطنت مطلق همراه با تضاد پلورالیسم منافع، و پس از آن به نظام سیاسی دموکراتیک توأم با اشکال و درجاتی متفاوت از عدم تمرکز و تفکیک و تقسیم قوا منتهی شده، در ایران استبداد متمرکز و حضور سنگین نوبت مقتدر مرکزی، پس از وقفه‌هایی مانند دوران انقلاب مشروط، سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و سالهای پس از انقلاب ۱۳۵۷ (به قول آقای علی اردلان: «دوار درهم ریختن قدرت دیکتاتوری» و «نه دوره‌های مستیابی ملت به دموکراسی» یا «حاکمیت دموکراسی») به اشکال دیگری از استبداد متمرکز رسیده است (۵). در جریان تاریخ معاصر، البته تقاسم نیروی قوا در میان نیروهای محافظه‌کار حاکم تغییر یافته، ولی اصل نوبت متمرکز و قدر قدرت حفظ شده است. «انقلاب اسلامی» نیز هرچند که نهاد سلطنت را از بلوک قدرت حذف کرده و نهاد مذهب را به جای آن نشانده، در این اصل تغییری نداده است. بدین ترتیب، به روشنی می‌توان دریافت که معضل بزرگ تاریخ ایران، نه کمبود یا فقدان اقتدار و قدرت و نظام سیاسی نیرومند، بلکه برعکس، تورم و انباشت قدرت و اقتدار در مرکز بوده است، معضلی که موجب شده هیچ یک از مؤلفه‌های تفکیک و تقسیم قوا، یعنی تفکیک قوای سه‌گانه، تقسیم قدرت میان دولت و جامعه‌ی مدنی و میان مرکز و ایالات و تفکیک میان عرصه‌ی عمومی و دنیوی دولت و عرصه‌ی خصوصی و «مقدس» مذهب در جامعه پدیدار نشود و تحقق کامل «ملت» در مفهوم امروزی آن و نهادی شدن آزادی و دموکراسی غیرممکن شود.

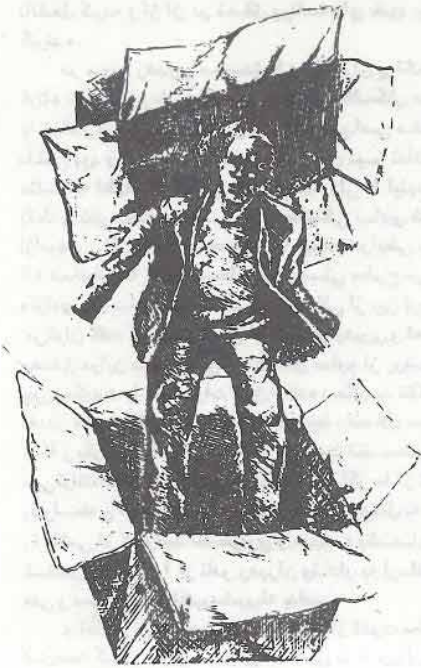
این ملاحظات ما را به جنبه‌ای دیگر از سخنان آقای سبحانی می‌رساند که در آن ضمن رد شماره‌های مانند ضرورت یک حکومت «مقتدر دیکتاتور» یا دیکتاتور صالح، بر وجود تمایز میان «قدرت» و «اقتدار» و لزوم «اقتدار» برای «توسعه و استقلال ملی» تأکید شده است. متأسفانه، در مورد مفهوم و مضمون این حکومت «مقتدر» (اتوریتر؟) و تمایز آن با حکومت‌های دموکراتیک غربی در شکل عامی که می‌شناسیم، توضیحات روشن و کافی ارائه نشده است، ولی تأکیداتی در بحث آقای سبحانی وجود دارد که به نوبی همان «حکومت

مقتدر مرکزی» را هرچند در شکلی ملایم‌تر، به ذهن تداعی می‌کند. به عنوان مثال، می‌گوید: «توسعه بدون اقتدار ممکن نیست و منشاء اصلی اقتدار نیز مردم‌اند». ولی از این گفته به جای اینکه لزوم برقراری حاکمیت ملت از طریق دموکراسی نمایندگی (پارلمانی) را نتیجه بگیرد، به سوی نوبی «دموکراسی هدایت شده» یا «دموکراسی ارشادی» یا «دیکتاتوری منکی بر بسیج توده‌ی بی‌شکل و غیرمتشکل» گرایش پیدا می‌کند: «اما این منبع بالقوه است و باید آن را بالفعل کرد و دراینجاست که به نظر من نقش اراده و آگاهی انسان و به‌ویژه پیشتازان جامعه مطرح می‌شود. اینان باید به شیوه‌های مناسب مشارکت و حضور مردم را سامان دهند». یا در ادامه‌ی بحث، آقای سبحانی عنوان می‌کند که «به نظر من مردم ما مستعد حرکت در راستای جامعه‌ای پیشرفته و آزاد و معتدل هستند»، ولی اذعان به این امر نه برای تأیید نقش اساسی و مستقیم مردم در حیات سیاسی جامعه، بلکه پازم برای آنست که بلافاصله حل «مسأله» را به «پشتتازان» اطلاق کند: «و مسأله باید در میان پیشتازان جامعه حل شود و این لایه‌ی مهم اجتماعی به وظیفه و تکلیف تاریخی خود وقف باید. پیشتازان باید با شناخت خراستهای مردم و ضرورت‌های ملی شرایط و موقعیت کشور و جهان، راه حلها را ارائه دهند و مردم را از سرگردانی نجات بخشند».

« اقتدار» در برابر « قدرت » ؟

تفاوت «قدرت» و «اقتدار» از دید آقای سبحانی در این است که «قدرت امری است که به هرطریقی مانند کمک نیروی خارجی، کودتا، نوبت استبدادی، انقلاب چند مرکز قدرت و... به دست می‌آید. قدرت فرایندی یک سویه است و برسرکوب مردم منکی است. اما اقتدار فرایندی در طرفه است و امریت، مرجعیت پذیرفته شده، قانون و مقررات و سیاستهای آن را مردم داوطلبانه و آگاهانه می‌پذیرند و به آن اعتماد دارند. اقتدار وحدت‌زاست و با مردم پیوندی ارگانیک دارد». آقای سبحانی ضمن مطلوب دانستن «جبهه‌های ملی و مردمی» در کشورهای پیرامونی و تأیید امکان موفقیت آنها، تصریح می‌کند که «من البته طرفدار رهبری فردی نیستم و اعتقاد دارم که جبهه‌های ملی و مردمی را شورای رهبران باید هدایت کند و نه فرد چرا که در مورد رهبری فردی همواره خطر تبدیل رهبر به دیکتاتور و اقتدار به قدرت وجود دارد» و اینکه «در یک جبهه‌ی ملی و مردمی باید ساختار دموکراتیک بر روابط دموکراتیک حاکم باشد و رهبر یا رهبران آن حتی در صورتیکه جنبه‌های کاریزماتیک نیز بیابند جایگاه خود را بشناسند و آزادی خود را تحصیل نکنند».

این مشخصات جعلگی نوبی «دموکراسی پدرسازارانه» یا «دموکراسی هدایت شده» یا به زبان صریح‌تر رژیم‌های «اتوریتر» و پوپولیستی را ترمیم می‌کنند. برخی نیز زیر عنوان حکومت‌های «بناپارتنی» از این رژیم‌ها نام می‌برند که با اتکاء به پوپولیسم ملی یا مذهبی و بسیج توده‌های فاقد تفکر از طریق عبارت‌پردازی‌های عوام‌فریبانه و برخی اقدامات مردم‌دارانه، در برابر شکل‌گیری و عملکرد طبیعی نهادهای دموکراتیک به مقاومت می‌پردازند و گام به گام در جهت تبدیل رهبر مردمی «کاریزماتیک» به دیکتاتور صاف و ساده سیر می‌کنند. تاریخ استعمارزدانی در جهان سوم، شاهد به قدرت رسیدن انبوهی از این نوع رژیم‌ها و رهبران بوده است که در برابر توسل به مکانیسم‌های شناخته شده‌ی دموکراسی مانند مراجعه به آرای عمومی و انتخابات آزاد ایستادگی کرده‌اند و تغییر و تبارب آنها از طریق توطئه‌های پنهانی و کودتا و خونریزی صورت پذیرفته است. مشکل اساسی این نوع «دموکراسی» این است که به جای اتکای اصلی به نهادها و قوانین دموکراتیک برای گردش امور جامعه و تغییر متناوب حکومتها و رهبران و به‌ویژه اجرای اشکال مختلف تفکیک و تقسیم قدرت، یعنی همان عوامل لازم برای نهادی شدن آزادیها و دموکراسی، عمدتاً به معیارهای اخلاقی و خصوصیات شخصی رهبر یا



رهبران «کاریزماتیک» و اعتماد مردم به آنها و پذیرش «امریت و مرجعیت» آنها از طرف مردم تکیه می‌کنند. حال آنکه پذیرش گذاراز «امریت و مرجعیت مردم» به «امریت و مرجعیت» بخشی از آن (یک طبقه، یک حزب، یک جبهه و یا بدتر از همه یک رهبر یا شورای رهبری) سرآغاز و سنگاپه‌ی اصلی استقرار دیکتاتوری است و دیکتاتوری بنا به سرنوبت خود نمی‌تواند دیکتاتوری اکثریت باشد و حتی اگر در دوره‌ای هم از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار باشد، به سرعت به دیکتاتوری یک اقلیت و یک فرد می‌انجامد. مسأله اینست که «استبداد از لحاظ اجتماعی ترجمان خصوصیات ممیزه‌ی هر موجود انسانی، یعنی شور و میل به قدرت و خواست یگانه سازی و یکپارچه کردن است. این شور و میل و خواست در مورد جامعه هم همانقدر «طبیعی» است که در مورد افراد. به همین دلیل است که باید بدون حساب باز کردن روی نیکی طبیعی انسانها... برای مجهز کردن آنها به نهادهای خوب کنشید تا از این طریق راه پا گرفتن جوانه‌های استبداد مسدود شود و بنابراین، مبارزه برای آزادی را باید پیوسته از نو آغاز کرد» (۶). و فراموش نکنیم که حتی درکشورهای که حاکمیت ملی و دموکراسی از طریق انقلاب‌های دموکراتیک مستقر و نهادی شده، یعنی کشورهای که طی دهه‌ها و سده‌ها تأکید بر امریت و مرجعیت مردم بوده، بدلیل نفوذ عمیق افکار و سنن و عادات گذشته و کشمکش نیروهای محافظه‌کار و مترقی، آزادی و دموکراسی فقط پس از عبور از جنبشها و انقلابها و ضد انقلاب‌های متعدد و چند بار احیای سلطنت و امپراتوری و دیکتاتوری فردی و جمعی رهبران، پا گرفته است. بنابراین، زمانیکه از همان ابتدا حکومت مقتدر و امریت و مرجعیت «پشتتازان» و «رهبران» مطرح شود، حاصل نهائی در بهترین حالت می‌تواند رژیم اتوریتر مبتنی بر پوپولیسم ملی یا مذهبی باشد.

مکلی کوتاه برمثالهائی که آقای سبحانی به عنوان «نمونه‌های موفق» رهبری در ایران از آنها یاد کرده است، پرتو بیشتری برمسأله می‌افکند: «بکتر مصدق و امام خمینی را می‌توان در این عرصه یاد کرد. من دراینجا به افکار و نظریه‌ها تمییز پردازم، اما مصدق در نهضت ملی کردن نفت و امام خمینی در انقلاب و جنگ تحمیلی موفق شدند اکثریت مردم کشور را به‌گونه‌ای موفق در زندگی سیاسی و اجتماعی فعال کنند. در یک کشور عقب مانده که شکافها و اختلافها بسیار عمیق است و نهادهای سیاسی و اقتصادی رشد نیافته‌اند،

این دو رهبر موفق شدند که قدرت بالقوه‌ی مردم را بالفعل کرده و از آن در تحقق برنامه‌های خود بهره‌گیرند.

در مورد رهبری مصدق که در دوران پرتلاطم و کوتاه نخست‌وزیری (حدود دو سال) در کشمکش مداوم با شاه و دربار و بیگانگان و نیروهای سیاسی مخالف داخلی بود و فرصت کافی برای عمل نیز نداشت، متأسفانه اظهارنظر قطعی دشوار است. ولی با اینکه از نقطه نظر بحث حاضر، یعنی چگونگی نهادهی شدن آزادیها، و اگر مشغله‌ی عمده‌ی ما ایجاد شرایط باشد که همانطور که آقای سبحانی به درستی مطرح می‌کند «آزادی به آسانی و با یک حرکت کوباننده از بین نرود»، می‌توان گفت که بخش مهمی از شیوه‌ی رهبری و فعالیت مصدق در این دوره، یعنی استفاده‌ی مداوم از روشهایی چون حکومت با اختیارات فوق‌العاده، حکومت نظامی، تغییر قانون انتخابات بسته به شرایط، انحلال مجلس سنا و پارلمان و تمرکز قدرت در دست نخست‌وزیر، نمی‌تواند الگویی قابل استناد باشد، حتی اگر ما از نتایج بلاواسطه‌ی این روشها خشنود باشیم یا توسل به آنها را ناشی از شرایط اضطراری و موجه بشماریم و شخص مصدق را از نادر رهبران وفادار به آرمانهای ملی و دموکراتیک انقلاب مشروطه بدانیم.

و اما در مورد رهبری خمینی که از قدرت مطلق و فرصت کافی برای اجرای اهدافش برخوردار بود، می‌توان با اطمینان گفت که اگر حداقل دموکراسی در دوران جنگ وجود داشت و دستکم اظهارنظر آزاد در مورد جریان جنگ ممکن می‌بود و مراطظار نظر مخالفی به عنوان همراهی و همسستی با «بشمن مهاجم» خفه و تخته نمی‌شد، بهیچوجه معلوم نبود که جنگ با کشیده شدنش به خاک عراق و اهداف واهی «فتح کربلا» و «آزادی قدس» از طریق «کربلا»، چند سال دیگر ادامه یابد و پس از تحمل خسارات جانی و مالی عظیم، به آن شکل حاکی از استیصال و توأم با خفت و خواری پایان یابد. این نکته نیز درست است که خمینی توانست «قدرت بالقوه» بخش بزرگی از مردم را «بافعل کرده» و «از آن در تحقق برنامه‌های خود بهره‌گیرد»، ولی آیا این «برنامه‌ها» ضمناً برنامه‌های مردم و انعکاس خواستهها و منافع آنها هم بودند؟ به سخن دیگر، آیا اگر آزادی و دموکراسی هم وجود داشت، مردم باز هم برای تحقق این «برنامه‌ها» بسیج می‌شدند؟ اگر «پیش‌تازان» در «شناخت خواستههای مردم و ضرورتهای ملی شرایط و موقعیت کشور و جهان» اشتباه کردند و با ارائه «راه حل‌های» غلط به جای «نیجات مردم سرگردانی»، آنها را «سرگردان» تر کردند، تکلیف مردم و آزادی‌شان چه می‌شود؟ در چنین سوالاتی است که تناقض بزرگ حکومت‌های مبتنی بر «اقتدار» رهبر یا رهبران «کارزماتیک» برملا می‌شود. گذشته از این، سرز بین «اقتدار» و «قدرت» چندان روشن نیست و اگر هم روشن‌تر شود گزارا اولی به نومی چندان مشکل نیست و در فقدان نهادهای دموکراتیک امری ناگزیر است. رهبر «کارزماتیک» اگر خود نیز به این تحول کردن نگذارد، در میان «شورای رهبری» و نهادهای مستقر قدرت همواره گاننیدامانی برای جایگزینی او و خلاص شدن از «شر مزاحم» پیدا می‌شوند.

مقایسه‌ی انقلاب مشروطه با جنبش ملی کردن نفت و «انقلاب اسلامی» از این نظر جالب است. آقای سبحانی بر آن است که «رهبری دکتر مصدق و امام خمینی در انقلاب مبتنی بر اقتدار بود، یعنی رهبری که در درون مردم اعتبار دارد و مردم به او اعتماد دارند و بدینم که این دو توانستند نهضت ملی کردن نفت و انقلاب ضد استبدادی را رهبری کنند. اما در انقلاب مشروطه ما چنین رهبری نداشتیم». برای ساده‌تر کردن مقایسه و با توجه به اینکه نهضت ملی کردن نفت را می‌توان به نوعی تدویم آرمان انقلاب مشروطه در زمینه‌ی پایان دادن به سلطه‌ی خارجی و تأمین استقلال ملی و برقراری حکومت قانون و تصدیق شاه به سلطنت و نه حکومت دانست، بحث را به تشابهات و تفاوت‌های انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی محدود می‌کنیم. درست است

که انقلاب ۱۲۵۷ از لحاظ ابعاد شرکت مردم، بزرگترین حرکت معاصر ایران محسوب می‌شود، ولی انقلاب مشروطه چه از نظر تدارک فکری و سیاسی زمینه‌های انقلاب به مدت چند دهه، چه به لحاظ صفت‌بندی نیروهای اجتماعی و سیاسی و مذهبی و حضور و نقش گرایشهای محافظه‌کار و مترقی در درون هر یک از این نیروها و چه از نظر وجود رهبران متعدد فکری و سیاسی، با انقلابهای دموکراتیک اروپا که منجر به نهادهی شدن آزادیهای دموکراتیک شدند، نزدیکی بیشتری دارد تا «انقلاب اسلامی». به ویژه، وجود رهبران متعدد که از اعتبار و اعتماد نسبی در میان مردم برخوردار بودند ولی البته «کارزماتیک» (فره‌مند) نبودند، نه فقط از نقاط ضعف انقلاب مشروطه نیست، بلکه از نقاط قوت مهم آن است. زیرا به جای حسرت رهبران «کارزماتیک» و این تصور که «ببخش ملتی که قهرمان ندارد»، بهتر و درست‌تر است که بگوییم: «ببخش ملتی که نیاز به قهرمان دارد» و می‌خواهد «آمریت» و «مرجعیت» یک رهبر یا شورای رهبران را بپذیرد. بر مقایسه با انقلاب مشروطه، «انقلاب اسلامی» با نتایجی که اینک از آن می‌شناسیم، از لحاظ سابقه‌ی تدارک فکری و سیاسی، تحول در اندیشه‌ی ملی و فکرازادی و دموکراسی، و نیز فکر قانون و جایگاه دین در جامعه و سیاست، بی‌انگیز یک گرایش قهرمانی است. حتی از نظر مبارزه‌ی با سلطه‌ی بیگانه نیز، علیرغم تأمین استقلال سیاسی دولت، فکر حاکم بر «انقلاب اسلامی» عقب‌مانده‌تر از افکار رایج در انقلاب مشروطه بوده و با نوعی بیگانگی استیزی و رد بسیاری از مظاهر تمدن بشری زیر عنوان «ارزشهای غربی» آشفته بوده است. بی‌دلیل نیست که حاضر میان آثار فکری و سیاسی و اجتماعی و ادبی دوران تدارک و انجام انقلاب مشروطیت، ده‌ها و صدها اثر با ارزش می‌یابیم که در آنها هنوز نیز می‌توان مباحثی را گشایا برای تحول حال و آینده‌ی کشور یافت. درحالیکه فقر مفرط و شکست‌انگیز فکری و سیاسی دوره‌ی تدارک فکری و سیاسی «انقلاب اسلامی» چنان است که آثار قابل استفاده و قابل اتکالی این دوره را عمده‌تاً باید در میان آثاری سراغ گرفت که برنقد و رد احکام ناظر بر این انقلاب طرح شده‌اند.

آقای سبحانی به درستی بر این نکته تأکید می‌ورزد که «در فرب دموکراسی هم‌زمان و متناسب با رشد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی جامعه شکل می‌گیرد و جامعه به تدریج مدنی می‌شود. طبقات و لایه‌ها و اقشار گوناگون به تدریج شکل می‌گیرند. اختلاف منافع و افکار و عقاید آشکار و روشن و تعریف می‌شود و بر مبنای شکل‌بندی درونی جامعه، احزاب سیاسی و نهادهای صنفی و دموکراتیک نیز شکل می‌گیرند»، درحالیکه «در ایران این تحولات به طور طبیعی رخ نداده است. در جامعه‌ی ما هنوز خط فاصلها و وجه مشترکها روشن و تعریف شده نیستند». اگر همین مقایسه را مبنا قرار دهیم، انقلاب مشروطه در چارچوب سطح رشد اقتصادی و اجتماعی زمان خود بیشتر به شرایط غرب نزدیک بود تا «انقلاب اسلامی» که علیرغم سطح رشد اقتصادی و اجتماعی بالاتر، توده‌ی بی‌شکل و خود انگیخته‌ی را زیر پوشش عمومی «همه با هم» و یا تقسیم‌بندیهای سیاسی بسیار مجردتر بر عرصه‌های اهداف و روشها به حرکت درآورد. در نتیجه، این گفته‌ی آقای سبحانی را بهیچوجه نمی‌توان صحیح دانست که «در انقلاب مشروطه، جامعه‌ی ما نه بر مبنای حرکت‌های درون جوش خود، بلکه به تقلید چیزهایی از غرب فرا گرفت». بدون آنکه قصد بت سازی از انقلاب مشروطه را داشته باشیم، باید بگوییم که انقلاب مشروطه عمده‌تاً حاصل تقلید از غرب نبود، ولی حتی بر آن حدی نیز که طرفداران مشروطه از انقلاب دموکراتیک اروپا و قوانین و مقررات و نهادهای اروپائی الگو برداری می‌کردند، کار آنها باورپذیرتر و واقعی‌تر از تقلیدهای دوران انقلاب ۱۲۵۷ بود که چپها به جای مراجعه به انقلاب مشروطه و درسگیری از آن، به الگو برداری از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه یا قرینه سازی با انقلاب شوروی یا اکتبر ۱۹۱۷، پیروی از انقلاب چین و کوبا و یا نمونه‌برداری از کشورهای موسوم به دارای

«ستمگیری سوسیالیستی» مانند الجزایر و لیبی و عراق و سوریه و بنگلادش و رهبرانی چون امیرافغان و جمال عبدالناصر و مجیب الرحمن می‌پرداختند و مذهبها از الگوی «صدراسلام» و «حکومت عدل ملی» و «تضع علوی»، یا مشروطه خسروان دوره‌ی مشروطیت و جنبشهای اخوان المسلمین و فدائیان اسلام پیروی می‌کردند. نکته‌ی آخر نیز اینست که بالاخره زمانی باید دستکم از بخشی از پدیده‌های «درون جوش» گسست، زیرا بخش عمده‌ی موانع دموکراسی در جامعه‌ی ما همان چیزهایی است که از درون آن جوشیده است.

نهادی شدن دموکراسی

بدون «هرج و مرج»؟

بخشی از این موانع «خودجوش» را آقای محمود دولت آبادی در مقاله‌ای به نام «دموکراسی و حدود بشر بودن» ما «مورد بررسی قرار می‌دهد. او تأکید می‌کند که این موانع را که «ضوان آشنای آن همانا استبداد شرقی است»، «به صورت «خصلت» باید بدون تعارف در خود باز شناسیم، در فرد فرد خود، و در قوم قوم خود و در قشر قشر خود. زیرا آنچه همواره موجب شکست اجتماعات بوده و هست، نخست بر نهاد افراد یک جامعه جای پای محکمی داشته و دارد، جای پای که بسیار دیرینه و کهنسال است و این خود خصلت جوامع پیراست». آقای دولت‌آبادی با نقد «دیدگاه تمدنی»، طرح‌هایی چون «دیکتاتوری صالح و مثبت» و «اتحاد منطقه حول زبان فارسی» را «تقلید ابتدائی و کوه‌گانه‌ای» از «انقلاب حول محور اسلام» و تلاشی برای جا انداختن این «توهم» می‌داند که «گفته نه فقط از امروز، که حتی از فردا هم بهتر بود»! او همچنین با بیانی جالب مطرح می‌کند که میزان برخوردارگی ما از آزادی و دموکراسی منوط است به «حدود بشر بودن» ما، زیرا «آنچه در جامعه‌ی ما نهاده نشده، فقط اصول اعلامیه‌ی حقوق بشر نیست، بلکه درک مقوله‌ی بشر به منزله‌ی یک وجود اجتماعی» و «صیقل‌تراز آن، درک مقوله نسبیّت در فهم فردی و در مناسبات انسانی - اجتماعی است».

با اینهمه، در بحث آقای دولت‌آبادی نیز نکاتی وجود دارد که تأمل و تعمق بیشتری را می‌طلبد. معیار ما بر این بررسی همان «حدود بشر بودن» ما خواهد بود. آقای دولت‌آبادی می‌نویسد: «باید روشن کنیم که من چنانچه دموکراسی در جهت انسجام و تشکل خردمندانگی ملی مستم، و نه چنانچه در آن نوعی از دموکراسی که حاصل آن هرج و مرج و لاجرم گسست و گسل باشد». این تقابل میان دو «نوع» از دموکراسی که علیرغم تداخل و درهم‌رتبیدگی، بیشتر همچون دو «مرحله‌ی» گزارا استبداد به دموکراسی ظاهر می‌شوند، محض نهادهی شدن آزادی و دموکراسی را تا حد غیرممکن شدن دشوار می‌کند. زیرا گزارا استبداد به آزادی و به ویژه به «انسجام و تشکل خردمندانگی ملی»، آنها در جامعه‌ای که منتها درگیر استبدادی همه جانبه بوده، بدون مقداری «هرج و مرج» و کشمکشهای فکری و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی امکانپذیر نیست. آقای علی اردلان در گزارش مورد بحث، به درستی خاطرنشان می‌کند که «چون مردم برای انجام کار سیاسی و اجتماعی آموزش ندارند و همواره در محیط خفقان و اختناق زندگی کرده‌اند، هر زمان که فرصتی بیابند و فضای آزاد بوجود آید، زنجیرهای اسارت را پاره کرده و به هرج و مرج می‌گریزند که چه بسا به آشوب و شورش منتهی می‌شود، البته فیز از این انتظار نمی‌توان داشت زیرا پرورش و آموزش انسانها در محیط مناسب و آزاد امکانپذیر است».

به گواه تجارب کشورهایی که رژیمهای دموکراتیک نسبتاً پایداری دارند، کل محصل نهادهی کردن دموکراسی و آزادی در جامعه اینست که چگونه می‌توان از خلال هرج و مرج، کشمکشهای درونی و حتی جنگ داخلی و خارجی و احیای ناقص یا کامل نظام گذشته، در جهت استقرار حاکمیت ملی حرکت کرد و کشمکشهای



سیاسی و اجتماعی را تدریجاً به سوی چهارچوبهای قانونی و یا مبارزه‌ی دموکراتیک سیاسی برای تغییر قوانین هدایت کرد. چنانکه می‌دانیم از لحاظ شکل‌گیری ملت و دولت ملی، فرانسه نمونه‌واراست چرا که از ۱۷۸۹ تا ۱۹۰۵ که قانون جدائی کلیساها و دولت به تصویب رسید، چندبار انقلاب و ضد انقلاب را به طور متوالی تجربه کرده است. برخی هنوز هم به خاطر مبارزات «برابریکشانه» ای که در جریان این ۱۱۶ سال تحول فرانسه جریان یافته، ایران تأسف و ناراحتی می‌کنند. با اینهمه، تکمیل و به فرجام رساندن واقعیت ملی به منزله‌ی شکل‌گاملاً جدید زندگی اجتماعی، عملاً مستلزم این کشمکشها بود. زیرا بدون آنها امحای امتیازات لشوهالی، آزادی پرورستانها و یهودیها و بریکان مستعمرات و بالاخره لائیسزیزه کردن دولت و آموزش عمومی نمی‌توانست تحقق یابد (۷).

نهادی کردن آزادیها

از طریق «قانون اساسی» ؟

تصورگذار مستقیم به «دموکراسی درجهت انسجام و تشکل خردمندانه‌ی ملی» و قرارداد آن در برابر «دموکراسی منتهی به هرج و مرج» یا به ناممکن شمردن دموکراسی و در نتیجه بقای همان استبداد منجر می‌شود و یا به توم در زمینه‌ی راه‌های نستیابی به آزادی و دموکراسی دامن می‌زند. نمونه‌ی ای برجسته از این نوع توم را می‌توان در پیش‌درآمد گزارش «آدینه» زیر عنوان «آزادی، روشنایی خانه‌ی ماست» مشاهده کرد. در این مقاله ابتدا می‌خوانیم که «به روزگار پیروزی انقلاب، آزادی و آرامش با یکدیگر جفت نشدند. آزادی، تنده‌ی ما را مجال داد و سپس کردستان و ترکمن صحرا، بلوچستان و جنوب هریک زمزمه‌ی ای ساز کردند و ما کبوتران زندانی بودیم که ناگهان در نفس گشوده شد و پرین نمی‌دانستیم». نگاه با اشاره به اینکه «از دیرباز می‌گفتند که ایرانی قابل آزادی نیست» و یا «اینجا از آزادی هرج و مرج می‌زاید» و تصریح اینکه «این سخن امروز کارساز نیست»، تلویحاً پذیرفته می‌شود که گفته‌های بالا برساله‌های اول پس از انقلاب صادق بود و بدین ترتیب، سرکوب آزادی و دموکراسی نران نوره، به بهانه‌ی یا به دلیل پایان دادن به «هرج و مرج» و «سججه قلمداد می‌شود. ولی بی‌بینیم چرا «این سخن امروز کارساز نیست»: «امروز نه چون سالهای بعد از جنگ، بیگانگان در این خانه هستند که تظاهرات خودیه‌ها را با ما بودن خود بد رنگ کنند، نه چون پس از انقلاب، اسلحه نست این و آن است که از آزادی فتنه زاید، نه ابرقدرتی در شمال ما جای دارد که عزیزانی از او یاری بخواهند و او برگ مأموریت بفرستد. و آمریکا، قدرتی که در جهان بد مستی می‌کند... جمعی را در داخل گول نمی‌زند». بنابراین، اگر فقدان سایر عوامل «هرج و مرج» مانند احزاب و اتحادیه‌ها و انجمنها و کانونها را هم اضافه کنیم، ظاهراً با از میان برخاستن این عوامل، تمام شرایط برای استقرار آزادی و دموکراسی فراهم است و فقط باید دید از چه راه و یا انگاه به کدام نیرد باید این اهداف را تحقق بخشید. در ادامه‌ی مقاله معلوم می‌شود که این راه، توسل به قانون اساسی جمهوری اسلامی است و از «برداشتن گامی به سوی نهادی کردن آزادیها و حقوق انسانی آنچنان که قانون اساسی جمهوری اسلامی مجال می‌دهد» سخن گفته می‌شود. و از اینکه: «این اقتضای سرانجام به نسلی تعلق خواهد گرفت. چرا آن نسل ما نباشیم!»

تصریح کنیم که مساله بر سر رد خواست اجرای قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان یک روش و تاکتیک سیاسی و به منزله‌ی بخشی از تلاش برای حاکم کردن ضابطه و قانون در جامعه نیست، چرا که همانطور آقای اردلان خاطر نشان می‌کند «اجرای قانون ناقص برای جامعه مفیدتر از استیلابی هرج و مرج و بی‌قانونی و استبداد مطلق است». ولی انتظار «نهادی کردن آزادیها و حقوق انسانی» بر اساس «قانون اساسی جمهوری اسلامی»، یعنی قانونی که هم از نظر «نظام

حکومتی» (مبستی بر نظریه‌ی الهی حکومت و رهبر تام‌الاختیار غیرمنتخب) و هم از نظر «حقوق و آزادیهای اساسی» (مبستی بر تقاض «اصل تساوی» و «اصل عدم تبعیض») در تضاد با پیش حقوق بشر قرار دارد. توم آشکاری بیش نیست (۸). در شرایط سرکوب و تعطیل «عاملهای اجتماعی» که آقای کاظم کردوانی به درستی بر اهمیت تشکل و حضور آنها تاکید کرده و نفی طبیعی و ضروری بودن کشمکش و برخورد آنها به بهانه‌ی مخالفت با «هرج و مرج»، دموکراسی نه می‌تواند بوجود آید و نه به طریق اولی امکان نهادی شدن می‌یابد.

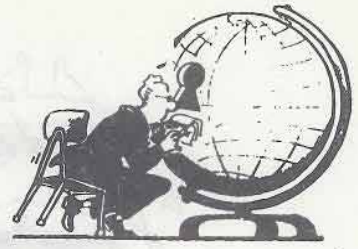
«کشور یگانه» در برابر «دموکراسی» ؟

برای جانبداری از «دموکراسی درجهت انسجام و تشکل خردمندانه‌ی ملی» در برابر «دموکراسی منتهی به هرج و مرج»، آقای دولت‌آبادی دلیلی می‌آورد که مساله را بازم پیچیده‌تر می‌کند: «این اعتقاد از آن روست که برای من و فکر می‌کنم برای هرانسان ایرانی، نخست وجود سرزمین و کشوریگانه در اولویت اهمیت قرار دارد، چون نخست سرزمینی باید که در آن دموکراسی بشاید.»

باشرفوی عمده‌ی نویسنده اینست که «به میدان آمدن تزه‌ای دموکراسی در جوامع بسته همواره این خطر را همراه دارد که در کوتاه مدت به انفجارهای گسست بینجامد، یعنی خلاف آرزومندی ما، باعث ایجاد گسله‌های خوفناک برعرصه‌های قومی - جغرافیایی بشود». به همین دلیل، او «پرداختن به مسائل و تحریکاتی که می‌تواند زمینه ساز نستکاری در حدود جغرافیایی ایران بشود» را «جرم از نوع خیانت» می‌داند و برای پرهیز از «تحریک محسبیه‌های قومی» بر آنست که باید «سکوت خرد برکام کشید» و «نیاید به آتش فتنه دامن زد». با توجه به اینکه آقای دولت‌آبادی «تنوع قومی و زبانی» ایران را می‌پذیرد، ما در اینجا به بر احتمال عمده‌ای که در صورت «گسست» در «یگانگی» کشور ممکن است ایجاد شود، یعنی برقراری سیستم فدرالی یا سیستم خودمختاری ملیتی و منطقه‌ای و احتمال جدائی بخشی از ایران خواهیم پرداخت. فقط در حاشیه اضافه کنیم که اکثر اقوام ایران در جریان تحول خود به «ملیت» تبدیل شده‌اند و لذا بکارگیری مفهوم «قوم» جز در مواردی چون اقوام بختیاری و قشقایی، قوم خلج و ایل شاهسون مناسب نیست، هر چند که در این موارد نیز اتحادیه‌های بزرگ قبیله‌ای و مناسبات بسته قومی، عممتاً پدیده‌هایی متعلق به گذشته‌اند. مزید براین، هیچ‌یک از «ملیت»های ایران مسانند تمام «ملیت»های جهان به دلیل آمیزش با اقوام متعدد دیگر قابل تقلیل به یک «ریشه‌ی قومی» نیستند.

احتمال اول. اگر ساکنان ایران از «تنوع قومی و زبانی» برخوردارند، چه اشکالی دارد که این تنوع

این نوع «چندگانگی»، به نظر نگارنده نه تنها مغایر وحدت کشوریست و هیچ اشکالی ندارد، بلکه با توجه به نقش استبداد متمرکز در نهادی نشدن آزادی و دموکراسی در کشورها، همراه با استقرار یک رژیم دموکراتیک مبتنی بر تفکیک قوا، تقسیم قدرت میان دولت و جامعه‌ی مدنی و تفکیک حوزه‌ی اختیارات مذهب و دولت، مؤثرترین راه برای آن است که آزادیها و دموکراسی در ایران نهادی شود. یکی از سناریوهای فرضی تاریخ معاصر ایران که می‌توان تصور کرد اینست: چنانکه می‌دانیم پس از جنگ جهانی اول و هم‌زمان با تدارک کوتاهی سوم اسفند، جنبش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان، جنبش کتل محمد تقی خان پسیان در خراسان و جنبش میرزا کوچک خان در کیلان جریان داشت. اگر به جای استقرار یک «حکومت مقرر مرکزی» که به سرکوب تمام این جنبشها پرداخت، یک دولت دموکراتیک غیر متمرکز در همان حد قانون اساسی مشروطه مستقر می‌شد و در همان حد «انجمنهای ایالتی و ولایتی» به استقرار دموکراسی و عدم تمرکز می‌پرداخت، سیر اوضاع ایران قطعاً طور دیگری پیش می‌رفت. مثلاً جنبشهای افراطی‌تر آذربایجان و کردستان پس از جنگ جهانی دوم یا شکل نمی‌گرفت و یا گرایش به جدائی و اتکا به خارج بر آنها کمتر می‌شد. مهم‌تر اینکه، سیر تهرانی براندیشی‌ی ملی و فکر آزادی و دموکراسی که «انقلاب اسلامی» محصول آن بود، روی نمی‌داد. این سناریو البته تحقق نیافت زیرا در شرایط ناکامی انقلاب مشروطه و ضعف نیروهای دموکراتیک و در دوره‌ای که بقول ملك الضمراي بهار، «مرض بیگانه‌داری برای جلوگیری از کمونیزم در



«در شرایط فعلی، خلق کرد حقوق خود را می‌خواهد همچنان که خلق ترک یا ترکمن یا بلوچ. به. گرفتن حقوق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی. من آنریایجانی ترک زبان، مجبورم به فارسی بنویسم، چرا که مجبورم. زبان من قدغن بوده و در این سن و سال خود را بی هویت حس می‌کنم. مساله‌ی اصلی جنگ و جدال و مبارزه با حکومت مرکزی، روابط مبارزه با تسلط و استبداد و بهره‌کشی و حق‌کشی است. مبارزه برای کسب هویت است...» (۱۱).

«حدود بشر بودن ما» در شرایط بحرانی

احتمال دوم، جدائی بخشی از ایران است. به نظر نگارنده، نفع کل ملت ایران و هریک از ملیت‌های آن از هر لحاظ در آنست که برای تحقق حقوق ملیتها درچارچوب ایران، یعنی براساس احتمال اول تلاش کنند و به همین دلیل، برآنست که درشرایط دموکراسی، باید فرصت کافی داد تا نظرات و درکها و سیاستهای مختلف درزمینه‌ی مناسبات ملیتها و تقسیمات کشوری با هم برخورد نمایند و پس از آن وارد مرحله‌ی تصمیم‌گیری شد و درهرحال راه را برای تغییر تصمیمها باز گذاشت. ولی این، نظر یک نفر درمیان میلیونها نفر است. فرض کنیم ظیروغ تمام این تمهیدات، یکی از ملیتها بخواهد از ایران جدا شود و لذا باید به این سوال جواب داد که «حدود بشر بودن» ما دراین حالت فرضی چه حکم می‌کند. اگر اراده و خرواست انسانها مقدم برتمام عناصر دیگر، از جمله «خاک» و «سرزمین» باشد، پذیرش جدائی به عنوان آخرین راه، گواه ابعاد «حدود بشر بودن» ما خواهد بود. برعکس، اگر همانطورکه آقای نوات آبادی می‌گوید «سرزمین» و «کشور یگانه» مقدم بر دموکراسی و اراده‌ی انسانها باشد، «حدود بشر بودن» ما تابع «خاک» و «سرزمین» می‌شود و برای تاسمین «اولویت» و تفوق این عناصر، می‌توان ملیت شورشی را سرکوب کرد و حتی در صورت لزوم از خیر دموکراسی همراه با هرج و مرج و گسست گذشت. درواقع، انتخاب برسر دو ترک متمایز از ملت است: ملت به منزله‌ی اجتماعی آزاد از شهروندان، یعنی ملت مبتنی برخواست و اراده، یا ملت مبتنی بر اشتراک درک رشته عوامل عینی مانند سرزمین و اقتصاد و تاریخ و فرهنگ و زبان (۱۲). تاریخ شکل‌گیری و زندگی ملتها، نمونه‌های زیادی از رویارویی این درکها را شاهد بوده است. مورس بارس، از نمایندگان برجسته‌ی ترک عینی و دترمینیمیستی از ملت، خاطرنشان می‌کند که «ملت عبارتست از مالکیت مشترک بربق قیرستان باستانی و اراده‌ی مشترک مبتنی بر ارزشگذاری به این میراث یکپارچه» و اینکه «کل هستی ما از شرایط تاریخی و جغرافیائی کشورمان ناشی می‌شود» (۱۳). دراین درک که به «آئین زمین و مردگان» معروف است، جانی برای «آزادی انسان» وجود ندارد.

اندیشه‌ی «ملت» زمانی موافق بوده و توانسته در زندگی و پیشرفت ملتها نقش مثبت ایفا کند که از دو جزء مربوط به گذشته و حال آن، یا دو جنبه‌ی «عینی» و «ذهنی» آن، یعنی از نقاط نسبتاً مشترک عینی (مانند سرزمین و اقتصاد و تاریخ و فرهنگ و زبان) و تمایل به تداوم زندگی مشترک، نومی بر اوای ظله داشته باشد. انقلاب فرانسه به منزله‌ی برجسته‌ترین شاخص این امر، ملت را اجتماعی از شهروندان آزاد می‌دانست و آن را مبتنی بر قوم و زبان و سرزمین و تاریخ واحد نمی‌شمرد. به همین دلیل، برخی با سرزیمت از ترک عینی و دترمینیمیستی از ملت، گفته‌اند که انقلاب فرانسه با اصل یا احساس «ملیت» کاملاً بیگانه بود و با آن خصوصیت داشت (۱۴). غلبه‌ی عنصر گذشته یا جوانب عینی در مفهوم ملت، به ناسیونالیسم محافظه‌کار می‌انجامد و تقدم و اولویت «سرزمین» یا «کشور» بر «دموکراسی» را می‌توان یکی از اشکال این ظله محسوب کرد. اولویت قائل شدن به سرزمین، به نتایج و عواقب دیگری نیز می‌تواند بیانجامد که به درگرایش از میان آنها اشاره می‌کنیم. گرایش اول اینست که طرفداران

دنیا مد شده بود، جمع کثیری از روشنفکران مانند خود بهار دقیقاً از زاویه‌ی مخالفت با «طغیان» و «سرکشی ایالات»، درآرزوی یک «حکومت مقتدر مرکزی» رهبری چون «آتاترک» یا «موسولینی» بودند تا «وحدت در زبان و لباس و اخلاق و غیره» را تأمین کند. و تنها زمانی که «قدرتی در مرکز» برتمام امور کشور مسلط گردید، «سر و کله‌ی دیکتاتوری عظیمی را از پشت پرده دیدند» (۱۵).

بهرحال، دربرابر احتمال اول، یعنی سیستم فدرالی یا سیستم خود مختاری صرفنظر از شکل مشخص تران در ایران، دو راه در پیش داریم. پذیرش این سیستم دال برآن خواهد بود که «حدود بشر بودن» ما دستکم درحد نمونه‌های پیشرفته و نسبتاً موفق جهان است. درحالیکه، عدم پذیرش آن، برحصر تنگ «حدود بشر بودن» ما حکم خواهد داد، یعنی معلوم می‌شود که «حدود بشر بودن» ما مبتنی بر تمییزی بزرگ و محرومیت حدود نیمی از مردم ایران از حقوق ابتدایی طبیعی و انسانی خود درزمینه‌ی آموزش به زبان مادری خود است و دموکراسی انسانی آن از عدم تمرکز و تقسیم قدرت و نزدیک‌تر کردن مراکز تصمیم‌گیری به سطح واحدهای ملتی و منطقه‌ای هراس دارد.

پس از نقد «طرح دیکتاتوری حول محور زبان فارسی»، آقای نوات آبادی خاطرنشان می‌کند که فرهنگ ملی ایران همواره آمیزه‌ای زیبا، غنی و درخشان بوده است از فرایند فرهنگهای قومی» و به عنوان مثال از افرادی چون احمد کسروی، نظامی، شیخ محمد خیابانی و دکتر غلامحسین ساعدی نام می‌برد که «بی‌انگه ازما فارس باشند»، «عمیقاً ایرانی» بودند. ما بدون اینکه دراحساس روح عمیقاً ایرانی این افراد کمترین شک و تردیدی روا داریم، توجه می‌دهیم که خروست درکنار این استاد به خصالت عمیقاً ایرانی، نظر و احساس افرادی چون ساعدی دربارهی حقوق ملیتها و خود مختاری نیز مورد عنایت قرارگیرد. قطعه‌ی زیر که از یکی از مصاحبه‌های او برسال ۱۳۶۲ گرفته شده، انعکاسی از این نظر و احساس است:

«ایران‌شهر - نظر شما دربارهی حقوق اقوام ایرانی چیست؟ آیا با دادن خود مختاری می‌توان حقوق سیاسی، اقتصادی، اداری و فرهنگی اقوام ایرانی را واقعاً تأمین و تضمین نمود یا با پیاده کردن یک سیاست جدی و اصولی عم تمرکز (سانترالیزاسیون) در سراسر کشور؟

«دکتر ساعدی - چرا «اقوام»؟ چرا نه ملیتها؟ فرق این دو در چیست؟ چرا هر وقت کلمه‌ی «ملیت» پیش می‌آید نوری مساله‌ی تجزیه به ذهن بعضیها متبادر می‌شود؟ درحالی که مساله‌ی تجزیه درکار نیست. مگر کرد ایرانی خود را ایرانی نمی‌داند؟ تازه، وجه تقارن «خود مختاری» و «سانترالیزاسیون» در چیست؟ تعاریف دقیق باید دراین موارد داد ...

«تا وقتی که یک حکومت دموکراتیک و مردمی سرکار نیامده باشد، نمی‌شود گفت چه کسی چه حقی دارد یا هر نوع ملیتی صاحب چه نوع حقوقی باید باشد. البته این حقوق را خود هر ملیتی تعیین می‌کند و به گدائی نمی‌نشیند که چیزی کف نستش بگذارند. تازه اگر نهمت سیاه اندیشی و بدبینی نزنید، باید گفت هر دنیا نه، که صبر بشریت، به اندازه‌ی صبر بنده و شما که نیست، نم دنیا دراز است. چه بسا کشورهایی که بوده‌اند و الان نیستند. اما زمینها هستند، مردمان هستند ...

گوناگون وحدت «هوزه‌ی تمدن» ایرانی، ترکی و عربی (پان ایرانیسم، پان ترکیسم و پان عربیسم) می‌توانند با استناد به همین «اولویت» خواهان پس گرفتن سرزمین‌های از دست رفته‌شان و وحدت آنها دریک المور واحد باشند. گرایش دوم اینست که ملیت‌هایی مانند کردها و آذربای و ترکمنها و بلوچها برپایه‌ی همین اصل می‌توانند طالب وحدت خود دریک سرزمین واحد گردند (پان کردیسم، پان آذربایسم، ...). وقتی تقدم و اولویت خاک و سرزمین پذیرفته شد، اگر صادق باشیم هیچ یک از این خواستها را نمی‌توان جدأ مرمود شمرد. زیرا بالاخره هر قوم و ملیت و ملتی می‌تواند در تاریخ خود زمانی واقعی و وسیع‌تری پیدا کند که با خوشبختی‌اندیشی در سرزمین وسیع‌تری زندگی می‌کرده است. مگر اینکه بگوئیم که منظور از «سرزمین» و «کشور» همان نوات حاکم است یا اینکه نوات و منافع آن است که حدود سرزمین و کشور را معین می‌کند. این برداشت نیز که «منافع نوات» را به جای معیار «حدود بشر بودن» ما می‌گذارد، طرفداران خاص خود را دارد. ولی با توجه به اینکه آقای نوات آبادی صریحاً با گفتن اینکه «نظامهای سیاسی، تعارض و تضاد منافع با رعایت حقوق بشر دارند»، این برداشت را کنار می‌گذارد. ما نیز از مکت روی آن صرفنظر می‌کنیم.

خلاصه کنیم: در جمعیندی از موانع دموکراسی در ایران، آقای نوات آبادی به درستی خاطرنشان می‌کند که باید نه فقط با «خود کام» بلکه با «گوهر و ذات خود کامگی» و «نه فقط با بناپارت»، بلکه با «بناپارتیسم در همه‌ی اشکال و ابعاد آن» مخالفت و مبارزه کرد. ولی این نیز حقیقتی است که تصور گذار مستقیم از استبداد به «دموکراسی درجهت انسجام و تشکل خرمندان» ملی «بدون هرگونه هرج و مرج، به چیزی جز بناپارتیسم نمی‌انجامد. فکر اولویت و تقدم «سرزمین» و «کشور» به «دموکراسی»، به «ناسیونالیسم بدون ملت» می‌رسد و پرستش «یگانگی» و تبدیل آن به یک تابو، درکشوری که «تنوع زبانی و قومی و فرهنگی» از خصوصیات برجسته و پایدار آنست، به مردم گرانی بدون مردم منتهی می‌شود. و «سوکند» صمیمانه‌ی آقای نوات آبادی مبنی بر اینکه «من از ایشان [مردم] هستم»، متأسفانه تغییری در این حقیقت نمی‌دهد.

پن نویس ما:

- ۱ - قاضی، نعمت‌الله، علل سقوط حکومت رضا شاه، نشر آثار، تهران، ۱۳۷۲، ص. ۱۵۲.
- ۲ - همان، ص. ۲۴.
- ۳ - مقاله‌ی شماری بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول، تهران، ۱۳۷۲، صفحات ۲۰ تا ۲۱ و ص. ۲۲ و ۲۳.
- ۴ - پهلوان، چنگیز، زبان فارسی و توسعه‌ی ملی، ابدیه، شماره ۱۵، مرداد ۱۳۶۶، ص. ۱۴.
- ۵ - برای تحلیلی مفید از پروسه بنیاد «ملت» و بنیادی شدن دموکراسی در اروپا و مقایسه‌ی آن با همین پروسه درکشورهای آسیا و آفریقا و امریکای لاتین نگاه کنید به:
- ۶ - Fougereyrollas, Pierre, La Nation (Essor et déclin des sociétés modernes), Paris, Fayard, 1987, P. 14 - 60 et 208 - 220.
- ۷ - Moore, Barrington, Social Origins of Dictatorship and Democracy, Pinguin Books.
- ۸ - Todorov, Tzvetan, Nous et Les autres, Paris, Sevil, 1989, P. 496 - 7.
- ۹ - ماخذ شماره ۵ (Fougereyrollas), ص. ۲۲ - ۲۱.
- ۸ - نگاه کنید به: لاهچی، عبدالکرم، «نگرشی به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در مقایسه با موازین جهانی حقوق بشر»، ارش، پاریس، شماره ۲۸، خرداد ۱۳۷۲.
- ۹ - برای لغزانی با توجه به شبه مختارها در اسپانیا نگاه کنید به: پراپریشار، مپشل، اسپانیا، کشور خود مختارها، ترجمه: پوژن رضائی، پ. شماره ۹۵، آذر ۱۳۷۲، ص. ۱۸ - ۱۶.
- ۱۰ - ماخذ شماره ۲، صفحات ۲۰ تا ۲۱، ص. ۲۶ و ۲۵.
- ۱۱ - گفت و شنودی با دکتر غلامحسین ساعدی، ایران‌شهر، واشنگتن، شماره ۶، دوره پنجم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۲، به نقل از: میزگرد، شماره ۱۱، دوره دوم، فروردین ۱۳۷۲، ص. ۲۲.
- ۱۲ - نگاه کنید به: رضائی، پوژن، «اراسته زبان و مفهوم ملت»، ارش، پاریس، شماره ۲۹، تیر ۱۳۷۲.
- ۱۳ - Barrès, Maurice, Scènes et Doctrines du Nationalisme, Paris, 1925, tome 1, P. 114 et 132.
- ۱۴ - Block, Maurice, "Nationalités, Principe of", in: J. Lalor(éd.), Cyclopedia of political science, New York, 1889, vol. 2, P. 919.

تظاهرات يك ميليون نفری در پاریس

از «جمهوری» تا «ملت»: رود آرام و طولانی «لائسیسته»



بهر روز رضوانی

بختیار گویا هستند. این نظرخواهی که همزمان با جریان تظاهرات و بر میان تظاهرکنندگان صورت گرفته، در نوع خود يك بدعت بشمار می رود و بیانگر نکات مهمی درباره ترکیب سنی و حرفه ای تظاهرکنندگان، تطلقات حزبی و سیاسی و سندیگانی آنها، درکشان از لائسیسته و هدفشان از شرکت در تظاهرات است.

نکته اول اینست که علیرغم گستردگی ابعاد شرکت کنندگان در تظاهرات، اکثریت عظیم آنها متعلق به جریانات چپ بودند. ۸۵ درصد تظاهرکنندگان اعلام کرده اند که به يك حزب چپ گرایش دارند (۵۲ درصد به حزب سوسیالیست و جریانات نزدیک به آن، ۱۵ درصد به حزب کمونیست و گروه های نزدیک به آن، ۹ درصد به احزاب «چپ افراطی» و ۹ درصد به «سبزها»). امار مربوط به راستها ۲ درصد (يك درصد راستها و يك درصد راست میانه) و امار راست افراطی (دچیه ملی) صفر درصد است. ۱۲ درصد هم از اعلام نظر پرهیز نموده اند.

نکته دوم به ترکیب حرفه ای تظاهرکنندگان مربوط می شود. بخش عمده ی نیروی این تظاهرات چپ را نه کارگران و کارمندان، بلکه کادرها تشکیل می دهند. کارگران ۲ درصد، کارمندان ۱۱ درصد، کادریهای متوسط و تکنیسینها ۱۸ درصد، آموزگاران و دبیران متوسطه و عالی ۲۲ درصد، دانشجویان ۱۱ درصد، کادریهای عالی ۸ درصد، مشاغل آزاد ۲ درصد و کشاورزان يك درصد ۶۰۰ درصد تظاهرکنندگان مرد و ۲۰ درصد آنها زن بودند. از لحاظ ترکیب سنی، ۱۲ درصد بین ۱۵ تا ۲۴ سال، ۲۰ درصد بین ۲۵ تا ۳۴ سال، ۲۵ درصد بین ۳۵ تا ۴۹ سال، ۱۹ درصد ۵۰ تا ۶۴ سال و ۲ درصد بیش از ۶۵ سال داشتند. ۶۲ درصد تظاهرکنندگان از تحصیلات عالی، ۲۰ درصد از تحصیلات متوسطه، ۱۲ درصد از آموزش فنی یا تجاری و ۵ درصد از آموزش ابتدائی برخوردار بودند. و بالاخره فرزندان ۵۹ درصد تظاهرکنندگان به مدارس عمومی و ۲ درصدشان به مدارس خصوصی می رفتند. ۲۰ درصد تظاهرکنندگان بچه نداشتند و فرزندان ۱۱ درصد آنها به سن مدرسه نرسیده بودند.

نکته سوم، هدف و منظور شرکت کنندگان در تظاهرات است. در مجموع شرکت کنندگان، ۸۸ درصد با هدف «دفاع از مدارس عمومی»، ۲ درصد با هدف «پاسخ دادن به فراخوان يك سندیکا یا سازمان سیاسی»، ۱۱ درصد با هدف «نشان دادن مخالفتشان با حکومت» و ۲ درصد با هدف «کمک به چپ» در تظاهرات شرکت جستند.

نکته ی چهارم به درک از «لائسیسته» مربوط می شود. «لائسیسته» برای ۳۲ درصد در «مدرسه برای همه»، برای ۲۸ درصد در «فرصت و امکان مساری برای همه»، برای ۱۶ درصد در «تحمل و تساهل»، برای ۱۲ درصد در «جدائی کلیسا و دولت» و برای ۹ درصد در «وسیله ای برای انجام» خلاصه می شود. به دیگر سخن، اکثریت تظاهرکنندگان «لائسیسته» را با مفاهیم و اهدافی مانند «فرصت و امکان مساری برای همه» و «مدرسه برای همه» مرتبط می دانند که از مفهوم و هدف سنتی آن، یعنی «جدائی کلیسا و دولت» و «تحمل و تساهل» بسیار گسترده تر و عمیق تر است.

برخی ناظران، نتیجه گرفته اند که تظاهرات ۱۶ ژانویه پاریس، «سیاسی» نبود، بلکه «صنفي» و «سندیگانی» بود. با این نتیجه گیری، بسته به اینکه چه درکی و چه نوعی از «سیاست» مورد نظر باشد، می توان موافق یا مخالف بود. اگر منظور از تظاهرات حرکت «سیاسی»، طرفداری از يك جریان خاص سیاسی در برابر دیگران با هدف عمده ی دستیابی به قدرت باشد، می توان گفت که تظاهرات صدها هزار فرانسوی در خیابان پاریس «سیاسی» نبود. برعکس، هرگاه منظور از «سیاست» مجموعه ای امور مربوط به چگونگی اداره ی امور جامعه و زندگی روزمره و حال و آینده ی انسانها باشد، این تظاهرات را باید یکی از نمونه های برجسته ی تظاهرات و حرکت سیاسی شمرد.

پارلمان را در مهم ترین اجزای آن مفایر قانون اساسی دانست، با دست پاچگی مطرح کردند که لایحه ی دیگری ارائه نخواهند داد و به مشورت وسیع با تمام طرفین نینفع مانند سندیکاها، مصلحان و دبیران و کارکنان آموزشی و والدین دانش آموزان خواهند پرداخت. ولی کوئی این لایحه، قطره ای آخری بود که کاسه ی صبر کارکنان و دانش آموزان مدارس عمومی را لبریز کرد، چه آنها در عزم خود بر شرکت در تظاهرات پا برجا ماندند و خواسته های مطرح کردند که از چارچوب مورد نظر حکومت بسیار فراتر می رود.

شعارهای تظاهرات چکیده ای از این خواسته ها را منعکس می کند: «پول برای مدارس عمومی، نه بوجه برای مدارس خصوصی»، «مدارس عمومی به صدقه نیاز ندارند»، «بوجهی عمومی برای مدرسه ی لائیک»، «سرمایه گذاری برای تامین امکانات مدارس عمومی»، «مدرسه ی ملت، مدرسه ی انعام»، «مدرسه ی خصوصی، مدرسه ی تبعیض و تمایز، مدرسه ی عمومی، مدرسه ی برابری و انعام»، «برابری همان آزادی است و آزادی همان لائسیسته است»، «آزادی + برابری + همبستگی = لائسیسته»، «پایرو! برکار! بالادرو! هشدار»، «مدارس ما جای صلیب و چادر و کپها نیست».

هرچند که نیروهای اپوزیسیون چپ در سازماندهی این تظاهرات عظیم که در ۱۰ سال گذشته بی سابقه بود، نقش بزرگی بعهده داشتند، بنا به اذعان اغلب رهبران نیروهای چپ، اهداف این تظاهرات بسیار وسیع تر از يك خواست قطعی جنبش چپ یا يك مخالفت سیاسی عادی بود، چه مساله پیرامون ارزشهای بنیادی «جمهوری» بود، چه مساله ی وجود، باید گفت که اصل لائسیسته و اجزای مختلف آن مانند آموزش دولتی و غیرمذهبی، جدائی دولت و مذهب و تحمل و تساهل، در سراسر تاریخ عصر جدید عمده تاً از طرف نیروهای چپ و ترلیخواه مطرح شده و به پشتیبانی نیروی آنها پیش رفته است. شرایط کوئی هم از این قاعده مستثنی نیست. از این لحاظ، نتایج نظرخواهی مبتکرانه ای که روزنامه ی «لیبراسیون» با همکاری یکی از مؤسسات سنجش افکار عمومی فرانسه (IFOP) انجام داده،

هرگاه در نظر داشته باشیم که «جمهوری» (La République) و «ملت» (La Nation) در عین حال نام خاص دو تا از میدانهای بزرگ پاریس هستند، عنوان بالا که خبرنگاران روزنامه ی «لوموند» برای گزارش خود پیرامون تظاهرات روز ۱۶ ژانویه برگزیده اند، معنای دوگانه می یابد: اگر میانین «جمهوری» و «ملت» به ترتیب مبداء و مقصد تظاهرات عظیم در دفاع از مدارس عمومی و غیرمذهبی یا «مدارس لائیک» بودند، «لائسیسته» نیز متقابلاً یکی از ارزشهای بنیادی مفاهیم جدید «جمهوری» و «ملت» بوده و پا به پای رشد و تثبیت آنها نهاده شده است.

شمار تظاهرکنندگانی که روز یکشنبه از اقصی نقاط فرانسه عازم پاریس شدند تا مجدداً دفاعشان از مدارس عمومی و غیرمذهبی و اصل لائسیسته را نشان دهند، بسته به تخمینهای مختلف بین ۶۰۰ هزار نفر تا متجاوز از يك میلیون نفر برآورد می شود. جالب است بدانیم که این جمعیت انبوه، علیرغم لغز و پس گرفتن قانونی که می خواست بخش زیادی تری از بوجهی عمومی دولت را به مدارس خصوصی اختصاص دهد، جابجا شدند تا علاوه بر مخالفت خود با این قانون، مسائل حاد مدارس دولتی را مطرح کنند و خواهان رسیدگی میرم به آنها شوند. در نتیجه، پیش بینی می شود که بوجهی ۲/۵ میلیارد فرانکی که حکومت فرانسه می خواست طی پنج سال آینده برای مدارس خصوصی خرج کند، از این پس بسیار ناگافی التمداد شود و مورد تجدید نظر قرار گیرد.

تظاهرات ۱۶ ژانویه، اولین شکست بزرگ «ادوارد بالادرو» نخست وزیر دست راستی فرانسه است که از زمان به قدرت رسیدنش ۹ ماه قبل، علیرغم افزایش بیکاری و اتغال تکابیر ریاضت گشانه از محبوبیت بالائی در افکار عمومی برخوردار است. «فرانسوا پایرو»، وزیر آموزش و حکومت «بالادرو» علیرغم مخالفت نیروهای چپ و لائیک و هشدار برخی نمایندگان راست، بر این تصور بودند که خواهند توانست سیاست خود مبنی بر تخصیص بوجه عمومی به مدارس خصوصی را بدون برانگیختن اعتراضی وسیع پیش برند. به همین خاطر، زمانی که «شورای قانون اساسی»، لایحه ی مصوب

خطر امروز:

پوچ گرایی و بدبینی

جنگهای آهون ماقبل نیز صادق است). در قلمرو علوم و فنون در تجربه‌هایی که برای سلبه بر اشیاء با ابزارها (و یا انسان به مثابه شینی در علم پزشکی) انجام می‌گیرد، چگونگی و درستی تغییرات پیش و پس از هر آزمایش قابل سنجش است. حال آنکه در اشکال گوناگون سلطه انسان بر انسان سنجش دگرگونی پس از سلطه با پیش از آن صرفاً ذهنی و نیز بازگشت‌پذیر است.

یگانگی فنون در برابر ویژگی فرهنگها

برگزیدگان هوادار پیشرفت که طی دو قرن اخیر، زمان فن را بر زمان سیاست منطبق می‌دانستند، همواره در پیش‌بینیهای خود راه خطا پیروند. آنان اعلام کردند که در پی ایجاد راه آهن، صلح بر جهان فرمان خواهد راند، پیدایش برق هماهنگی اجتماعی را پدید خواهد آورد و آموزش همگانی پادزهر خرافات مذهبی خواهد بود. گمان می‌برند یگانگی ابزارها و اشیاء پدید آمده از راه پیشرفت فنون به یکپارچگی فرهنگها و ادیان منتهی می‌شود. می‌بایست کلان - قوم (méga - eth - nic) انسانی در رابطه با کلان - سیستم (méga - système) تولید (یا سیستم تولیدات صنعتی جهانی) پدید آید. این مفهوم بجز خاتمه تشکل انسانها در گروههای قومی چیز دیگری نیست. اما شاهد آن هستیم که محدوده‌های قومی (و سرزمینی با پیشرفت کند) بی‌آنکه در قلمرو فنون جهانی شوند و در حال تکامل شتابان غرق شوند، منجمد، متمرکز و تکثیر می‌شوند. بنابراین جهانی شدن همان بالکاتی شدن است و هرمرحله از یگانگی فنی - اقتصادی، گوناگونی قومی - فرهنگی را به سطحی دیگر منتقل می‌کند. بنابراین در رویارویی با سیلان فزاینده کالاها و اطلاعات، گونه‌ای به وسواس نسبت به سرزمین و قوم شدت می‌یابد. به عبارت دیگر در این جهانی که به نمکد پوستداران ارتش می‌ماند، به موازات شب کوچ و مهاجرت هجران قوم‌گرایی در جوشش است. و به قوت می‌توان تصور کرد که به موازات فرا - روان شناسی (متا پسیکولوژی) که فریود در مورد روان انسان از آن سخن می‌گوید، برجایمانه نیز گونه‌ای «اصل‌پایداری» حاکم است که چیزی جز رابطه ثابت میان عناصر «پیشرفت» و «ارتجاع» نیست. تاریخ انسان بر روی نقد حسابداری به نگارش در می‌آید که بخشی از آن دوگانه است. در پی عدم موازنه که بر اثر پیشرفت فنی پدید می‌آید، گونه‌ای توازن بازنیافته «قومی» به وقوع می‌پیوندد. بطوریکه امروز فرا یافت یگانگی ملت‌های جهان و خواسته‌های ناشی از اختلاف میان گروههای انسانی، و نیز عناصر «مقالی» و عناصر «ملی» و احکام اقتصادی و نیازهای مذهبی و غیره درجهات مخالف پیش می‌روند. پویایی چنین عدم توازن می‌تواند چون بازی اش تفسیر شود که نتیجه‌ی آن صفر بر صفر است و یا به مثابه معادله‌ای با ارزشهای تغییرپذیری که دارای روابط متقابل باشند. هرچند این همه فرضیاتی بیش نیستند.

با این حال بیانیید به ظرافت متعالی اسطوره‌های یونان باستان در مقایسه با اسطوره‌های اقتصادی امروزی‌مان در بدبهرستیم. در اسطوره پروتاگوراس (Protagoras)، زئوس هرچه را بر زمین می‌فرستد و تکنه (Techné) یا فن را بوسیله او به انسان هدیه می‌کند. زئوس آنگاه بر خود در می‌فرستد چرا که «هنر اداره شهر» یا خود را از دسترس انسان بدور نگه داشته است. و این نکته ظریف را نام آوران عصر روشنگری به دست فراموشی سپرده بودند. پدیدة بخش‌پذیر پیشرفت علم و فن به غلط الگوی نظام نمایان و سیاسی قرار گرفته و به اسطوره بدل شده است. استعاره پیشرفت از برخورد میان ته ماندن اعتقاد مذهبی نسبت به بازگشت مسیح ناجی و ماشینی زدگی صنعتی پدید آمد، یعنی از برخورد دیرهای فرهنگ یهودی - مسیحی (پس از رسیدن به لائسیته، اعتقاد به

● ایده پیشرفت که روایتی ساخته و پرداخته یا قیامی سودمند اما زائیده خیال بود، یکی از زیباترین نمادهای چیزست که در گذشته آنرا «ایدئولوژی» می‌نامیدیم.

● پس از آنکه سوسیالیسم موجودیت خود را از دست داد، ما مردمان شمال دیگر از آینده انتظاری نداریم و به برشهای تعیین کننده‌ای که توان دگرگونی سرنوشت‌مان را دارا باشند، بی‌اعتقادیم.

رؤی نبره

ترجمه: زیتلا کیهان

برای موجودات زنده حقیقت ناممکن است (مجموعه‌های ژنتیک به سوی پیچیدگی پیش می‌روند) فنون نیز در متوسط یا دراز مدت به گذشته باز نمی‌گردند. اشیاء به سوی کمال خود راه می‌جویند. پویایی ابزار مانند پویایی دانش رو به فزونی دارد و این سیر جهانشمول بی‌آنکه از تعیین‌های قومی تاثیر پذیرد، تاریخ و جغرافیا را درمی‌نورد؛ چرا که منطقی هر چند بیکران و سامان ناپذیر، اما قابل پیش‌بینی بر رابطه انسان با شینی حاکم است و این «منطق پیشرفت» است.

رابطه انسان با انسان آشکارا از قوانین دیگری پیروی می‌کند و تقابل میان انسان «وحشی» و «متمدن» که در تاریخ فنون مفهومی پیدا دارد، در تاریخ هنرها، ادیان، زبانها و اشکال گوناگون حاکمیت، خالی از هرگونه معناست. اگرچه سلطه انسان بر انرژی از آغاز این قرن با ضریب ۱۰۰۰ افزایش یافته، اما صلاحیت اخلاقی مارتین لوترکینگ هزار برابر بالاتر از عیسی مسیح نیست. رایانه (کامپیوتر) در مقایسه با چرتکه نشان پیشرفت است، اما آندی وارول (Andy Warhol) rhal (۱) هنرمند تراز تی هن (titten) نبوده و هوسول (Husserl) فیلسوفی «زرف انیشتیتر» از افلاطون نیست. ایده پیشرفت در سامان نمایان، اندیشه‌ای، عاطفی و روانی انسان هیچ مفهومی ندارد. نمایاندن اینک در نظامهای سیاسی نیز چنین است، بسیار ساده است (جنگهای قرن بیستم از جنگهای قرن نوزدهم به مراتب وحشیانه‌تر و مرکباتر بوده و همین در مورد

● در حال حاضر شمال و جنوب، آشکارا رویاروی تاریخ، بطور غریزی در رویکرد هم‌گیز را نشان می‌دهند: جنوب که یتیم زمان حال است و نمی‌تواند در گذشته‌ای که تداعی شرایط بدتر است پناه جوید، نگاه خود را به آینده‌ای دوخته که معنای بهبود دارد. در مقابل، شمال، یتیم آینده دیگرها بر روی زمان حال متمرکز شده است. حالی که دیگر در تابش آرمانشهر (اتریش) نمی‌درخشد، بلکه بازتابی از گذشته است.

یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید «حقیقت یگانه است و خطا چندگانه». اگر تنها رسیدن به شناخت مد نظر باشد، این که شمال و جنوب چندگانگی (پاورالیسم) را پرورش دهند، خطاست. بهتر آنست که ابتدا هر یک به نوبه خود نسبت به ایده پیشرفت - اسطوره‌ای که در اوایل عصر صنعت پدید آمد - به نگرش درست و ناگزیر مشترک دست یابند.

ایده پیشرفت که روایتی ساخته و پرداخته یا نمایشی سودمند اما زائیده خیال بود، یکی از زیباترین نمادهای چیزست که در گذشته آنرا «ایدئولوژی» می‌نامیدیم. محتوای تخیلی «پیشرفت» اما از سر درگمی میان دو نظام زمانی سرچشمه می‌گیرد: از یک سو زمان «فزاینده» (Cumulative) پیشرفت علم و فن که نشان آن دوام در پست‌گذاری و دگرگونی خطی است، و از دیگر سو زمان «مکرر» (repetitive) جهان سیاسی / نمایان، در آرگی برای مصالحتی که سنجش آنها با دقتی فزاینده میسر است، راه‌های پی‌درپی و هرچه مؤثرتر یافت می‌شود و در نوبی هرنسل درمی‌یابد که گروهی کبر پاره‌ای از معضلات گشودنی نیست و همان دم این واقعیت را از یاد می‌برد. بسیار دیده‌ایم که گروهی زبانی سخت‌تر را برمی‌گزینند و یا به بینی سهل‌تر گرایش می‌یابند و یا حتا نیکاتوری را جایگزین دموکراسی می‌کنند، اما هرگز دیده نشده که مردمانی کارآهن را با بیل تعویض کنند یا چماق را بجای چرخ و بالون را به موخ هواپیما برگزینند. به همان گونه که

پیشرفت جایگزین بارز لغضا و قنری شد). این استعاره که با نخستین مرحله صنعت و رونق اقتصادی در جوامع اروپایی قوام یافت، از دیدگاه فلسفی به آئوگه (Turgot)، کومرسه (Condarcet) و آگوست کوم (Auguste Comte) وابسته است. استعاره پیشرفت پیمان مذهبی نوین در قرن نوزدهم هم زمان با گسترش نفوذ غرب که دارای سرشتی نظامی، سیاسی و اقتصادی و نیز اسطوره‌ای بود، جهانگیر شد.

پایان يك ایدئولوژی

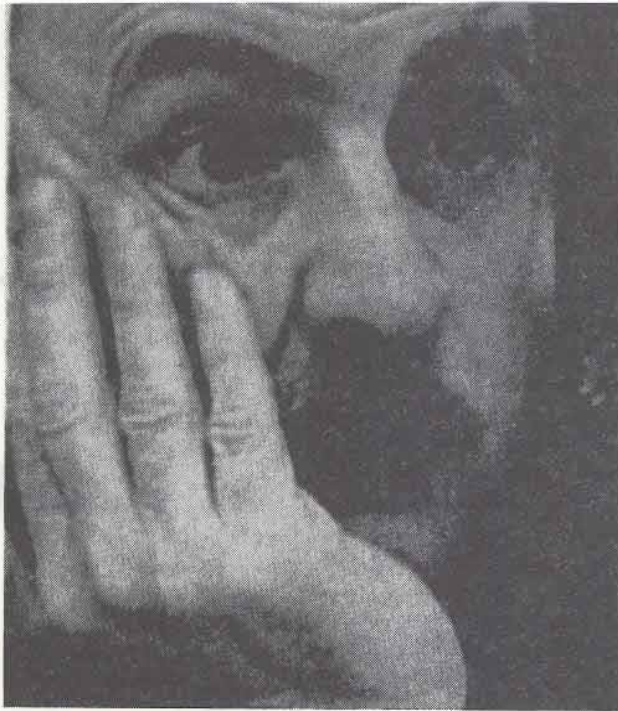
طلای «متا فیزیک پیشرفت» چنین فرض می‌کردند که انسانیت بخشی ناپذیر تنها فاعل (سوژه) تاریخ است. برای گذرنامه ذهنیت انسان یگانه است. برای آگوست کوم نیز نوع انسان یک ملت واحد است، و این همسانی فضای کره زمین است که تاریخ جهان را انسانیت در شمال چون جنوب و در شرق مانند غرب در یک جهت واحد گام می‌زند و نامسانی شتاب نه مفهوم حرکت را دیگرگون می‌سازد، نه سامانه مراتب را. در این جهان بینی اگرچه واحدی که مبنای وحدت زمانی قرار گرفته، در همه قاره‌های جهان یکسان نیست، اما مردمان همه قاره‌ها دارای ساعت و تقویم اند. شرق ناچار است در برآزای حرکت خود را به غرب برساند و ناگزیر است تیرکرد خود را جبران کند. و این پیش فرض در لیبرالیسم و مارکسیسم یکسان است. بدین سان ایدئولوژیهای پیشرفت به ماقبل قوم نگاری (ethnographie) و مردم شناسی و از آنجا کشف اختلاف میان گروههای انسانی مربوط می‌شوند. کشفی که مثبت بود و به ستایش این ویژگیها انجامید.

شاید بدیلهای سنت و پیشرفت و پستی یا باز بودن فرهنگی، میراث واپسگرایی قرن نوزده اروپا باشد. مگر جز اینست که ژاپن چون ویژگی و استثنا بودن تاریخ خود را گرامی می‌دارد و می‌پرورد، مستاوردهای دیگر کشورها را نیز به درستی جلب کرده است؟ کارآمدترین کشور جهان در نمایشگاه جهانی برشهر سویل، یک معبد شین تو (Shintō) را که فاقد ذوق و برقیهای ویدئویی بود، به عنوان نماد و نماینده خود بنا نهاده بود. شرق مافوق مدرن از غرب مدرن به این دلیل پیش افتاده که در بناهای نمایشش به کار برد چوب کاج رسیده، درحالیکه ما هنوز در مرحله سیمان و ماندیم.

بنابراین چه چیزی می‌تواند از برابر نهادهای (آنتی تز) کلامی «ناسیونالیسم» و «جهان وطنی» میهم تر باشد، هنگامیکه می‌بینیم همواره تیارهای جهانی که شبکه‌ای در تمامی دنیا گسترده‌اند، تمدن را به پیش رانده‌اند. تبارهایی چون اعراب قرن وسطا، یهودیهای دوران رنسانس، نام‌آوران عصر روشنگری و انگلیسی‌های عصر انقلاب صنعتی.

نقشی که بطور کلی مثبت است

اینکه اسطوره پیشرفت در شمال به شکل پس مانده و نا پیدا و در جنوب در قالب مستوری پیش برنده همچنان کارساز است. آنچه ابتدا، با وجود گرایش همگانی، پنداری اسرارآمیز پیش نبود، به واقعیتی اجتماعی و عینی بدل شد که می‌بایست با آن برخوردی جدی داشت. این برخورد بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که اسطوره پیشرفت هم اکنون در جهان سوم نقشی کاملاً مثبت ایفا می‌کند. همانطور که خوار شمرن پول ویژه ثروتمندان است، بدبینی نسبت به اسطوره پیشرفت نیز خاص کشورهای است که در طول تاریخ از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند. نجات در لغو سیاست از طریق پیشرفت در محدوده فن، فرا یافتن ست نادرست که تپی داستان و سرکوب شدگان «واقعا» برای رویارویی با مدرنیته و نمایش هولناک بی‌عدالتی اش، به آن نیازمند تا از سقوط در روطه نا امید این بمانند.



رویاری با پیچ هموکراسی مدل انگوساکمن که وحدت‌گرا، مسلط و ویرانگراست، به صورت شکلی از بازگشت به گذشته توصیف کرد. «محافظة کاری» بار دیگر به واژه‌ای با بار مثبت و حقا مد روز یا نست کم آوانگارد مبدل شده است. اکنون جریان امور بگونه‌ایست که اعتقاد به آینده بهتر تنها از آن تپی داستان کره زمین است، درحالیکه ثروتمندان به اینک در پیشرفت نه جستجوی بهبودی، که به گفته میلان کوندرا «اصلاح رخامت» را بیابند خو می‌کنند و رویکردشان موجه است.

امروز خطر را در پوچگرایی و بدبینی باید جست. اگر پیشرفت مرده باشد، همه کار موجه است. قانون برتری «برندگان» جز این مفهومی ندارد که باید زمان حال را دریابیم. از این رو بالاترین آرمان هرکس اینست که هرطور شده هرچه زودتر پول بیشتری بدمت آورد.

راه خروج از بن‌بست کدام است؟ بدون شک خلق آرمانشهری دیگر و با انتظار نجات نموده‌ای بی‌خدا راه بجایی نمی‌برد. راه درست شاید پی‌گیری مبارزات به موقع و گام به گام برپایه اصول اخلاقی باشد و یا در راه «بهترین آرمان حاضر» و دست کم طبع «رخامت موجود». امروز بدترین حال گرفتار آمدن در این پندار است که در راه بیشتر وجود ندارد: یا باید بنام مدرنیته کره زمین را به سوپرمارکت مبدل کنیم و فعالیت انسانها را چه در بخش خصوصی و چه دولتی تمام و کمال به زیر فرمان قانون عرضه و تقاضا وا نهیم، یا اینکه بنام هویت خود را در اوهم تلاشی جویانه و تصورات بازگشت به بنیادها و خلوص از دست رفته زندانی کنیم و برای حفظ تمامیت ایدئولوژیک، قومی یا دینی به طرد نگراندیشان بپردازیم. برآمدن از چاه تشیلات نیوان سالارانه که بنابراین پیشرفت فنی برای حل مشکلات سیاسی و فرهنگی کفایت می‌کند و سپس فرو افتادن به چاله جوشش احساسات ایدئوکراتیک و این پندار که معیارهای اخلاقی درست را می‌توان جایگزین راه‌های اقتصادی و فنی کرد، به مثابه آنست که کاریکاتور جنوب را جایگزین کاریکاتور شمال کنیم. ما بین سیاست دلار و سیاست خدا می‌توان فضای اجتماعی تازه‌ای را بنیان نهاد که درخور عصر روشنگری باشد، هرچند دیوار آرمانخواهی نام آوران آن عصر. فضایی که فرا روی بدبینی خرد گرایانه، خوش بینی اراده را می‌نشاند. باید خطای آنان را که می‌پندارند انتقاد از اسطوره پیشرفت، بهر طریق که باشد لزوماً ارتجاعی‌ست، بر ملا ساخت.

- ۱- تقاض آمریکایی که از بدعت گذاران پاپی ارب بوه و اخیراً درگذشت.
- ۲- تقاض معروف قرن ۱۶ اروپا

مسئله اینجاست که غرب ثروتمند دیگر این آرمانها و اسطوره‌های نجات بخش را واقعا باور ندارد. پس از آنکه سوسیالیسم موجودیت خود را از دست داد، ما مردمان شمال دیگر از آینده انتظاری نداریم و به برشهای تمییز کننده‌ای که توان دیگرگونی سرزوشتمان را دارا باشند، بی‌اعتقادیم. ما دیگر باور نداریم باید این نظام را برچسب و طرحی نو درافکنند، بلکه برای باوریم که در چارچوب یک دولت هموکراتیک و حاکمی می‌توان بهبودهایی در جامعه پدید آورد و این همان مفهوم «مدرنیته» است. اینک اصل «امید» درخاستگاه خود مرده است. آیا این سرکه می‌تواند یا باید جهانشامل شود؟

نه. چنین کاری جز کم بها دادن به رنج انسانها نیست. زاقمیت اینست که در طول تنها یک سده عمر متوسط انسانها به دو برابر رسیده، تاثیر میکروها و وروسها اکثراً خنثی شده، میزان بیسوادی کاهش یافته و مصرف سرانه انرژی رو به افزایش می‌رود. چنین هدفهایی بخوبی خود متعالی و دارای حقیقت‌اند. و اگرچه برپایان راه نه کلید سمات بشر را به ارمغان می‌آورند، نه جامعه بی‌طبقه را، اما دست کم این حسن عظیم را دارند که شکاف میان دو نیم‌کره را از میان برمی‌دارند.

در حال حاضر شمال و جنوب، آشکارا رویارویی تاریخ، بطور غریزی و رویکرد هم‌گریز را نشان می‌دهند: جنوب که یتیم زمان حال است و نمی‌تواند در گذشته‌ای که تدامی شرایط بدتر است پناه جوید، نگاه خود را به آینده‌ای نوحته که معنای بهبود دارد. در مقابل، شمال، یتیم آینده دیگریار بر روی زمان حال متمرکز شده است. حالی که دیگر در تایش آرمانشهر (آتوپیا) نمی‌درخشد، بلکه بازتابی از گذشته است. غرب اینک از تمامی فضیلت‌های تمدن تنها «خاطرات» را پاس می‌دارد. اروپا با شرق و نوق ارضی‌های گذشته را کرد می‌آورد و از آثار پیشین سوزه تدارک می‌بیند و از برگزاری سالگردهای پرشکوه، مست می‌شود. اینک تماشاگری حسرت زده و تاثیرپذیر بجای خود یا سوژه فعال قدیم نشسته و بازنگری گذشته و تاریخ جایگزین چشم‌انداز تکامل مدرنیته و پی‌آمدهای آن از یکسو و انتظار ناچی از سوی دیگر شده است. در گذشته «طبیعت گرای» ارزشی محافظه‌کارانه قلمداد می‌شد و با «تاریخ گرای» در تضاد قرار می‌گرفت. امروز اکوایزی یا تنها جنبش سیاسی رو به گسترش و نوین، از طبیعت اسطوره‌ای بسپج‌کننده ساخته است. اینک کنتگرو از بازگشت به کشاورزی، به زمین، و به سنتها و نحوه‌هایی از زندگی ست که در خطر قرار دارند. حقا فرایافت «جمهوری» - بدان سان که نویسنده این سطور در چارچوب کشور فرانسه مدافع آنست - را می‌توان در

فرانتس کافکا و آنارشيسم

اگون گوتتر Egon Gunther

ترجمه: رامین جوان

چنانچه فردا اسارت ما همچنان برقرار بماند، یا سخت‌تر شود، یا حتی به صراحت اعلام کنند که این اسارت ابدی است، باز نمی‌توان فرار رسیدن رهائی ما را منکر شد؛ زیرا این همه خود مقدمه ضروری رهائی نهایی ماست.

فرانتس کافکا

شرح حال نویسان و منتقدان کافکا اهمیت سیاسی نوشته‌های او را به عنوان نومی کند و کار متافیزیکی و روانشناسانه تبیین و بررسی کرده‌اند. بسیاری از شرح حال نویسان به روابط او با محافل آنارشیستی پراگ نیز اشاره کرده‌اند، بدون آنکه به نتیجه‌گیری معینی برسند.

اما برخی از آنها باور دارند که نمودهای رنگارنگ نبرد انمی با دستگاه دیوان‌سالاری در آثار کافکا، بازتاب اوضاع زمانه در آثار ادبی اوست. با تفسیر آثار اصلی کافکا، و با مطالعه زندگی او، که گرایش معینی را به گروه‌های آنارشیستی نشان می‌دهد، می‌توان پایه‌های مادی ضروری را برای شناخت بنیای روحی کافکا پیدا کرد. هرچند باید تأکید کرد که از نظر سیاسی نمی‌توان در اینجا به معادله‌های دقیقی دست یافت: بنیای کافکا پرمایه‌تر، گسترده‌تر و رنگین‌تر است و به سختی در یک قالب فشرده می‌گنجد. رابطه کافکا با محافل آنارشیستی پراگ به زمانی برمی‌گردد که در شرکت بیمه سوانج کارگری شروع به کار کرد. به شهادت «میخال کاخا» (Michal Kacha)، یکی از پایه‌گذاران جنبش آنارشیستی پراگ و «میخال مارس» (Michal Mares) که در آن زمان آنارشیست جوانی بود، کافکا هراز گاهی در گرد همانیهای «کلپ ملادیش» (Mladych) (کلپ جوانان) و در تظاهرات مجامع کارگری طبعی نظامیان و روحانیون شرکت می‌جست و از جنبش آنارشیستی - سوسیالیستی چکسلواکی پشتیبانی می‌کرد.

همه معاصران کافکا علاقه فراوان او به بحثها و

مسائل روز را تأیید کرده‌اند، هرچند که خود او هیچگاه در بحثها شرکت نمی‌کرد و از اظهار نظر خودداری می‌ورزید.

کاخا، که به او علاقه وافری داشت، به او لقب «زیان بریده» (Klidas) داده بود.

مارس گزارش می‌دهد که او کافکا را به گرد همانیهای آنارشیستها دعوت می‌کرده است. یکی از اولین گرد همانیهایی که کافکا در آن شرکت کرد، در اعتراض به حکم اعدام فیلسوف آنارشیست اسپانیایی، «فرانسسکو فر» (Francisco Ferrer) در سیزدهم اکتبر ۱۹۰۹ بود. این گرد همایی با سخاوت پلیس برچیده شد.

کافکا در مه ۱۹۱۰ در جلسه سخنرانی یک زن آنارشیست پیرامون «عشق آزاد» در کافه نو پاری حضور یافت. او در سال ۱۹۱۱ بازم به دعوت مارس در یک گرد همانی بر ضد جنگ شرکت جست. در این تظاهرات از مادران درخواست می‌شد که در اعتراض به جنگ دیگر کودکی نزنایند. در مه ۱۹۱۲ کافکا در مجمع انتخاباتی آنارشیستهای غنی متشکل در حزب سیاسی اصلاحات معتدل در چارچوب قانون، شرکت داشت. در همین گرد همایی بود که «پاروسلاو ماسک» (Jaroslav Hasek) خالق هواپیکار به‌ای آنارشیستی ایراد کرد. کافکا در ملاقات بعدی اش با «فرانتس ورفل» (Franz Werfel) از این مراسم تعریف می‌کند.

کافکا در سال ۱۹۱۲ در مراسم اعتراض به اعدام آنارشیست پارسی «لیابوف» (Liabouf) شرکت کرد. این تظاهرات هم با سخاوت پلیس درهم ریخت و به دستگیری عده‌ای از تظاهرکنندگان انجامید. مارس هم در بین دستگیرشدگان بود، که کافکا برای آزادی او نزد پلیس وساطت کرد. طبق روایتی که خود کافکا در یادداشت‌های خود از این ماجرا ارائه داده، او مبلغ ضمانت را معادل پنج گیلن در جیب مارس چپانده است، که البته مارس به آن نیازی پیدا نمی‌کند. خود «مارس» ماجرا را این چنین تعریف می‌کند:

«کافکا طبق معمول تنها نقشه‌بسته بود، کسی او را نمی‌شناخت، شنونده‌ای بود دقیق و آرام. روی میز او آبجو بود که بنفرت به آن دست می‌زد. در مقابل در دودی، صندوق کمکهای مالی قرار داشت که مثل هریار به نفع زندانیان سیاسی، معدنیان اختصامی و همچنین برای تکمیل هزینه برنامه‌های گوناگون جمع‌آوری می‌شد. کمکهای نقدی بسیار اندک بود.

سخت‌شدگان معمولاً با فروتنی و بدون تظاهر سکه ناچیزی به داخل صندوق می‌انداختند.

... کافکا در گرد همایی پرتشنج سالن «پراگ بزرگ» به سال ۱۹۱۲ هم شرکت داشت. این گرد همایی هم با سخاوت پلیس به آشوب کشیده شد. کافکا - که یک سر و گردن از دیگران بلندتر بود - به سختی می‌توانست از دید کسی پنهان بماند، البته خود او هم تلاش نمی‌کرد خودش را مخفی کند و در درگیری میان پلیس و تظاهرکنندگان سر جای خود ایستاده بود. و از آنجا که به اطاعت از قانون تن نداد، از محل دور نشد و او را هم توقیف کردند و به کلانتری بردند. در کلانتری او را به اتهام برهم زدن نظم عمومی، به بازداشت ۲۴ ساعته یا پرداخت یک گیلن جریمه نقدی محکوم کردند. کافکا که مجبور بود هر روز صبح در محل کارش حاضر شود، جریمه را پرداخت و آزاد شد.

مارس می‌گوید که کافکا با علاقه و توجهی فراوان نوشته‌های مختلف آنارشیستی - سوسیالیستی را مطالعه می‌کرد. آثار نویسندگانی چون:

Kropotkin, Jean Grave, Bakunin, Vera Finger, Reclus, Pamela Niewenhuis.

کافکا از کارش در شرکت بیمه آشکارا نفرت داشت. او محل کار خود را «شبکه تاریک دیوانسالاران» نام نهاده بود. کافکا نمی‌توانست درد و رنج کارگران صدمه دیده‌ای را تحمل کند که به خاطر فقدان تجهیزات ایمنی در محل کارشان، مجروح می‌شدند و بعد سر و کارشان به تشریفات حقوقی - اداری پیچیده بیمه سوانج کارگری می‌افتاد.

جمله معروفی از کافکا که «ماکس برود» (Max Brod) هم آن را تکرار کرده است، بازگویی دقیق نظر کافکا در این باره است.

«این انسانها چقدر فروتن هستند. آنها استعدادها کتان به نزد ما می‌آیند. به جای آنکه بر سر ما بزنند و همه چیز را درهم بشکنند، از ما خواهش و تمنا می‌کنند.»

روحیه آنارشیستی این جمله که حتی باکوئین می‌توانست گوینده آن باشد، جلوه‌ای از واکنش کافکا در برابر دستگاه اداری عصر خویش است. ماکس برود معتقد است که زمانهای مملو و لاسر متکی به تجربه‌هایی است که کافکا در اداره‌ی بیمه حراست کارگری با پوست و گوشت خود احساس کرده بود.

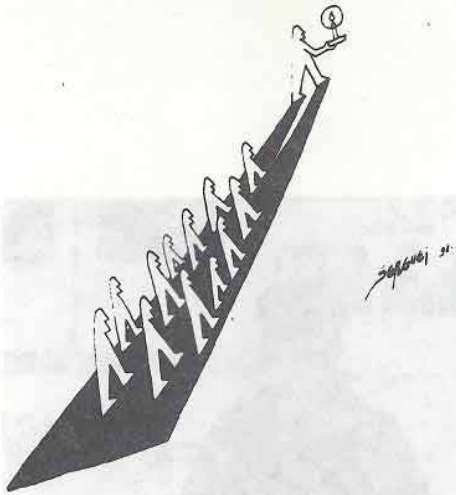
«کلاس واگن باخ» (Klaus Wagenbach) شرح حال نویس کافکا که به کافکا و آثار او دلبستگی شدیدی دارد، و ماکس برود دوست و ستایشگر کافکا، هر دو معتقد به چرخشی تعیین کننده در کافکا شانزده ساله به سوی سوسیالیسم هستند. گرایش که هیچگاه اهمیت خود را نزد کافکا از دست نداد. «واگن باخ» از نوعی سوسیالیسم نوع دوستانه ما قبل مارکسیستی سخن می‌گوید. «ماکس برود» که بر رابطه توستوی و کافکا تأکید می‌ورزد به حضور همه جانبه مفهوم دوستی در آثار کافکا اشاره می‌کند، هرچند که این پیام در نزد کافکا آن طنین بلند و زیبایی آثار توستوی را ندارد، یا این وجود در همه جا قابل درک است.

توجه به مشکلات اجتماعی با نومی نگرش سوسیالیستی، به نحوی روشن و آشکار در ذهن کافکا جوان شکل می‌گیرد. در این رفتار تجارب شفاهی او در شرکت بیمه حوادث کارگری، و برخورد ناپسند و غیرانسانی این بنگاه او را به سوی درک درست از مسائل اجتماعی رهنمون می‌کند. این موضوع در داستان کوتاه لانههای تازه که از طنز گزنده‌ای برخوردار است، به روشنی دیده می‌شود.

هرچند که کافکا با مبانی فکری سوسیالیسم و آنارشیسم آشنا شده بود، اما به هیچوجه یک نظریه پرداز به شمار نمی‌رفت. او از طریق تماسهای با جمع روشهای مقیم پراگ با آثار نویسندگانی چون باکوئین، هرتسن، بلینسکی، کروپاتکین آشنا شده بود. او بیشتر به تجربه‌های عملی در این زمینه علاقمند بود. شاید به همین دلیل به جنبش سوسیالیستی پیشرو در فلسطین احساس نزدیکی می‌کرد. این جنبش برخی از اندیشه‌های انقلاب نافرجام ۱۹۰۵ روسیه را تا مرحله تحقق دنبال می‌کرد. کافکا حتی به «برود» گفته بود که قصد دارد به فلسطین مهاجرت کند و در آنجا به عنوان کارگر ساده‌ای به کار و زندگی بپردازد.

او در سال ۱۹۱۸ به فکر تأسیس بنگاه خیریه‌ای افتاده بود با عنوان «کارگاه بدون مالکیت». برای این شرکت طرح دقیق و حساب شده‌ای داشت که در آن تقسیم وظایف و حقوق کافی برای یک زندگی ساده اما پرمعنویت در نظر گرفته شده بود.

کافکا با شعارهای میهن پرستانه بیگانه بود. برخلاف سوسیال دموکراتها، آنارشیستها و صلح طلبان پیشین که با شروع جنگ جهانی اول به تب جنگ طلبی دچار شده بودند، کافکا از این آفت به دور ماند. او درباره رویدادهای این دوره کم اظهار نظر می‌کرد اما دیدگاه او در این باره کاملاً روشن بود. در خاطراتش می‌نویسد: «کارزار وطن پرستانه این کارزارها از نفرت انگیزترین پدیده‌های جانبی جنگ است... من همچنان پرسر نظر خود هستم: از همه جنگجویان بیزارم و با تمام وجود به آنها نفرت می‌ورزم». تمام این اظهارات نشان می‌دهند که تمایلات آنارشیستی - سوسیالیستی در زندگی کافکا، تب زودگذری نبوده که او را تنها در دوره نوجوانی اش (۱۲ - ۱۹۰۹) به خود مشغول کرده باشد. البته درست است که کافکا بعد از ۱۹۱۲ از ادامه همکاری با آنارشیستهای چکسلواکی سرباز زد و دیگر در جلسات آنان شرکت نکرد. اما روح تمایلات آنارشیستی - سوسیالیستی همچنان در او باقی ماند. از آن پس، توجه او به اجتماعات پهلوی و



بیماری سل، پایانی زودرس پرزندی اش نهاد. وی در موسم ژوئن ۱۹۲۴، یک ماه قبل از سالگرد چهل و یکسالگی اش درگذشت. سه خواهر او به آرنوگاه کار اجباری نازیها فرستاده شدند و همانجا جان سپردند. بسیاری از دوستان و خویشاوندان او نیز بخاطر یهودی و کمونیست بودنشان به همین سرنوشت دچار آمدند.

در میان رمانهای نا تمام کافکا، امریکا کمتر از آثار دیگرش از اندیشه های آزمایشگاهی و سلسله مستیز او مایه گرفته است. اما دومین رمان او - مهاگه - در توصیف سیطره کارمندان عالیرتبه، اهمیتی نمادین پیدا می کند. در این رمان نمودها و عناصر دستگاه دیوانسالاری و حقوقی یک نظام اداری، معادلهای واقعی خود را در دستگاه قضایی نوآینی پیدا می کند. چنین برداشتی از جامعه از نقد آنارشیمی روابط اجتماعی ریشه گرفته است. (آنارشیمیستها، دستگاه حاکم و استفاده ای آن از انسانها را به عنوان وسیله و آن جهان بینی پراگماتیستی را که بران هر دو رخ و تفریدی ترجیح پذیر است، محکوم می کند). این نگاه اما بر نزد کافکا در عنصر «از خود بیگانگی» انسانها بازتاب می یابد و به درستی درک و دریافت آنارشیمیستی - سوسیالیستی را ژرفا می بخشد.

اینکه کافکا دیوانسالاری قضایی را در رمان محاکمه به عنوان فضایی استفاده می کند که شکست انسان در سایه ای آن تحقق پیدا می کند، طبیعتاً دارای زمینه واقعی در زندگی کافکا است. چرا که کافکا خود یک دیوانسالار و حقوقدان بود و از کار خویش نفرت داشت.

رمان محاکمه، دستگاه قانون را از دید قربانیها، تحقیرشکنان و فروستانش نشان می دهد. این دنیا، یک سلسله مراتب تجربیدی و غیر عقلایی است که عواطف انسانی و رحم و مروت نمی شناسد.

رمان قصر در طرحهای کلی داخلی خود، زمینه ای برای توصیف دولت و دیوانسالاری، به دست می دهد. روستای توصیف شده در این رمان، تصویر طنز آمیزی از واقعیت خشن دستگاه موناشری (K. U. K.) است. واقعیتی که خود کافکا آن را از نزدیک تجربه کرده بود. قصر برای توده های مردم نماینده قدرت، حاکمیت و دولت است. قصر، نهادی خشونت آمیز ترسیم شده است. تهدیدی که نمی توان آن را به گونه ای عقلانی ترجیح کرد. قصر نماینده قدرت عجیب و ترعین حال برآوردن انسانها است که از طریق سلسله مراتب کارمندان فاسد و نابکار بر مردم حکومت می کند. رفتار این کارمندان، پدج، مسخره و غیرقابل پیش بینی است. در رمان قصر، کافکا بر غیرانسانی ترین ویژگی دیوانسالاری تاکید می کند؛ در واقع به فرایند بیگانه گرایانه ای که رابطه متقابل و چند وجهی انسان را به سنگ تبدیل کرده و آن را در شکل ماشینی کور قالب ریزی می کند.

رمان قصر، اثری درباره درماندگی انسانهاست. نه تنها «ک» که غریبه و طغی است بلکه همه ای کسانی که سرنوشت، آنها را در برابر این دستگاه حاکمه می نهد، توسط این دستگاه نوآینی به قتل می رسند. داستان در حقیقت حمله به قدرت دیوانسالاری و سیاسی در تمام ابعاد آن است. کافکا یک شکل از دولت را نشان نمی گیرد، مقصد او اساساً هسته اصلی دولت، زورگری نهادی و ویرانگری سرشتی آن است.

کافکا در داستان «گروه محکومین» - یکی از دو اثری که در آنها عنصر روایت را به برجسته ترین شکل آن پرورش می دهد، از انتقام کور سخن می گوید. انتقامی کورکورانه که حاکمیت در مورد قربانیانش اعمال می کند. داستان از این قرار است که سرپاز تیره ریزی محکوم به مرگ شده چرا که در احترام به مافوقهای خود کوتاهی کرده است. وی در انجام وظیفه کوتاهی نموده و بایستی سرفرساعت جلوی دراطاق فرمانده سلام بدهد. سرپازجویی آشکار می شود که فرمانده متوجه شده که او جلوی درخوابش برده است. فرمانده درجا او را با شلاقش تنبیه می کند. سرپاز به جای آنکه از فرمانده پوزش بخواهد، دیگران را هم به سرپیچی و حمله به

صهیونیستی معطوف شد. کافی است به گفتگوهای او با «گوستاو یانوش» (Gustav Janouch) در سال ۱۹۶۰ نگاهی بیندازیم. یانوش هفده ساله بود که با کافکا آشنا شد. وی سالها بعد به یادداشتی که از گفتگوهای خود با کافکا فراهم آورده بود، سر و سامان داد تا به صورت کتاب به چاپ برساند.

یانوش که در دوران جنگ جهانی دوم به نهضت مقاومت چکسلواکی پیوسته بود، پس از جنگ به خاطر گزارشهای مأمورین رژیم سابق علیه او، ده ماه در توقیف و بازجویی به سربرد. بعد از رهائی در مارس ۱۹۴۷ بود که طرح تقریباً فراموش شده ای چاپ گفتگوهایش با کافکا دوباره در ذهنش زنده شد.

«برود» دوست نزدیک کافکا و «دورا دیمنت» (Dora Diment)، زنی که در ماههای واپسین زندگی کافکا با او در برلن به سر می برد، بر اصالت این گفتگوها، سبک و روحیه مشخص کافکا بی هیچ تردیدی صحه نهاده اند و درستی تصاویر ارائه شده از سوی یانوش را در مقایسه با سایر شرح حالها تأیید نموده اند.

کافکا در گفتگویش با یانوش نه تنها از آنارشیمیستهای چکسلواکی به عنوان افرادی بسیار جانب و مهربان ستایش می کند که چنان مهربان هستند که می توان همه حرفهایشان را باور کرد. «حتی به صورتی غیرمستقیم در مورد خود نیز می گوید» که شعرا و نویسندگان تمام تلاش خود را بر آن نهاده اند که به انسانها دید تازه ای بدهند تا از طریق آن بتوانند واقعیت را تغییر دهند. بدین خاطر است که این افراد از نظر دولت، عناصر خطرناک محسوب می شوند. چرا که اینها طالب تغییرند و دولت و تمامی جیره خوارانش در پی حفظ نظم موجود است.

کافکا، سرمایه داری را «نظام وابستگیهای از درون به بیرون، از بیرون به درون، از بالا به پائین، از پائین به بالا» می داند. در این نظام همه چیز به هم وابسته است، همه چیز به هم زنجیر شده است. سرمایه داری نه تنها موقعیتی جهانیست بلکه در روحیه ای انسانها هم جای دارد. این اندیشه برای آنارشیمیستهای سوسیالیست بیگانه نیست. اندیشه ای که از ژرفای ضمیر سرکوب شدگان و ستم زدگان در چارچوب رژیمهای سرمایه سالار و سلطه گر برآمده است. موضع نامشخص کافکا در برابر سازمانهای طبقاتی در جنبش کارگری بازتاب هم اعتماد آنارشیمیست - سوسیالیستها به احزاب و سازمانهای سیاسی با سلسله مراتب است. کافکا می گوید:

«مردم همیشه آگاهند، مردم با اعتماد نفس خود، همواره خیابانها را در اختیار می گیرند و با عملشان نشان می دهند که دنیا را درک اختیار خویش دارند. اما توده ها مرتکب اشتباه می شوند، به دنبال مردمی که در خیابانها تظاهرات می کنند خیلی از متفکران، کارمندان، سیاست بازان حرفه ای و دریک کلام سلطین مدرنی در حرکتند که همواره تنها جوایب قدرت هستند. وقتی خیابانها خلوت شد و انقلاب فروکش کرد، از آن لفظ گل و لای یک دیوانسالاری باقی می ماند. زنجیرهای انسانهای ستم دیده از جنس فرامین دربارهاست.»

کافکا همچنین از اشراق درباره نقش مثبت جنبشهای کارگری انتقاد می کند. ظاهراً بزرگ نشان دادن نقش و اهمیت جنبش کارگری بصورت واکنشی در برابر ناسیونالیسم و احساسات ضد یهودی پدید آمده است. اما کافکا هشدار می دهد که این امیدواری عبث است. چرا که به نظر او احساسات ضد یهودی به طبقه کارگر هم می تواند سرایت کند. کافکا این مورد را در شرکت بیمه سوانج کارگری از نزدیک دیده بود:

«این شرکت، خود دستاورد جنبش کارگری است و باید قاعداً سالامال از اندیشه های پیشرو باشد، اما وضع بران درست برعکس است، شرکت به شبکه تاریک دیوانسالاران تبدیل شده است». و این حقیقت تلخی بود که ابعاد وحشتناک آن به زودی بر همگان آشکار شد. اما کافکا انتقد زنده نماد که تمام ابعاد واقعی این ناچامه را با شروع جنگ جهانی دوم و پیدایش نازیسم و فاشیسم به چشم بیند.

فرماندهان تشویق می کند. سرپاز بدون آنکه امکان دفاع از خود داشته باشد، دستگیر و محکوم به مرگ می شود و به وسیله دستگاه مرگ به قتل می رسد. دستگاه باید شمار «احترام به فرماندهان واجب است» را روی بدن محکوم نقش کند. در ادامه داستان، توصیف دقیق و بی رحمانه ای از فضای حاکم، چنانکه در صدها داستان دیگری از این دست که درباره گروه محکومان یا محرومات تالیبی می خوانیم، صورت نمی گیرد. زیرا شخصیت اصلی در این درام نه قربانی، نه قاضی، نه افسر مسئول، نه فرمانده متوفی، که طراح اصلی دستگاه و مراسم است و نه حتی شخص مسافر که شاهد مراسم بود و گزارش داستان را مدیون او هستیم؛ شخصیت اصلی این قصه، خود دستگاه است. این دستگاه جهانی را می توان با یک ماشین جاده صاف کنی مقایسه کرد. دستگاهی که به خودی خود عمل نمی کند و در واقع این قربانی است که با حرکت تیغی برنده آن را به بندش نزدیک می کند، تا دستگاه واژه های از خون سرخ شده را همراه با گل و گیاه تزئینی روی بندش نقش کند. بشر زیر این دستگاه بی هیچ مقاومتی خود را تسلیم قدرت می دهد و مرز آن می کشد.

در پایان داستان، افسر مسئول، محکوم را آزاد می کند و خود را زیر دستگاه قرار می دهد. این دستگاه نمی تواند بی مصرف باقی بماند. این داستانی درد شناسانه و لرزاننده است. شاید - آنگونه که برخی گمان برده اند - هشدار درباره ای آرنوگاههای اجباری نازیهای آلمانی نباشد. اما واقعیت خود را از واقعیت زمانهای گذشته می گیرد. احتمالاً کافکا «کالونی جدید» را خوانده بوده است.

شاید کافکا در این داستان از خود بیگانه شدن انسان را روایت می کند. هرآنچه بشر در سایه پیشرفت و ترقی به دست می آورد می تواند تحت تاثیر یک عامل دیگر به قدرتی مخرب و نابود کننده بدل شود که انسانها را از خویشتنشان بیگانه می کند. یا این وجود تفسیرهای دیگری از آثار کافکا امکان پذیر است چرا که آثار کافکا را نمی توان در یک تفسیر مشخص محدود کرد.

کافکا در زیرپوست خواننده آثارش جای نیش گزنده ای باقی می گذارد تا شاید او را به نگرش متفاوت از چارچوب بافت سنتی و محافظه کارانه از مفهوم زندگی و جامعه رهنمون شود.

منابع مورد استفاده

- مجموعه آثار کافکا به زبان آلمانی
- Michail Levi: "Franz Kafka" aus Tierra y Libertad, Mexiko 1983
- Max Brod: "uber Kafka", Frankfurt 1966
- Klaus Wagenbach: "Franz Kafka" Reinbek 1964
- Gustav Janouch: Qesprache mit Kafka", Frankfurt 1951
- Chris Bezzel: "Kafka - Chronik. Daten zu leben und werk", Munchen Wien 1975

ترجمه این مقاله از نشریه ایسی - آنارشیمیست TRAFIK شماره ۷۵ که در آلمان - کلن - به چاپ می رسد، برگرفته شده است.

که از مجموع آنها بتوان يك جشنواره بر پا کرد؟ از دیدم هیچکس چنین سابقه‌ای ندارد. و با توجه به این که این اولین اقدام، در زمینه زندگی سینمایی مهاجرین، تبعیدی‌ها (و یا هرچه که می‌خواهید اسم آن را بگذارید)، بسیار مفید و ضروری است، طبیعی بود که برخوردیم یک گرایش شدید بینم که به اینجا بیایم و بگویم دیگران را هم از چنین رویدادی آگاه کنم، مسلماً این حرکت، در آینده سینمای تبعید بسیار مؤثر خواهد بود.

س - خود این عنوان تبعید ظاهراً می‌بایست مشخصه‌هایی را برای چنین جشنواره‌هایی تعیین کند. این مشخصه‌ها به نظر شما چه هستند، یا به عبارتی دیگر، سینمای تبعید چه چیز را دنبال می‌کند؟

س - تعریف سینمای تبعید خود به خود، در خود کلمه آن نهفته است. چه دلیلی دارد که انسان تبعید را انتخاب می‌کند و یا اجباراً به آن تن می‌دهد؟ حتماً برای این کار یک علت اجتماعی، خواه سیاسی و یا اقتصادی وجود دارد. به هرکدام از این دلایل، این مسئله نشانگر وجود یک مشکل در کشور خودی است. مشکلی که انسان از آن می‌گریزد و یا به خاطر آن از جامعه‌اش طرد می‌شود. به این ترتیب سینمایی که توسط این انسان بوجود می‌آید خود از عوارض این تبعید است. بنابراین اگر چنین سینمایی بوجود بیاید، طبیعی است که باید ریشه‌ها و انگیزه‌های تبعید را بر آن جستجو کرد. باید این قابلیت بر آن باشد که انگیزه‌های تبعید را پاسخ بدهد و یا تشریح کننده این واقعه یا عوارض آن باشد. یا همان خاصیتی را داشته باشد که سازنده آن دارد. یعنی بر اثر خاصیتی که در این سازنده هست و یا خاصیتی که در بیان وقایع و مشکلاتی که او مطرح می‌کند، این سینما امکان حضور در سرزمین خودی را پیدا نکند. این مطلبی است که در طول این جشنواره با دوستان و همکاران دیگر هم درمیان گذاشته شد و به تعریفی در همین حدود نیز رسیدیم.

س - چون سینمای تبعیدی ما یک سینمای جوان است، طبیعتاً هنوز در تمام زمینه‌ها خردی را پیدا نکرده است. من کمبودی در طول این جشنواره مشاهده می‌کنم. و آن عنصر طنز بود که ترکستر نیلی دیده می‌شد. سوال من بخصوص از شما که اهل این مسئله هستید این است که طنز چقدر می‌تواند در سینمای تبعید حضور پیدا کند، و به عنوان فیلمساز و بازیگری که به نظر من مطلقاً به خلق یک شخصیت جاودانی مانند «صمد» در ایران شده است و اخیراً هم دیدم که در خارج از کشور نمایشی با همین شخصیت داشتید که البته باز به نظر من یک تحول کیفی در نوع طنز آن مشاهده می‌شد؛ چقدر امکان بازسازی یک طنز را می‌بینید. بخصوص طنز جدیدی که بتواند بیانگر این زندگی تبعیدی، با تمام دشواریها و پیچیدگیهایش باشد. و چنین سینمایی اصلاً چقدر رونق خواهد داشت؟

س - جامعه مهاجرین و تبعیدیها بیش از هر چیز مشکل انطباق با وضعیت جدید خود را دارد و دچار نوعی آشفتگی و سرگشتگی است که مجالی برای رشد و نمو طنز با آن معنائی که ما با آن آشنا هستیم نمی‌دهد. علت کمبودی هم که شما به درستی به آن اشاره کردید، همین است. آنچه که در وهله اول یک مهاجر و یا تبعیدی را تحت فشار قرار می‌دهد، و یا افکارش را به خود مشغول می‌کند، که کارش هم نتیجه همین افکار است؛ گرفتاریهای آن است که جامعه جدید پیش پای او قرار می‌دهد. و به خاطر این مشکلات کمتر پیش می‌آید که او ایام و روزهای خوشی را بگذراند. صرف نظر از عده‌ای که می‌توانند به این مشکلات فائق آیند، اکثریت تبعیدیها سالها طول می‌کشد که در محیط جدید جا بیافتند. بنابراین زمان برای رسیدن به مرحله‌ای که بوجود آورنده کار طنزآمیز، یا تفریحی و تقنینی باشد دراز خواهد بود. من خودم درسه کار خارج از کشورم از همین شخصیتی که شما به آن اشاره می‌کنید استفاده کرده‌ام. «صمد» به جنگ می‌رود، «صمد» از جنگ برمی‌گردد و «آخری» که گفتگویی بود بین من و این شخصیت خیالی؛ که مرز حقیقی بین ما کجاست، من حقیقی‌ترم یا او. ولی اگر کسی همه اینها را دیده باشد؛ با توجه به سابقه این شخصیت، می‌بیند که مسائل با قبل قابل مقایسه نیست. این به یک جریان تلخ درد آلودی کشیده شده است.

س - اصلاً عرصه جدیدی است.

س - درست است و گرچه طنزش را هم با خود دارد، چون خاصیتش این است که مردم در مواجه شدن با این شخصیت نمایشی لب به خنده باز کنند؛ ولی در این سه کار، طنز، بار مفاهیم غم‌انگیزی را هم ضمناً به دوش می‌کشد. در واقع کدی‌ای که من در ایران با آن سرگرم بودم در اینجا به یک کدی تراژیک بدل شده است.

س - من هم مسئله‌ام همین بود که شما به یک زبان جدید رسیده‌اید. به طنز تلخ. و این طنز تلخ در درون مشخصه‌های همین تبعید جا می‌گیرد. در حالیکه موضوعاتمان، همچنان موضوع «ایران» است. من باز به موضوع «صمد» برمی‌گرم. آیا این شخصیت برخارج از کشور جایی دارد یا نه؟ و قبل از اینکه پاسخ بدهم توضیحاً بگویم؛ برای من به عنوان پهنه آثار شما، روشن است که صمد تبلور شخصیتی از مردم حامی در جامعه ماسه. مردمی



طنز در سینمای تبعید

گفتگوی عباس سماکاری با پرویز صیاد

سماکار - آقای صیاد، شرکت شما در «نخستین جشنواره سینمای ایران» تبعید، توجه بسیاری از علاقه‌مندان و تماشاگران را جلب کرده است. من هم با این انگیزه که نظرات یک چهره برجسته سینمای کشورمان را بعد از این بگردانی‌ها و سال‌های تبعید بدانم با شما گفتگو می‌کنم. به نظر شما خصوصیت این جشنواره و مشخصه‌های سینمای تبعید چیست؟

صیاد - قبل از هر چیز اجازه بدهید که من بگویم به چه دلیل به این جشنواره آمده‌ام، که شاید بیان همین انگیزه حضورم خصوصیت چنین جشنواره‌هایی را هم بازگو کند. پیش از آنم، با جشنواره اوس آنجلس برسر کشایش بخشی بنام «سینمای در تبعید» بگو مگر داشتم و نتیجه این که من حاضر نشدم فیلم را به آن جشنواره بدهم. چون چنین بخشی نداشتم. هم‌زمان با این رویداد، «اولین چشم‌انداز سینمای ایران در تبعید» در سوئد فراهم می‌شد. و شاید اصلاً به خاطر همین جشنواره که دو سال است که صحبت آن جریان دارد، به این فکر افتادم که چرا تا به حال جشنواره‌های دیگر چنین بخشی را نداشته‌اند. در واقع این کمیود گرچه خود را نشان می‌داد، ولی ضرورت وجودیش تا برگزاری این جشنواره تا این حد جلوه نداشت. به همین دلیل فیلمی را که حاضر نبودم آنجا نمایش بدهم به اضافه فیلم دیگری که داشتم، با کمال میل در اختیار این جشنواره گذاشتم. و اگر ده تا فیلم دیگر هم داشتم همه را در اختیار این جشنواره می‌گذاشتم. چرا که به گمان من طبیعی است تمام کسانی که برخارج از کشور هستند اندرکار سینما هستند به چنین رویدادی کمک کنند. چون واقعاً در نوع خود اولین است. من حتی از کسانی از اقلیت‌های دیگر که با آنها آشنا بوده‌ام، از روی کنجکاری سوال کرده‌ام؛ شما که فرضاً یک اقلیت ارمنی و یا عرب هستید، آیا تا به حال امکان این برایتان پیش آمده است فیلم‌هایی مبتنی بر فرهنگ خودتان و یا تا حدود زیادی مبتنی بر زبان مادریتان در خارج از کشور ساخته باشید و از نظر کمیت به جایی برسید

با نگاه ویژه، طنز ویژه، و تمسخر ویژه خودشان نسبت به بی‌عدالتی‌هایی که در جامعه ما وجود داشت. طبعاً چنین انمی مثل افشار متوسط جامعه ما، قدرت مالی و تخصصی و سایر امکانات لازم را برای حضور بر تبعید ندارد. ولی از طرف دیگر طنزی که برای نهفته است، امکان آمدن به اینجا را دارد. برای من جالب است بدانم شما کشاندن این شخصیت را به خارج از کشور چگونه ممکن می‌دانید؟

ص - من بارها به این قضیه فکر کرده‌ام. و بارها با این پیشنهاد مواجه شده‌ام. که بخصوص، شاید، شاید همین نیازی که خود شما به آن اشاره کردید، و این زندگی پر کشمکش و پر نگرانی که در خارج از کشور داریم، ایجاب می‌کند که چیزی برای تسلی این خاطرهای آزرده بوجود بیاید. هرکس که به من رسیده است توقع دارد که این شخصیت مورد توجهش را به کمک او بیاورم.

ص - در جلسات همین جشنواره، در شبهای نمایش فیلمهای شما، یا اینکه از صمد برانها خبری نبود، حضور آن همه آدم در سالن، بخصوص حضور بچه‌ها و دانش که من فکر کنم همه آنها از شما تصور «صمد» را دارند. آن خاطره با دیدن این چهره تکرار می‌شود. حتی اگر شما نخواهید. نیاز به این «حضور»، خودش را به این شکل نشان می‌دهد.

ص - من هم به همین برخورد اشاره می‌کنم. بسیاری از مواقع که من برای یک موضوع کاملاً جدی، از نظر خودم و یا از نظر مجلس، درجایی حضور پیدا می‌کنم، باز برمی‌گردم به همین موضوع که فرضاً چند تا بچه آمده‌اند و من هم می‌دانم که به چه خاطر آمده‌اند و یا به چه خاطر آورده شده‌اند. و این اتفاقاً مرا شرمند می‌کند. شرمند می‌کند که چرا چیزی مناسب این چند بچه‌ای که آمده‌اند ندارم. و همین، مدتهاست مرا به این فکر انداخته که از این شخصیت استفاده کنم و او را به دنیای بچه‌های اینجا بیاورم. به خصوص با توجه به نیازی که بچه‌های ما در خارج از کشور به فرهنگ خودی دارند؛ بچه‌هایی که ما بدون آنکه بخواهند آنها را از آبشخور فرهنگشان جدا کرده‌ایم و به اینجا آورده‌ایم، این موضوع مهم است. ما به این بچه‌ها مدیونیم. من این دین را اینطور احساس می‌کنم که آنها بچه‌های خود من هستند و من توسط این شخصیت باید برایشان کاری بکنم.

ص - تو واقع شخصیت «صمد» سایه‌وار با شما حرکت می‌کند. و مردم ...

ص - همینطور است. دقیقاً همینطور است. و مردم از من چیزی نمی‌خواهند. از آن شخصیت ثانوی چیزی را خواستارند که آمده‌اند آنها و دارند به من نگاه می‌کنند. این مرا وادار کرده که فکر کنم حالا که نمی‌توانم مثلاً صمد را به شانزده لیزه بیاورم، چون فرضاً آنجا برایش جایی نمی‌شناسم، حد اقل او را به دنیای فانترزی و بی‌حد و مرز بچه‌ها در خارج از کشور بیاورم. دنیای آنها برای من که قصد چنین کاری را دارم، بسیار سازنده است. این دنیای من و شماست که مرز دارد. می‌توانیم پیمان را آنور مرز بگذاریم ولی حق نداریم بگذاریم. در دنیای بچه‌ها چنین سرحدی نیست. برای بچه‌ها فرقی ندارد که صمد کجا زندگی می‌کند. اگر به شخصیتی علاقه دارند، فرقی ندارد که او متعلق به چه فرهنگی است. به همین دلیل جذب تمام فرآورده‌های رنگین فرهنگ غرب می‌شود. بچه نمی‌داند که قهرمانش شرقی است، غربی است، آمریکائی است، ... به فرهنگ مادری او می‌خورد، نمی‌خورد، ... اینها چیزهایی است که ما آدم بزرگها در ذهنیت خودمان داریم. بنابراین اگر من به دلایل اجتماعی و یا درمانتیک نمی‌توانم او را به آمریکا بیاورم و مثل خودم یک گرین کارت دستش بدم، اقلاً می‌توانم او را به دنیای بچه‌ها بیاورم. آنجا از او کارت شناسائی مطالبه نمی‌کنند. براین دنیای زیبایی سحرآمیز شعبده باز، او می‌تواند یکبار ظاهر شود، غیب شود ... فراحی تخیل به ما این اجازه را می‌دهد که قادر باشیم هرکار که بمان می‌خواهد با شخصیتهای فرضی و خیالی خودمان بکنیم. به این نتیجه رسیده‌ام که باید - وقتی می‌گویم «باید»، این الزام را، مسئولیتش را، حس می‌کنم که - از این شخصیت برای پر کردن این فضای خالی که ما برای بچه‌هایمان داریم، استفاده کنم. من تا به حال برای مخاطب بزرگسال می‌ساختم. منظورم کارهای صمد است. و آنها بچه‌ها را می‌کشیدند و به آنها می‌آوردند. و یا بچه‌ها خودشان می‌آمدند. حالا چرا من برای بچه‌ها نسازم، و آنها پدر و مادرهایشان را نیاورند.

ص - اتفاقاً تو زمینه کار برای بچه‌ها به شدت کمبود هم داریم.

ص - همینطور است. من حتی فکر کرده‌ام نمایشی بدم که برخلاف گذشته که برای بزرگها تمام قیمت و برای بچه‌ها نیم بها بود، این بار برای بچه‌ها تمام قیمت و برای بزرگها نیم بها باشد؛ که آنها خودشان را یکبار هم که شده مرهون بچه‌هایشان بدانند.

ص - عالیه! من امیدوارم که شما در برنامه‌هایتان مراقب باشید و با پیش رسماً طنزآمیزی که دارد راه جدیدی در سینمای تبعید بگشاید. مردم همیشه آمده‌اند که ایشان به خنده گشوده شود. این یک نیاز انسانی است.

کارت تبریک سرگشاده

امسال به سلامتی آقا بزرگ طوی از مرز نود سالگی می‌گذرد. او که دیگر به نام اولیاهش خوانده نمی‌شود که گمان می‌کنم مجتبا بوده، در ماه بهمن / فرویه تولد یاردار. در بچگی نام پدر بزرگ را که «بزرگ» بوده، برای حفظ خاطره‌اش به یادگار بر نوه نهاده‌اند و پسر بچه اهل شمیران / تهران را همگی با نام بزرگ طوی صدا کرده‌اند. این جزء تاریخ پیرن را مثل اینکه آقا بزرگ طوی از پرتقداد داشته است. ما که دوستان و دور و بریهای او باشیم، البته بجز همسر دلسوز ایشان، این پیرمرد را (البته خود آقا بزرگ می‌بخشد اگر این صفت را بگار می‌بوم) بخاطر پیش کسوتی و احترام به بزرگتر، آقا بزرگ می‌خوانیم. پس، آقا بزرگ نود سالگی مبارک! (همین جشن تولد شما، که امید است بارها و بارهای دیگر نیز تکرار شود، دلیل این کارت تبریک سرگشاده است).

بزرگ طوی که بیش از نه ده زیسته است، بیش از شش دهه هم در جریان ادبی - فرهنگی ما بوده؛ چه به صورت فعال و با شرکت در جنبش اعتراضی طبعی دیکتاتوری رضاخانی و همیاری با «گروه ریسه» و نگاشتن اثر «چشمهایش»، که تاوانش را با زندان، گریز و تبعید و سرانجام زندگی اجباری در غربت پرداخته است، و چه بصورت ناظر و با دوری از ایران و دوری از تحولات ادبی - فرهنگی جامعه ایرانی. هم داستان بلند و تازه انتشار یافته «موریانه» در ایران و هم «خاطرات او» که امید است انتشار یابد، شهادتی مستند بر مدهای ناظر بودن او و از دور دستی برآتش داشتن در زندگی ادبی - فرهنگی ما.

دیگران شاید در همین جا بر این سبک و سنگین کردن کارنامه بزرگ طوی، بدلیل گستاخی، خرده بگیرند. اما او، برطبق گفته خودش، از انتقاد شنیدن بدش نمی‌آید و از نقد نمی‌ترسد. حتی اگر همنسلان، او را آدم شجاعی ندانند. اما آقا بزرگ ما می‌داند که بر طبق سرلوحه فلسفه دکارتی، که در بنیانگذاری مدرنیسم اروپایی نقشی بسزا داشته و آقا بزرگ ما هم چهار هیستری غرب ستیزی نبوده، حساب هر چیز از چیز دیگر سواست. اگر قرار است تعریفی نرمیان باشد، که دیگر آقا بزرگ از تعریف شنیدن اشباع است، سنجش و اشاره به کم و کاستیها هم لازم دارد.

آقا بزرگ عزیز! این «موریانه» شما به چند دلیل کاستی دارد. یک، سرگرم کننده نیست. آنطور که بایستی یک داستان سرگرم کننده باشد. چنانکه «چشمهایش» هم سرگرم کننده است و خواننده را به دنبال حکایت می‌کشاند و هم هیجان دار است و مخاطب با ضریب انگ تپش قلب راوی همراه و همگام می‌شود. «موریانه» از عنصر «هیجان» نیز محروم است. زیرا موضوع، روایت زندگی یک ساواکی، دیگر دستمالی شده و تکراری و برای خواننده به موضوع عادی و روشنی بدل گشته است. خواننده امروز توقع دارد از اسرار مگوی سازمانهای امنیتی وقت و از توطئه‌های عملی و یا درحال عمل‌اش باخبر شود و پنهان بودن چنین رازهایی است که می‌تواند داستان را هیجان دار سازد. «موریانه» همچنین به لحاظ اینکه ما را به سطح معرفتی و آگاهی بالاتری نمی‌برد، پایش می‌لنگ. داستان از درونگویی قهرمانانش و توضیح انگیزه‌ها و ظنهای صحرایی‌شان تهی است.

در مورد خاطراتتان نیز باید بگویم، اگر همانطوری باشند که کم و بیش در جریانش هستیم، یعنی خاطرات شما تا مرحله «انقلاب اسلامی» بیایند و همانجا ترمز کنند و از چیزهای بعد از این مرحله ما را با خبر نکنند، مایی که از شما به عنوان یک ناظر بیطرف و منطقی و واقعگرای زندگی ایندورانی‌مان انتظار داریم، پکر خواهیم شد. البته پکری ما به جهنم، ولی مسئله لازم گزارش بیطرف تاریخی که شما با خاطرات نویسی به پای آن رفته‌اید، چه می‌شود؟ چه سودی خواهد داشت اگر که ما از زیر و بم جریانه‌ها و از کم و کیف ماجرا، آنطوری که بایستی دقیق و ظریف و با رعایت کلیه عوامل لازم برای تاریخ‌نویسی نوشته شوند، آگاه نشویم؟ به‌واقع از ارزش خاطرات نویسی کاسته خواهد شد اگر در انتقال تجربه‌ها و دانستیها به نسلهای بعدی، محذورات خود سانسوری و یا ملاحظاتی دیگر سانسوری میداننداری کنند. اما اگر خاطرات شما گویا و دربردارنده کاستیهای یاد شده نباشند، بران مصاحبه شما با روزنامه اطلاعات در سفر آخرتان به ایران، که ایراد حمله نامرست به روشنفکران و هنرمندی با تبلیغات رسمی را داشت، خط بطلان می‌کشند. دیگر بخاطر صداقت گزارش تاریخ تجربه کرده و دیده، که البته حوادث و شرکت چشمگیر شما را بریر دارد، و این انتظار به حق از خاطرات شما است، کسی جرأت انتقاد به سفر شما به ایران نخواهد داشت. سفر به وطن، به واقع، جزء حقوق اساسی هر فرد است. به‌ویژه که شاعر خراسانی و استاد دانشگاه ادبیات تهران نیز برای مقدمات سفر آدم زحمت کشیده باشد.

بخش انتقادی کارت تبریک، مثل اینکه، زیاد شد. بر همین جا مرز می‌گیرم. بار دیگر در پایان کار برایتان جشن تولد خوشی آرزو می‌کنم. به امید اینکه در جشن تولد صد سالگی‌تان حضور داشته باشم.

با مهر و دوستی
مهدی استعدادی شاد (باقرشاد)

بنای صلح در خاور میانه

انگیزش

ترجمه: ل. طامری

موافقت نامه صلح اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین، مرحله مهمی در تاریخ درد آلود خاورمیانه است. اکنون باید مذاکره کنندگان تمام سعی و توجه خود را به هموارسازی مشکلات چشمگیر طرح مزبور و زائل کردن تمام ابهامات آن مینول دارند.

وظیفه ای است دشوار و گفتگوهای بسیاری برای پیاده کردن بیانیه مشترک اسرائیل و فلسطین باید پیش بینی شود: ۱ - عقب نشینی ارتش اشغالگر از غزه و اریحا - ۲ - تشکیل یک نیروی امنیتی فلسطینی - ۳ - مشخص نمودن حدود اختیارات شورای فلسطین و چگونگی برگزاری انتخابات. با این وجود، برای اولین بار از سال ۱۹۴۷ تا کنون، امکان برقراری صلحی با ثبات، برپایه حق تمام ملت‌های منطقه، برای زندگی در امنیت بوجد آمده است.

۲۹ نوامبر ۱۹۴۷: مجمع عمومی ملل متحد، با اکثریت ۲/۳ آراء، رای به تقسیم فلسطین به دو دولت، یکی یهودی و دیگری عرب که به لحاظ اقتصادی متحد باشند داد. پیشنهاد کنندگان طرح، تاکید بر این داشتند که «حقوقی که اعراب و یهودیان در قبایل فلسطین انحصار می کنند، هردو معتبر اما با یکدیگر سازش ناپذیرند».

۱۲ سپتامبر ۱۹۴۷: ۲۶ سال بعد، پس از ۵ جنگ و صدها هزار قربانی، نمایندگان مشروع دولت‌های فلسطین و اسرائیل، متنی را که هدف از آن رسیدن به یک «آشتی تاریخی» است، امضاء کردند. در کاخ سفید و زیر نظر، کلینتون رئیس جمهور آمریکا، اسحاق رابین نخست وزیر اسرائیل و یاسر عرفات رئیس کمیته اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین، دست یکدیگر را فشردند.

در همان زمان، دهها هزار فلسطینی در ساحل غربی رود اردن و غزه و بیت المقدس شرقی به خیابانها ریختند و با افتخار پرچم چند رنگی (سفید - سبز - قرمز - سیاه) را که مختصاً ممنوع بود، به اهتزاز درآوردند. در اسرائیل، افکار عمومی از حادثه جدید کمتر استقبال کرد یعنی ۶۵٪ جمعیت طبق آخرین ارزیابی.

کمتر از دو سال از جریان تاریخی دیگری، یعنی گشایش گفتواری صلح اسرائیل و عرب صادر شد. در ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ گذشته است. آمریکا و اسرائیل که به دلیل پیش داوریهای خود از بدین واقعیت کور بودند، ساف را از این گرد هم آشی نور نگه داشتند. مسلماً همه اطلاع داشتند، که هیات نمایندگی فلسطین، توسط عرفات انتخاب شده بود ولی آمریکا و اسرائیل سرسختانه بر موضع خود ایستادند و تنها نمایندگان ساحل غربی رود اردن و غزه پذیرفته شدند و تازه آنهم در چارچوب یک هیات نمایندگی مشترک اردنی - فلسطینی.

۲۲ ماه بده و بستان بی ثمر، دولت حزب کار اسرائیل را که در ژوئن ۱۹۹۲ بر سر کار آمده بود، به تسلیم در برابر واقعیت وادار کرد، زیرا که حیطه انتخاب مخاطبان فلسطینی اش تنگتر گشته و به دو جناح: یا ساف و یا جنبش اسلامی حماس ختم می شد. بدین ترتیب مراسم ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۲ در واشنگتن پایانی بود بر خصومت مضاعف دولت‌های متعاقب اسرائیل از یکطرف و دولت متحدش آمریکا از طرف دیگر، طیه سازمان آزادیبخش فلسطین.

یکتر تبیل شعث مشاور سیاسی عرفات طی سخنرانی ای در واشنگتن پیروزی سه جانبه ساف را بدین نحو بیان کرد: ۱ - از این پس سازمان آزادیبخش نماینده ملت فلسطین در مذاکرات صلح خواهد بود. ۲ - ساف قبل از انتخابات شورای فلسطینی در ساحل غربی و غزه، قدرت سیاسی را در میدان عمل پیاده خواهد کرد. ۳ - اسرائیل با برسمیت شناختن ساف به عنوان نماینده فلسطینی‌هایی که در همه جای جهان پراکنده اند، برای اولین بار به «وحشت ملت فلسطین چه در داخل و چه در خارج از وطن» گردن می نهد. یکتر شعث می توانست اضافه کند که ساف به لحاظ دیپلماتیک از طریق گشایش مجدد گفتگو با واشنگتن و تماس با کشورهای غربی و آشتی مجدد با کشورهای خلیج، موفق به پیشروی شایان توجهی شده است - عرفات گفتگوهایی طولانی با بشیرین سلطان سفیر سعودی در واشنگتن، داشت.

با این وجود، نباید بیش از حد خوشبین بود، زیرا که فلسطینی‌ها مجبور شده اند مسائل مربوط به وضع بیت المقدس، مهاجرنشینهای یهودی، حدود مرزی و مسئله پناهندگان سال ۱۹۴۸ را به بخش دوم مذاکرات با اسرائیل موکول نمایند. نکته دیگری که باید به آن توجه شود، اینستکه برای تعیین اختیارات مشخص شورای فلسطین که قبل از ۱۲ ژوئیه ۱۹۹۲ در غزه و ساحل غربی برگزیده خواهد شد، مذاکراتی بسیار دشوار در پیش رو خواهد بود.

مورد نگران کننده دیگر، مربوط است به آینده ساف که بدلیل بحران تشکیلاتی، مالی و سیاسی تضعیف گشته است. شفیق الصوت، عضو مستعفی کمیته اجرایی ساف در گفتگوهایی پیش بینی کرده است که: «ما دورانی پر هرج و مرج و از هم گسیختگی در پیش رو داریم. این شرایط از آنجا به ما تحمیل شده که عرفات ساف را ویران و خالی، به حال خود رها کرده است». چند هفته قبل، محمود درویش شاعر فلسطینی پیش از آنکه از کمیته اجرایی استعفا کند به کسانی که او را به خاطر فرار از کشتی صلاحت می کردند چنین پاسخ می داد: «اگر منظور از کشتی، ساف باشد، من کشتی ای نمی بینم؛ خوب نگاه کنید، تمام موسسات، تمام بخش‌ها و نهادها را بیکارند و به مزایده گذارده شده اند». و از خود می پرسید: «آیا پایه های توده ای ما آماده ورود به این آزمون (طرح غزه و اریحا) هستند و یا اینکه این آزمون حامل بردهای خطرناک تفرقه است؟»

مرکز از زمانی که عرفات در رأس ساف قرار گرفته (فوریه ۱۹۹۱) تا به امروز، شکاف میان فلسطینی‌ها تا این حد عمیق نبوده است. چنانچه از رای قاطع کمیته اجرایی در ۹ سپتامبر ۱۹۹۲ به نفع شناخت متقابل پیمان صلح با اسرائیل برمی آید، از میان ۱۸ نفر عضو این کمیته، ۲ نفر جلسه را با یکوکت کرده یا استعفا داده اند، ۲ نفر رای مخالف، ۸ نفر رای موافق، ۱ نفر رای متعین

و ۱ نفر هم غایب بوده است. جنبه خلق برای آزادی فلسطین به ریاست جرج حبیش و جنبه مکرراتیک برای آزادی فلسطین به ریاست نایف حواته، از این شورا خارج شدند و سازمانهای دیگر عرفات را «خان» نامیدند؛ بالاخره نومی تا آرامی مدلول درین الفتخ دیده می شود. از جمله فاروق کسومی که وزیر امور خارجه و یکی از اعضای الفتخ است، از رفتن به آمریکا برای امضاء کردن موافقتنامه صلح با اسرائیل خودداری کرده است.

نگرانی پناهندگان

اپوزیسیون اسلامی که خود را خارج از چارچوب ساف می داند، عرفات را محکوم نموده است. محمد نزال سخنگوی جنبش حماس به وضوح اعلام کرده است که سازمانش «به مبارزه مسلحانه خود علیه اهداف نظامی اسرائیل، حتا در غزه و اریحا ادامه خواهد داد».

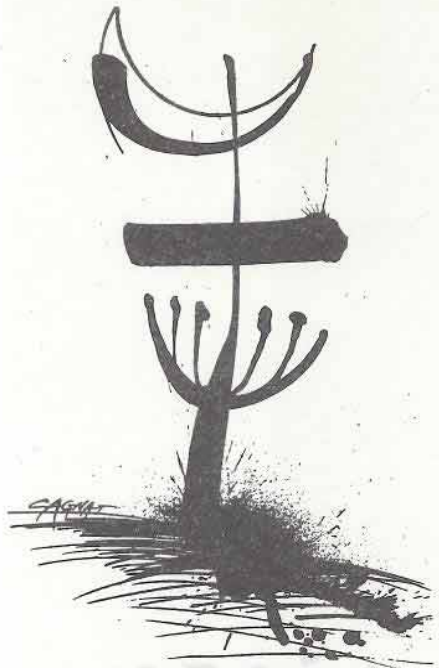
در لبنان، سوریه و تا حدودی اردن که صدها هزار پناهنده فلسطینی سال ۱۹۴۸، زندگی می کنند، موضع اپوزیسیون انکسار مساعدتری داشته است. اینان می ترسند حقوقشان فراموش شود و رویای بازگشتشان به فلسطین، که دهها سال برای آن مبارزه کرده اند، ناپود گردد.

الیاس صنبر مدیر مجله «مطالعات فلسطین» (به فرانسوی) بر تهمیدی که ساف باید ایفا کند، تاکید می ورزد: «هویت ملی فلسطین، به عنوان یک واقعیت از زمانی تحقق یافت، که ارگانی نمایندگی تمامی این ملت و نه این یا آن بخش پراکنده را به عهده بگیرد. این قرارداد فعلی منجر به تمرکز همه نگاهها بسوی سرزمینهای اشغالی خواهد شد. اگر در این مرحله، سه میلیون فلسطینی خارج فراموش شوند، نه تنها با خطر جنگ داخلی بلکه با زیان غیرقابل جبرانی مواجه خواهیم بود که عبارت است از اینکه ساف خصلت نمایندگی اش نسبت به ملت فلسطین را از دست بدهد».

اگر موافقتنامه اسرائیل و فلسطین سرنویشت پناهندگان سال ۱۹۴۸ را به مرحله نهایی موکول کرده، در عوض، سرنویشت کسانی که در سالهای ۶۸ - ۱۹۶۷ مجبور به ترک خانمان شده اند و تعدادشان به ۷۰۰،۰۰۰ نفر می رسد، به مجرد برقراری شورای فلسطین، مورد گفتگو قرار می گیرد. کمیته ای مرکب از اسرائیل، فلسطینیان، مصر و اردن باید تشکیل شود «تا به اتفاق، در مورد شیوه پذیرش اشخاصی که در سال ۱۹۶۷ از غزه و ساحل غربی آواره شده اند، تصمیم بگیرد و همچنین اقداماتی برای جلوگیری از افشاش بعمل بیآورد». اردن که بخش عمده ای از پناهندگان را در درون خود جا داده است، مسئله رسیدگی به وضعیت آنان را مرکز ثقل مذاکرات خود با اسرائیل قرارداده است. بی شک بازگشت دهها هزارتن از کسانی که در سال ۱۹۶۷ مجبور به ترک خانمان شده اند به غزه و ساحل غربی، بر این دوره انتقالی، بخشی از انتقادات اپوزیسیون را بی اثر خواهد کرد.

ولی ساف با مشکلات دیگری مواجه خواهد بود. با استقرار بخشی از کادرها بر اریحا، مرحله ای جدید در زندگی پر ماجرای سیاسی سازمان آغاز خواهد گشت. بدین ترتیب ساف، تبدیل به یک سازمان دولتی خواهد شد، که باید نیروهای فعال انتفاضه را در درون خود هضم کند و از طرف دیگر پاسخگیری مرمی باشد که آنها را به خوبی نمی شناسد، مرمی که نه فقط آرزو دارند زندگی بهتری داشته باشند بلکه خواستار برپائی یک دمکراسی واقعی هستند. نکته دیگر اینکه چگونه می توان بدون اینکه دولت ساف از همان مابین سرگویی استفاده کند که همسایگان عربی، اسلام گرایان را از تخریب فرایند صلح با اسرائیل مانع شود. برگزاری شورای ملی ساف در ماههای آینده در غزه - که برای اولین بار پس از ۱۹۶۷ در آنجا تشکیل می گردد - مرحله ای در تکامل سازمان را رقم خواهد زد.

ساف در اردن و غزه دارای چند برگ برنده است: اکثریت فلسطینی‌های داخل کشور، آماده اند تجربه



سوریه هستند بیانجامد. در آخرین روزهای ماه سپتامبر، حافظ اسد رئیس جمهور سوریه با لحن تندی به قرارداد صلح ساف - اسرائیل حمله کرد. عبدالطیم خدام، به ترتیب جرج حبش، حواتمه و یک هیات نمایندگی از جنبش حماس را به حضور پذیرفت.

اما عامل تعیین کننده، در موفقیت قرارداد صلح، نحوه برخورد اسرائیل خواهد بود. آیا ساختن مهاجرنشینهای یهودی متوقف خواهد شد؟ ۱۲۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ زندانی فلسطینی آزاد خواهند گشت؟ آیا شورای فلسطین بر زمین و آب حاکمیت خواهد داشت؟ و سوالات دیگری از این نوع که پاسخ به آنها نشان خواهد داد که استراتژی واقعی دولت رابین چیست؟ هرگونه اقدام که محدود کننده توافقها باشد کاری جز تقویت افراطی ترین عناصر نمی کند و صلحی را که از این پس، حتا، بقای دولت رابین به آن وابسته است، نابود خواهد کرد.

اولین مرحله، یعنی عقب نشینی اسرائیل از اریحا و غزه، خود مشکلات بسیار به بار می آورد. مهلت اجرای آن تا چه وقت است؟ چه کسی کنترل پلهای بین اردن و اسرائیل را در اختیار می گیرد؟ رابین در مقابل گروه پارلمانی اش تصریح کرده است که: «جدول زمانی هنوز روشن نیست و غیرقابل تقییر نمی باشد. محصوله سرزمینها (اشغالی) نیز به طور مشخص تعیین نشده و ما می کوشیم آنرا به حداقل برسانیم و مسلماً شامل خطوط جبهه، پلها و منطقه مرزی (در نوار غزه) نیست».

پس در آغاز راهی پرپیچ و تاب و مین کاری شده هستیم. اگر فلسطینیان به جنگ داخلی چهار نگرند، نهمین برگ برنده برای مقابله با اسرائیل در دست خواهند داشت: ۱ - تعداد جمعیت، چرا که از حالا تا سال ۲۰۱۰ - ۲۰۱۵ اکثریت را در سرزمین قدیمی فلسطین (اسرائیل و سرزمینهای اشغالی) تشکیل خواهند داد. ۲ - مزم راسخ آنها با توجه به تجاری که به ویژه طی عملیات انتفاضه کسب کرده اند. ۳ - خواست اکثریت اسرائیلیان به پایان گرفتن حالت جنگ دائمی. بدون شک پس از منی چارچوب تنگ قراردادها، درهم خواهد شکست. همانطور که هنگام امضای قرارداد اوپان در ۱۹۶۲ (برپاره الجزایر)، و قرارداد پاریس ۱۹۷۲ (برپاره ویتنام) دیده شد، مگر اینکه اسرائیل مسئولیت بازگشت به حالت پیشین را به عهده بگیرد. بدیل در ۵ سال آینده اینست: یک دولت فلسطینی - هم پیمان با اردن - نرمسایگی اسرائیل یا یک دولت اسرائیل دو ملیتی، در برگیرنده غزه و ساحل غربی، که تمام مشخصات لازم برای پدید آمدن ایراند شمالی دیگری پراز نفاق و خونریزی چند برابر را دارا خواهد بود.

فلسطینیها در راهپیمائی درازشان، برای بازیابی هویت ملی گذشته می توانند بخاطر بیاورند، که در پایان خروج یهودیان از مصر که چهل سال بی پایان بطول انجامید، برای ورود به سرزمین کنعانیان که در آن اریحا بود یهودیان از ربه اردن عبور کردند. تسخیر بدون برگری این شهر بوسیله ژوزفه به برکت شیپورهای معروفی که باعث برهم ریختن دیوارها گشت، صورت گرفت و درهای سرزمین موعود را بر حیرانیان گشود.

اصول موافقت نامه

موافقت نامه صلح که بین دولت اسرائیل و ساف «نماینده ملت فلسطین» در ۱۲ سپتامبر امضاء شده شامل سه بخش است: یک بیانیه میانی کلی درباره خودگردانی، چهار ضمیمه و پیش نویسهای درباره چند نکته مختلف.

بیانیه، هدف فوری مذاکرات اسرائیل - فلسطین را چنین مشخص می کند: برقراری یک حاکمیت موقتی خودگردان فلسطینی، تشکیل شورای منتخب فلسطینیهای ساحل غربی و نوارغزه، برای یک دوران گذار ۵ ساله که منجر به فیصله دائمی مسائل موجود، مبتنی بر قطعنامه های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد می باشد.

«خودگردانی» را به اجرا بگذارند. خودگردانی ای که به حضور نظامی اسرائیل در شهرها و به تحمل ناپذیرترین سرکوبهای اشغال پایان خواهد داد. عرفات از حمایت الفتح و حزب خلق (حزب کمونیست سابق) که نفوذ زیادی در ساحل غربی و غزه دارد، برخوردار است. شعبه محلی جبهه خلق برای آزادی فلسطین نیز به استراتژی عرفات پیوسته است. بالاخره، اسلام گرایان محتاطند و از دامن زدن به آتش خودداری می کنند.

به نظر می آید هیچکس آماده نیست مسئولیت جنگ داخلی را بعهده بگیرد. دکتر عبدالمنزیز رنتیسی، سخنگوی ۲۱۵ اخراجی اسلامگرا هشدار می داد: «ما مخالف هرگونه درگیری بین فلسطینیان، که باعث ریختن خون شود، هستیم. کسی که خون فلسطینی را بریزد، خائن است». سازمانهای مختلف ساف یک «پیمان شرف» بین خود امضاء کرده اند مبنی بر اینکه از هرگونه خشونت در میان فلسطینیان خودداری کنند.

زیر سایه کبوتر صلح، معماران فلسطینی باید خانه ای شایسته زندگی بنا کنند. موفقیت آنها به کمک بین المللی، چو کشورهای عرب و سیاست دولت رابین نیز مربوط خواهد بود. اقتصاد غزه و ساحل غربی به شدت ویران و بسیار به اسرائیل وابسته است. کارشناسان بانک جهانی در ارزیابیهای خود، رقم ۵ میلیارد دلار طی ده سال برای تامین نیازهای این مناطق ذکر کرده اند. رقمی که درمقایسه با نمنا میلیاردها دلار که کشورهای اروپای شرقی می بلند، بسیار ناچیز است اما ساف برآورد بیشتری ارائه داده است: ۶ میلیارد دلار طی ۲ سال.

بنابراین، یک تلاش اساسی چند جانبه از طرف جامعه اقتصادی اروپا، ژاپن، ایالات متحده و کشورهای نفت خیز خلیج لازم است. کلیتین رئیس جمهور آمریکا، تاکید نموده که کمکهای کشورش در این جهت «جزئی» خواهد بود، ولی این مانع از آن نخواهد شد که او خواستار هماهنگی کمکها شود و کنفرانسی را به همین منظور در اکتبر در واشنگتن فرا خواند.

جامعه اقتصادی اروپا، که طرف اصلی معامله با اسرائیل است، خود را برای فراهم کردن بیش از ۱ میلیارد دلار برطی ۵ سال آماده می کند، امری که به او کمک خواهد کرد، بخشی از عرصه سیاسی ای که بعد از جنگ خلیج فارس در خاورمیانه از دست داده بود، بازپس گیرد. بنظر می آید که ژاپن آماده است بخش مهمی از کمک چند جانبه را به عهده بگیرد. اما در مورد کشورهای نفت خیز و شرایط خطیر مالی و کتمان موضوعشان نسبت به ساف، باید گفت که آنها راه را برای تردید در میزان همکاریشان برای پرداخت هزینه باز می گذارند. سرانجام جامعه بین المللی باید بخاطر داشته باشد که کمک گاه می تواند بیشتر عاملی برای فساد باشد تا پیشرفت.

چو جهان عرب نیز در این جریان نقشی تعیین کننده دارد. مصر عرفات را با تمام قدرت حمایت می کند. ملک حسین، که زمانی بدلیل آنکه در جریان مذاکرات محرمانه قرار نگرفته، ناراضی بود، از مواضع تاریخی بین ساف و اسرائیل استقبال کرد. با وجود این، پادشاه اردن از نا آرامیهای سرزمینهای اشغالی که باعث رانده شدن موج جنیدی از پناهنگان به سوی اردن خواهد شد، بیم دارد. عبد السلام مجالی، نخست وزیر اردن، اعلام کرده است که کشورش آماده برقراری «کنترل شدید رفت و آمد برسر دو پلی است که کشور را به ساحل غربی متصل می سازد، تا از خروج انبوه فلسطینیان به اردن جلوگیری کند. ستوالی که در مورد وضع فلسطینیان مطرح می شود این است: آیا اینان شهروندان آتی فلسطین خواهند شد؟ یا همچنان اردنی باقی خواهند ماند؟

وزنه سوریه

می ماند مجهول بزرگ دنیای عرب یعنی سوریه: ادامه بن بست در مذاکرات با اسرائیل می تواند به سرسختی موضع دمشق و کمک به جنبشهای افراطی، به ویژه آنهایی که در اردوگاههای پناهنگان لبنانی در

از ۱۲ اکتبر ۹۲ باید کمیته مشترک ارتباط اسرائیل - فلسطین «جهت تضمین اجرای میانی کلی» برقرار شود. از حالا تا ۱۲ دسامبر آینده، طرفین مذاکره، بایستی موافقت نامه ای را مبنی بر عقب نشینی نیروهای نظامی اسرائیل از نوارغزه و منطقه اریحا، که حداکثر تا چهارماه بعد باید اجرا شود، امضاء کنند. حاکمیت به هیات فلسطینی که هنوز ماهیت آن مشخص نیست و مسلماً ساف خواهد بود، انتقال می یابد. استقرار نیروی بین المللی و یا خارجی و پیش بینی «گذرگاه مطمئن برای افراد و وسایط حمل و نقل بین غزه و اریحا، در نظر گرفته شده است». در پیش نویسها تصریح شده است که: «نیروهای نظامی و غیرنظامی اسرائیلی، خواهند توانست به استفاده آزادانه خود از جاده های نوارغزه و اریحا ادامه دهند».

به مجرد عقب نشینی اسرائیل از غزه و منطقه اریحا و قبل از انتخابات شورای ملی که حداکثر برای ۱۲ ژوئیه ۹۲ پیش بینی گشته، «حاکمیت بر زمینهای زیر به فلسطینیان انتقال داده می شود: آموزش و پرورش و فرهنگ، بهداشت، امور اجتماعی، مالیات مستقیم و جهانگردی، فلسطینیها شروع به تشکیل یک نیروی امنیتی خواهند کرد. یک قرارداد موقتی بایست مورد مذاکره قرار گیرد، تا راه را برای انتخابات شورای ملی باز کند، شورائی که قدرت قانونگذاری خواهد داشت و نیروی «امنیتی قوی» در اختیارش خواهد بود». تمام فلسطینیان حق رأی دارند، ولی مشخص نیست، که آیا ساکنان شرق بیت المقدس می توانند انتخاب شوند یا نه (ضمیمه ۱). پس از برپائی این شورا «سازمان اداری اسرائیلی منحل و حکومت نظامی اسرائیل عقب نشینی خواهد کرد». قبل از انتخابات، نیروهای نظامی اسرائیلی، باید در خارج از مناطق مسکونی مستقر شوند، ولی اسرائیل «مسئولیت دفاع علیه تهدیدات خارجی و همچنین امنیت عمومی اسرائیلیها را برای خود حفظ خواهد کرد». در پیش نویسها مشخص شده که: «قدرت قضائی شورا شامل ساحل غربی و غزه می شود، به استثناء مسائل که طی گفتگوهای که درباره وضع نهائی: بیت المقدس، پناهنگان، مهاجرنشینها و تزیینات امنیتی مورد گفتگو قرار خواهد گرفت. در ضمیمه های ۲ و ۴، همکاری وسیع اسرائیل و فلسطین در زمینه های اقتصادی و توسعه محلی و منطقه ای پیش بینی می شود».

از سومین سال این دوره موقتی، مذاکرات درباره وضع نهائی شروع خواهد شد، که طی آن به ویژه مسائل مربوط به بیت المقدس، پناهنگان، مهاجرنشینها و تزیینات امنیتی مورد گفتگو قرار خواهد گرفت. در ضمیمه های ۲ و ۴، همکاری وسیع اسرائیل و فلسطین در زمینه های اقتصادی و توسعه محلی و منطقه ای پیش بینی می شود.

لوموند دیپلماتیک - اکتبر ۹۲

جشنواره فرهنگ و هنر ایران در دانشگاه کلمبیا

بر پایه‌ی فراخوان انجمن دوستداران فرهنگ و هنر ایران و انجمن ایرانیان دانشگاه کلمبیا در تاریخ ۱۸ دی ماه ۷۲ (۸ ژانویه ۹۳) جشنواره فرهنگ و هنر ایران به مدت ده ساعت در دانشگاه کلمبیا نیویورک برگزار شد.

در اجرای برنامه‌ها گذشته از ایرانیان تنی چند از فرهیختگان و هنرمندان افغان و شماری از کردهای عراقی و ترکیه نیز که خود را از حوزه گسترده فرهنگ ایران بیرون نمی‌دانند تقههائی را برعهده داشتند.

سراغاز برنامه‌ها سخنرانی کوتاه و جامع دکتر احسان یارشاطر بود با عنوان میراث فرهنگ ملی ایران، وی پس از برشمردن ارزشهای عظیم و ماندگار این میراث کهن بر لزوم گوشه‌های همه جانبه در نگاهداشت و شناختن و شناساندن آن تاکید ورزید و ایرانیان را به پرمیز از خرید بی‌جا و گزراه‌گویی در ستایش شیوه ضرورت انصاف و فروتنی و در پیش گرفتن شیوه بی‌طرفانه علمی در برخورد با فرهنگ ملی هشدار داد.

دومین سخنران دکتر جلیل دوستخواه که از پیوند ایرانیان امروز با ادب کهن، سخن گفت و در این راستا شاهنامه فردوسی را سرچشمه و خاستگاه اصلی شعر و وی پس از یاد کردن از سمت شدن تدریجی پیوند ایرانیان با ادب کهن فارسی در سده گذشته و اشاره‌ای به وضعیت حساس و خطیر امروز بر نارسائی و کهنگی شیوه‌های برقراری پیوند با ادب دیرینه که تا کنون بکار برده‌ایم و نیز ضرورت و فوریت در پیش گرفتن شیوه‌ها و روشهائی که هماهنگ با پیش رت دانش و فن امروز تاکید ورزید.

سخنران سوم دکتر عبدالله غفور روان فرمادی از افغانستان بود که درباره «پیشرفت زبان فارسی دری در آغاز عهد اسلام» به بحث پرداخت.

در پی این سخنرانها بازید حاضران در جشنواره از نمایشگاه کارهای هنری ایرانیان و افغانها آغاز شد. در این نمایشگاه چند بخشی، کارهای عکاسی شیرین نشاط، طراحی و نقاشی محمد صنیق، شهریار و شمس شیروانی، صنایع دستی و خوشنویسی خسرو شامی، گرافیک و طلاکاری زنده یزدی، کوزه‌گری و سرامیک سعید باسیتی از ایران و پیکرسازی امان‌الله حیدرزاد از افغانستان در معرض تماشا بود.

در بخش بعدی برنامه‌ها رضا درخشانی با تار و سه‌تار قطعه‌هایی از موسیقی ملی ایران را نواخت و گروه رقصندگان از کردستان و آذربایجان ایران و کردستان عراق و کردستان ترکیه در یک همکاری چشمگیر فرهنگی چند رقص تک نفری و گروهی کردی و آذربایجانی را با شور و هیجان تمام به اجرا درآوردند.

پس از آن گروه پگاه وابسته به ایرانیان دانشگاه کلمبیا قطعه‌هایی را در دستگاه ماهور نواختند. هدایت شفیمی با تار و لریدین بینا با تنبک زانیا اقمسی را در خواندن آواز و ترانه همراهی کردند.

در دومین بخش سخنرانیهائی این جشنواره ساسان آبه‌رمان در تحلیلی از فرهنگ مهاجرت و مهاجرت فرهنگی سخن گفت.

آنگاه فرسید بختیاری گزارشی داد از کارنامه فعالیت‌های چند ساله زرتشتیان ایرانی در ایالت نیویورک. در پایان رامین احمدی در یک بردی از نقش شعری بعد از انقلاب: موج سوم سخن گفت.

پایان بخش این جشنواره شعرخوانی ساسان آبه‌رمان، رامین احمدی از ایران و احمد داوود نادی از افغانستان بود.

سرزمینهای اشغالی، وحدت ملی، توانین بین‌المللی در شکل تصمیمات سازمان ملل متحد، حامیان حقوق ما و در پایان هماهنگی فعالیت‌های اعراب هستند. به جز سه مسئله عنوان شده - بازگشت، خود مختاری و دولت - بیانیه باز هم سه مسئله مهم دیگر را نادیده می‌گیرد. این مسائل عبارتند از اورشلیم، آبادهای اسرائیلی نشین و مسئله مرزی. می‌گویند همه این مسائل در مراحل بعدی حل خواهد شد. اما انجام این امر مهم تنها تحت شرایط توازن نیروها ممکن است.

به عنوان مثال من مطمئنم که اسرائیل تنها در اثر فشار می‌تواند از اورشلیم بیرون برود. اما اگر ما همه برکهای برنده را از دست بدهیم، چگونه می‌توانیم اسرائیل را تحت فشار بگذاریم. با کمک افکار عمومی جهانی؟ اما این امر در وهله نخست توسط اتحاد شوروی که دیگر وجود ندارد، مطرح شده بود.

ص - چه بدلی در برابر این موافقتنامه وجود دارد؟ ج - مبارزه برای بست یافتن به حقوق خود یا اتکاء به اراده مردم و حقانیت کار ما ادامه دارد. امر دیگر، یکپارچه کردن همه نیروهایست که علیه این موافقتنامه مبارزه می‌کنند و روشن ساختن این خطر که این موافقتنامه می‌تواند در حکم از بین رفتن مسائل فلسطین باشد.

ص: آیا مواضع شما از پشتیبانی سوریه برخوردار است؟

ج: بطور مستقیم نه. سوریه می‌گویند که از بیانیه پشتیبانی نمی‌کنند، اما علیه آنهم نیستند. برای من از نظر سیاسی این امر تنها پشتیبانی تلوچی معنی می‌دهد. ما کمکهای مادی از آنها دریافت نمی‌کنیم و همه آنچه که برخی روزنامه‌ها راجع به این مسئله نوشته‌اند، با واقعیت انطباق ندارد.

ص: آیا بین هواداران و مخالفین بیانیه امضاء شده گفتگوی در حال انجام است؟

ج: با رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین، نه. اما با برخی از کسانی که جزو ارگانهای آن هستند، گفتگو انجام می‌گیرد. مثلاً هم اکنون بحث درباره مسائل زیادی با رهبری حزب مردم فلسطین (حزب کمونیست سابق فلسطین) صورت گرفته است. این حزب از اصول حل و فصل بیانیه پشتیبانی کرده است.

ص: مذاکرات بین سازمانهایی که مخالف موافقتنامه هستند، در چه مرحله‌ای قرار دارد؟

ج: ما بر روی سه نکته صده توافق کردیم. نخست اینک اصول بیانیه را رد می‌کنیم. نکته دوم اینکه حرفات حق نمایندگی مردم فلسطین را از دست داده است. نکته سوم: سازمان آزادیبخش فلسطین باید بر اساس اصول دمکراتیک تجدید سازمان یابد. در نظر بگیرد که ده سازمانی که توسط آنها بیانیه رد شده است، جریانهای مختلفی را در برمی‌گیرند - دمکراتیک، میهن پرست و اسلامی - به طوری که در همه چیز اتفاق نظر وجود ندارد. ما خواسته‌ایم که این سه نکته را به صورت برنامه کوتاه و کلمه به کلمه رد - سه صفحه بسط و توسعه بدهیم، در عین حال ما خود را نمایندگان مردم فلسطین و اکثر ناتیو سازمان آزادیبخش فلسطین حساب نمی‌کنیم. ما پیشنهاد انجام همه پرسش در مورد این موافقتنامه در میان فلسطینیها، درقاطی که آنان ساکن هستند، دادیم. سازماندهی آنرا می‌تواند سازمان ملل متحد قبول کند.

اگر انجام این امر در ارتباط با همه فلسطینیها مشکل باشد، در این صورت انجام همه پرسش در مناطق اشغالی، در لبنان، سوریه و اردن چندان دشوار نیست. ۸۰ درصد مردم فلسطین در آنجا ساکن هستند.

ص: ولی اگر معلوم شود که اکثریت مردم فلسطین از اصول حل و فصل بیانیه عملی می‌کنند، چه خواهید کرد؟

ج: با اطمینان کامل به شما می‌گویم که ما به اراده اکثریت گردن می‌نهیم.

ترجمه از روسی، از روزنامه «پراوا»، شماره (۲۷۱۶۷) ۲۱۳ - ۲۱ دسامبر سال ۱۹۹۲. رحیم کاکایی

جرج حبش: از اراده اکثریت پیروی می‌کنیم

ده سازمان فلسطینی منجمد سازمان با نفوذ جبهه خلق برای آزادی فلسطین (به رهبری جرج حبش)، قرارداد صلح میان دولت اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین را رد کردند. خبرنگار ویژه «پراوا» در شهر دمشق گفتگوی برنامہ‌ساز با جرج حبش انجام داده که ترجمه‌ی آن را در زیر می‌خوانید.

ص: چه چیزی موجب انتقال از توافق فلسطین و اسرائیل از جانب جبهه خلق برای آزادی فلسطین شد؟

ج: بیانیه با برنامه سیاسی سازمان آزادیبخش فلسطین مطابقت ندارد. این برنامه مشتمل بر ضرورت پیشبرد حق مردم فلسطین جهت بازگشت به میهن، حق تعیین سرنوشت و ایجاد دولت خود است.

موافقتنامه هیچ کدام از این مسائل را حل نمی‌کند. طرفداران توافق مدعی هستند که باید اوضاع بین‌المللی را که امکان دستیابی به هیچکدام از اهداف تعیین شده را نمی‌دهد، در نظر گرفت. البته ما متوجه هستیم که آمریکا بر جهان حکمرانی می‌کند. اما چرا توافق قبلاً طی گفتگوهای سری بسته شده بود؟ به مرحله، روند صلح اسپر واشنگتن، یک طرح آمریکایی است.

فلسطینیها چهار وسیله اساسی مبارزه برای حقوق خود را دارند و این بیانیه همه آنها را از ما می‌گیرد. این چهار وسیله، انتفاضه یعنی قیام امالی فلسطین در

از فرانکفورتر روند شام ۶ دسامبر ۹۳

ترجمه: امید بهروزی

ما

تنها ابر قدرت هستیم

چگونگی ارزیابی پنج وزیر سابق دفاع آمریکا درباره‌ی نقش کشورشان پس از فرو پاشی اتحاد شوروی و بلوک شرق

• با فروپاشی اتحاد شوروی و نظام‌های مشابه در اروپا، آمریکا در آینده چه نقشی باید ایفاء کند؟

مرکز جنوبی مطالعات بین‌المللی در آمریکا که در شهر اتلانتا جورجیا قرار دارد، پنج تن از وزیران گذشته دفاع آمریکا را در دانشگاه جورج واشینگتن گرد هم آورد تا به ارزیابی تازه‌ای از مفهوم دفاع بست یابند. ماروین کالاب، استاد دانشگاه هاروارد نقش میزبان و هماهنگ کننده را برعهده داشت. وزیران عبارت بودند از:

ریچارد چینی (نواب برهن)، فرانک کارلویچی (نواب ریگان)، هارولد براون (نواب کارتر)، دونالد رمزلند (نواب فورد) و جیمز شلزینگر (نواب نیکسون و فورد). آنچه بر زیر می‌خوانید، نشریه‌ای است از بخش‌های آن میزگرد.

ماروین کالاب (م.ه): پس از فروپاشی حکومت‌های کمونیستی و از آنجا که دیگر اتحاد شوروی وجود خارجی ندارد، بسیاری از ما می‌گوئیم راه‌های تازه‌ای بیابیم که چه موقع و تحت چه شرایطی می‌تواند آمریکا از حربه نظامی استفاده ببرد. من گفتمی ارزیابان کلینتون را بازگو می‌کنم که گفت آمریکا به فراسوی مرزهایش نه می‌نگرد و نه کاری دارد مگر آنکه منافع اش مورد تهدید قرار گرفته باشد. ریچارد چینی، آیا اینها نوای تازه‌ای است که ساز می‌شود؟

ریچارد چینی (ر.چ): یکی از نگرانی‌های ما نسبت به دوره زمامداری کلینتون اینستکه آنها بیشتر به مسائل داخلی جامعه آمریکا توجه کرده‌اند. به اقتصاد، بهداشت و سایر مسائل بحرانی و به این طت توجه‌شان به جهان از بین رفته است. به نظر من آنها ارزیابی نامرستی از اوضاع واقعی دارند.

م.ه: فرانک کارلویچی، شما چگونه مسائل مهم و حیاتی آمریکا را ارزیابی می‌کنید؟

ف.ک: مسأله درست همین‌جاست. مطمئناً ما می‌توانیم به سرعت به توافق برسیم چنانچه فقط برکاری مداخله کنیم که منافع حیاتی ما مورد تهدید قرار گرفته باشد. اما منافع حیاتی چیست؟ آیا می‌توان مرزهای خود را در جهان مموکرات تلقی کرد؟ این دارای مفهومی گسترده است. آیا ما باید برصورت بروز حمله، از خودمان دفاع کنیم؟ این خیلی جزئی است و فضای فعالیت را تنگتر می‌کند.

هارولد براون (ه.ب): من از کاربرد اصطلاح «منافع حیاتی» احتراز می‌کنم. این مربوط به منافع می‌شود که دارای اهمیت زیادند و دوره‌هایی که برزندگی ما اثر زیادی می‌گذارند و پیوندهایی که توجه ما را درجهان به خود معطوف می‌دارند. طبیعی است که اروپای غربی برای آمریکا یک مسئله حیاتی است. هنگامی که قاره اروپا و آسیا زیر نفوذ یک قدرت رقیب قرار گیرد انوات است که منافع حیاتی ما تهدید شده، درست مانند آسیای شمال شرقی، به ویژه بخاطر منافع مهم اقتصادی ما در آنجا.

م.ه: مقصودتان چه کشورهایی است؟

ه.ب: ژاپن و کره.

م.ه: شما این کشورها را جزو گروه «منافع حیاتی» می‌کنارید؟

ه.ب: اصطلاح خوبی برای آنست. همینطور روسیه هم به حال کاملاً متفاوتی در زمره این کشورها قرار می‌گیرد. در آنجا سی تا چهل هزار سلاح اتمی قرار دارد. خاورمیانه هم نباید فراموش شود زیرا در آنجا ما بزرگترین منبع انرژی را داریم و منطقه از نظر استراتژیک بسیار مهم است.

جیمز شلزینگر (ج.ش): تنها چیزی که ما را بطور جدی مورد تهدید قرار می‌دهد، امکان استفاده از سلاح هسته‌ای در روسیه است. ما علاوه بر این منافع دیگری هم داریم اما بسیاری از آنها از نوع بشردوستانه است. ما باید آماده باشیم تا به جنگ‌هایی بست زنییم که صرفاً اعتقادی است و حتی اینها تعدادشان بیشتر از جنگ‌هایی باشد که منافع صرف ما دران نهفته است. اما انتخاب آنها لازمست خیلی با دقت انجام شود چرا که باید از پشتیبانی مردم آمریکا برخوردار بود.

ف.ک: بین اینکه موجودیت ما مورد تهدید قرار گرفته باشد و یا منافع ما، باید فرقی قائل بود. تهدید موجودیت ما از بین رفته است اما تهدید منافع ما هنوز باقیست. این را در خلیج - فارس - تجربه کردیم.

م.ه: من هنوز پاسخ روشنی از شما دریافت نکرده‌ام.

ه.ب: شما خواستار عملکردهای تازه ای هستید تا کس و چگونه بست به حمله خواهیم زد. اما عملکردها نسبت به تغییر زمان، تغییر می‌کنند.

ج.ش: ارزیابان و نواب آمریکا، هنگامی که طرح سیاست خارجی را می‌ریزند باید منکی به اصول باشند و با انضباط عمل کنند زیرا سیاست خارجی ما بیشتر از طریق تلویزیون مطرح می‌شود. بهمین دلیل است که مسائل پرستی و شمالی در ایالات متحده اینقدر نقشی



ریچارد چینی ۹۳ - ۱۹۸۹



هارولد براون ۸۱ - ۱۹۷۷

مهمی ایفاء می‌کنند. این وابسته به تصاویریست که برصفحه تلویزیون ظاهر می‌شوند که رویداد تازه‌ای است و دولت باید توانائی و جرأت این را داشته باشد تا در برابر آن بایستد نه آنکه به جاهانی توجه کند که منافع کمتری را برپرسی‌گیرد تنها برای آنکه توجه مردم بیشتر بدانجاها معطوف شده است.

م.ه: چه نقاطی از جهان برپرسی‌گرینده منافع واقعی ماست؟ شما از اروپا، آسیای شمال شرقی و خاورمیانه یاد کردید. مقصودتان اینستکه پس از فروپاشی اتحاد شوروی هم هنوز همانجاها مورد نظر ماست. آیا ما هنوز با همان مسائل روبرو هستیم؟

ه.ب: نه.

ج.ش: نه.

م.ه: آیا ما نفراتمان را به همان جاها خواهیم فرستاد؟

ه.ب: نه.

ج.ش: ما همان منافع را دارا هستیم. ما در آنجا نیروی نظامی داریم که فراراست تعدادشان کاهش پیدا کند.

ف.ک: تهدید هم کمتر شده است.

ج.ش: نیروهای ما درست همانجائی مستقر هستند که ممکن است یا ممکن بود مورد تهدید قرار بگیرند.

م.ه: نقل قول جالبی از جیمز وازی (رئیس فلی سپا) هست که می‌گوید: ما از دهانی بزرگ را از پا برآوردیم اما حالا در جنگی پراز مارهای سمی گوناگون وره کم کرده قرار گرفته‌ایم. از بسیاری نظرها راحت‌تر بود اگر ده از دهان را دنبال می‌کردیم. گویا هنوز هم در نوستالژی جنگ سرد بسر می‌بریم.

ه.ب: این پمناهی آنستکه ما اکنون دروضع بدتری نسبت به گذشته قرار گرفته‌ایم. این سخنی بی‌مورد است.

م.ه: ما سال گذشته به شمالی نیرو فرستادیم، به عنوان کمک‌های بشردوستانه و ناگهان خود را سرگرم یک جنگ داخلی دیدیم - تلفات آمریکائیان فوق‌العاده زیاد بود و مردم ما را چهار نگرانی کرد. در تلویزیون تصویری از یک سرباز آمریکائی را نشان می‌دادند که

مردم آنجا، او را بر یک خیاپان می کشیدند و حالا می گوئیم خوبان را از این ماجرا بیرون بکشیم.

ه. پ: تلویزیون ما را در جریان قضیه قرار داد و حالا هم می خواهد ما را بیرون بکشد. این درست است.

م. د: آیا شما بیش از حدی که تلویزیون قدرت دارد. برایش قدرت قائل هستید؟

ه. پ: خیر، و با این وصف منظوم این نیست که همیشه در پشت این تصاویر تلویزیونی تصدی نهفته است.

م. د: آیا آقایان دیگر هم با این نظر موافقت؟

ف. د: در این شکی نیست که تلویزیون فشار فراوانی بر دولت اعمال می کند.

دانشد رمزله: اینکه چگونه نسبت به تصویرهای تلویزیونی و فشار رسانه ها عکس العمل نشان دهیم، فکر می کنم به نیروی حاکم وابسته باشد.

ج. ش: راستی، روزی فقط قدری می تواند حق داشته باشد، اولاً ما از آنها را از پا در نیاوریم. این مسائل بین المللی بود که آنرا از پا در آورید و بیشتر مارهای سمی یاد شده هم دیگر چندان سمی نیستند.

م. د: هنگامیکه آمریکا لشکریانش را به سومالی فرستاد، شما عهده دار وزارت دفاع بودید، اگر به گذشته بازگردید آیا خواهید گفت نسبت به بفرنج بودن مسئله باندازه کافی وقوف داشته اید؟

و. د: ما اوقات زیادی سرگرم تجزیه و تحلیل این مسئله بودیم بالاخره پریزینت بوش تصمیم اش را در مورد اعزام نیرو به سومالی گرفت. ما موافق بودیم که باید به مردم گرسنه در آنجا کمک شود. اما نمی خواستیم درگیر جنگ داخلی شویم و به آن سمت و سو بدهیم. این دبیرکل سازمان ملل بوترس غالی بود که ما را زیر فشار گذاشت تا وظیفه مان را گسترش دهیم مثلاً خلق سلاح مستجات مسلح را بعهده بگیریم.

م. د: مگر این ممکن است که اگر کسی درگیر مبارزه های تبلیه ای شود بتواند خود را با اصطلاح مصون نگاهدارد و از درگیری پرهیز کند؟

ف. د: این تا حدودی صلی غیرواقعی بود. وقتی شخص می تواند به هدف اش نرسد باید که هدف از مأموریت روشن باشد و پایان معلومی هم داشته باشد. آنچه در سومالی روی داد این بود که سازمان ملل قوانین بازی را تغییر داد و ما بدان توجهی نکردیم و به جای آن - در کنگره - درباره بیمه بیماری چر و بحث راه انداختیم. در این هنگام بود که مأموریت ما در سومالی جهت کاملاً دیگری بخود گرفت. مطلب دوم اینست که ما نیروهایمان را برای کاری که اصلاً آمانگی قبلی برای آن نداشتند، گسیل داشته بودیم. نیروی نظامی آمریکا برای تخریب و نابودی همگانی تجهیز شده است. اما ما به کار دیگری ادا داشته شدیم. فکر می کنم که ما نمی بایستی اینکار را انجام می دادیم.

ج. ش: من نمی خواهم از سازمان ملل دفاع کرده باشم. ولی ما دائماً با سازمان ملل در تماس بودیم. رهبری خود ما، چگونگی این برخورد سیاسی را مطرح کرد و آنرا مورد بحث قرار داد. تازه بعداً ما سازمان ملل را مسئول آن دانستیم - وقتی کاری به بن بست رسید نباید دیگری را مسئول آن دانست.

د. و: من می خواهم نسبت به آخرین حرفی که فرانک کارلوی زده، تذکری بدهم. بعد از سالها درگیری فکری با خودم به این نتیجه رسیده ام که نظامیان آمریکا به عنوان گروه صلح یا «پاسداران صلح» چنین صلاحیتی ندارند. این روسیه بسیار بزرگوار است که بسیاری از نیروهای ما را در وضعی قرار دهند تا انگشت نما شوند. کشورهای کوچکتر برای این کار صلاحیت بیشتری دارند. ما می توانیم از راه هوا و دیگر راهها آنان را پشتیبانی کنیم، می توانیم پول در اختیارشان بگذاریم. اما سربازان آمریکایی را بعنوان نیروهای زمینی بکارگرفتن برای کمک به تحکیم صلح، وظیفه سنگینی برای آنهاست. علاوه بر این باید گفت که نترات خوبان را تحت فرماندهی سازمان ملل قراردادن هم فکری بی معنی است، ما مانند دیگرکشورها

سخن از کاهش بوجه است، که از آنجمله در بوجه دفاعی نیز پیش بینی می شود. با این تفاسیل آیا هنوز قادر خواهیم بود به وظایف خود جامه عمل بپوشانیم؟

ه. پ: خیلی بهار کمبود خواهیم شد و من به این قضیه مشکوکم.

م. د: برای سال ۱۹۹۲ چه استراتژی و یا چه پیشنهادی در مورد مسائل دفاعی و امنیتی دارید؟ من به وظایف مان در خاورمیانه می اندیشم، جایی که امید به صلح وجود دارد، به روسیه و به مسئله عدم گسترش سلاح هسته ای و چند مسئله دیگر.

و. د: ما درگشت بسیار بر این راه کوشیده ایم تا وضعیت خاورمیانه باین وضعی که امروز آنرا تجربه می کنیم برآید. نظامیان آمریکا در این فعالیت سهم زیادی داشته اند.

ف. د: این بیشتر به شوخی می ماند که ما امروز بزرگترین وظیفه مان این باشد که به ساف (PLO) سازمان آزادیبخش فلسطین کمک کنیم تا دوباره جانی بگیرد زیرا از زمانی که قرارداد صلح امضاء شده، حماس دوباره در میان مردم فلسطین وجهه ای پیدا کرده است. تا کنون سه نفر از نمایندگان ساف را کشته اند. ما مجبوریم عرفات را برای مذاکرات صلح زنده نگه داریم وگرنه عناصر افراطی قدرت را بدست خواهند گرفت.

ه. پ: من نظرم اینست که همین وضع را بین و ادا داشت به ساف نزدیک شود. او می دید که نفوذ آنها روز به روز کاهش می یابد و بر نفوذ عناصر بنیاد گرا افزوده می شود.

ف. د: در این زمینه دیگر نظامیان آمریکا نمی توانند کاری بکنند. ما فقط می توانیم بسیار سازنده عمل کنیم. فلسطینی ها باید نتیجه شناسائی ساف را توسط اسرائیل بطور ملموس حس کنند. اما این کمتر وظیفه پنتاگون است بلکه به وزارت خارجه و پریزینت مربوط می شود.

م. د: بگذارید به روسیه برگردیم. در این فرج و سرچی که در آنجا وجود دارد، شما برای آمریکا چه سیاست امنیتی قائل هستید؟

ج. ش: نظامیان روسیه نسبت به غرب بدگمان هستند. نقش نظامیان روسیه، همینطور نقش سیاسی آنها ممکنست رفته رفته افزایش پیدا کند. مهم آنست که ما با تمام امکاناتمان نگرانی آنها را به کمترین حد ممکن برسانیم. مثلاً با تماس با نظامیان. ممکنست این کار کوچکی باشد ولی از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

م. د: آیا درباره يك مأموریت نظامی در روسیه، یا در نظر گرفتن نیروهای متخاصم و تجزیه گرا، هم فکری کرده اید؟

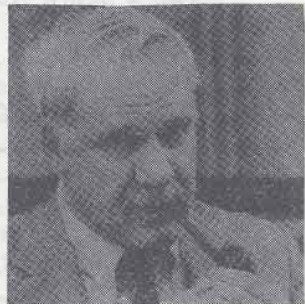
ف. د: این دیگر بالاترین بیوانگی است. الان هم باید خیلی مواظب باشیم تا مردم فکر نکنند که پلتسین شخص مورد اعتماد ماست. ما باید بر آنجا روند سازندگی را تقویت کنیم نه آنکه به يك نفر توجه داشته باشیم. در حال حاضر بخشی از اپوزیسیون روسیه معتقد است که ما طرفدار پلتسین هستیم زیرا که او از آمریکا چناننداری می کند. اگر علاوه بر این به آنجا نفرات هم اعزام کنیم که دیگر فاجعه به بار خواهد آمد.

د. و: این سیاست آمریکا که بیشتر روی اشخاص برنامه ریزی می کند، به نظرم کارخونانکی است. در مورد صدام حسین که اصلاً کوچکترین توافقی نداشتیم و فکری کم که کار ظالی بود. همینطور در مورد سومالی هم من روی اشخاص برنامه ریزی نخواهم کرد درست مانند آنزمان که دولت آمریکا عاشق شیدای گوریچاف شده بود و کاری می کرد که انگار همه چیز به شخص او وابسته است. در رابطه با پلتسین نظرم اینست که ما بیشتر به او زیان می رسانیم بیش از آنکه برایش سودی داشته باشیم. پشتیبانی ما نباید روی شخص ممینی متمرکز شود. ما به آنهایی یاری می رسانیم که پلتسین را کاسه لیس آمریکا می شمارند، که عملاً نیست و به این وسیله او را مورد حمله قرار می دهند.

و. د: طبیعی است که مسائل مهم امنیتی بسیاری



فرانک کارلوی ۸۸ - ۱۹۸۷



جیم شلزینگر ۷۵ - ۱۹۷۲

نیستیم. ما تنها آبر قدریم.

و. د: من نگران آنم چون دولت کلینتون بارها گفته است در صورتی که در بوسنی وضع صلح آسزینی پیش بیاید، ۲۵ هزار سرباز آمریکایی بدانجا اعزام خواهد داشت.

ه. پ: این اتفاق نخواهد افتاد.

م. د: جیم شلزینگر آیا شما با اعزام نیروهای آمریکایی به بوسنی با توجه به وضعی که دولت عنوان می کند نظر مشاهدی دارید؟

ج. ش: ممکنست تصمیم به فرستادن نیرو به بوسنی اشتباه بوده باشد. اما ما اینکار را کرده ایم. مسئله اینجاست که زمانی که شما چنین نظری را تایید کنید و بعد زیر اتران بزیند بی عکس العمل نخواهد ماند. باید نظرات مان را روشن کنیم یعنی کاری که ما در ماههای گذشت در بسیاری موارد انجام اش ندادیم. مردم باید بتوانند روی آمریکا به عنوان يك قدرت جهانی حساب کنند.

م. د: آیا مواردی از عدم اعتماد بچشم می خورد؟

د. و: خوب، زمانی که مثلاً پریزینت عنوان می کند که اگر کره شمالی دارای سلاح اتمی بشود برای آمریکا غیرقابل قبول خواهد بود و چندی بعد در هائیتی بخاطر اعتراض عده ای مردم حبیبانی به مأموریت نیروهایش خاتمه می دهد و آنها را باز می گرداند، دیگر کسی نمی داند مقصود مان از «غیرقابل قبول بودن» چه می تواند باشد. اگر قرار باشد برای ثبات وضع در جهان کاری انجام شود، بدترین کار آنست که با علامات ظ و همراه کننده دیگران را به اشتباه اندازیم و به این ترتیب دیگران هرکاری بخواهند بکنند بی آنکه نگران عکس العمل آمریکا باشند.

م. د: آنطور که ما در اینجا می گوئیم مسائل گوناگون بحرانی را حل کنیم و هرکدام را در جای خودش قرار دهیم. این اواخر پنتاگون هم کوشیده و جزوه ای منتشر کرده است. مصاربه این نوشته اینست: آمریکا باید مانند گذشته يك قدرت نظامی قوی باقی بماند، اقتدر قوی تا بتواند بران واحد در جنگ مهم را یکجا سازمان دهد.

از سری دیگری دلایل سیاسی در بسیاری جاها

مرکز ایرانی پژوهش

و مبادله فرهنگی

با همکاری تسی چند از ایرانیان صلحمند به شناسایی بنیادی ارزشهای حاکم بر تاریخ و فرهنگ ایرانزمین و رابطه اش با جهان نو انجمنی علمی و هنری در بروکسل مرکز احتمالی اروپا و کشور بلژیک بطور رسمی و غیرانتقاهی تحت عنوان: «مرکز ایرانی پژوهش و مبادله فرهنگی» ایجاد شده است.

هدف اساسی این مرکز فرهنگی در مفهوم «مبادله فرهنگی» نهفته است. یعنی پژوهش در جنبه فرهنگ و هنر و مبادله فرهنگی و تبادل آگاهانه و درست آنها با هم در محیط ایرانی نشین خارج از کشور. چرا که بر برهه‌ای کثرتی تاریخ مهاجرت ایرانیان به غرب نشانه‌هایی می‌یابیم که بازگوکننده‌ی جا افتادگی و موقعیت تثبیت شده‌ی مالی و امنیتی ایرانیان می‌باشند. از اینرو ضرورت شناخت خود و ماهیت محیط جدید عیان‌تر نمودار شده و به صورت معارضه‌ای فرهنگی برآمده است. اما پیروزی در این معارضه به سانکی پیروزی و امنیت مالی نیست و بایستی ابزار و امکانات دیگری در اختیار داشت. بنابراین مرکز فرهنگی ما می‌خواهد تا با مطالعه و تحقیق دریاره‌ی جهان ذهنی و فرهنگی ایرانیان پشتیبانی از تجلیات مادی آن در زمینه‌های هنری، دانشی، فنی، فلسفی و آموزشی کرده و استعدادهای منتظر را به استعدادهای جاری و سیال با توجه به امکاناتی که در اختیارش هستند رفعمون شود. و از سوی دیگر زمینه‌های مساعد را بر جهت تبادل فرهنگی و شناخت جامعه‌ی میزبان فراهم نماید.

مرکز ایرانی پژوهش و مبادله فرهنگی تا کنون برای پیشبرد اهداف خود گامهای ثمربخشی برداشته است. از جمله: تشکیل کلاسهای آموزشی گوناگون، کارگاه نمایش، ایجاد سمینارهای تحقیقاتی و شبهای سینمای ایران. در همین حال مرکز ما هر دو ماه یکبار خبرنامه‌ای منتشر می‌کند که در آن اخبار ایرانیان مقیم بلژیک و فعالیتهای فرهنگی و هنری مرکز و دیگر مراکز فرهنگی اعلام می‌شود. کتابخانه‌ی مرکز فرهنگی دارای تقریباً ۱۰۰۰ جلد کتاب نیز می‌باشد.

مرکز فرهنگی ما برنامه‌های دیگری را نیز برای امسال و سال آینده در نظر گرفته است:

- ۱- اجرای نمایشی در اوایل ماه اسفند ۱۳۷۲
- ۲- روز فیلم ایران: جشنواره‌ی یکروزه‌ای دریاره‌ی سینمای ایران در اواخر اسفند ماه ۱۳۷۲
- ۳- برگزاری همایشی بین‌المللی در اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ دریاره‌ی رابطه‌ی «زبان و اندیشه: تاملی در مورد ترجمه در پهنه‌ی جهان نو و تقابلی با پامانهای کهن» این همایش طی دو روز و با شرکت پژوهشگرانی ایرانی و غیر ایرانی از بلژیک، فرانسه و آلمان تشکیل خواهد شد. مورد ترجمه بعنوان یک معضل از دیدگاههای فلسفی، زیانشناسی، روانشناسی و تاریخی بررسی خواهد شد.
- ۴- انتشار کتاب تحقیقاتی در باره تاریخ ایرانیان در بلژیک
- ۵- انتشار مجله‌ای علمی که هر شش ماه یکبار انجام خواهد شد.

این مرکز بسیار مایل است با سازمانها و مؤسسه‌های فرهنگی همکاری داشته باشد. از اینرو خواهشمندیم به ما اعلام نمایید چگونه می‌توانیم با شما ارتباط برقرار نماییم

مرکز ایرانی پژوهش و مبادله فرهنگی
احمد امینیان

CCIRE
37, Rue du Conseil
1050 Bruxelles BELGIQUE

ناتو وابسته است و به ویژه به نقش موثر آمریکا در درون ناتو. اگر ناتو قادر نباشد به مسائل امنیتی و کلیدی اروپا پاسخ درست بدهد، آنچه که امروز در اروپای مرکزی و شرقی دیده می‌شود و نه در اروپای غربی، به سرعت وجود بی‌معنی آن برملا خواهد شد. و یک چنین وضعی در ناتو باعث خواهد شد که پشتیبانی خود را همه جا از دست بدهد، چه در آمریکا و چه در اروپا. منجم درحال حاضر معتقد نیستم که اعضای ناتو را به مجارستان، لهستان و جمهوری چک گسترش دهیم، این هدف ما در آینده خواهد بود. درحال حاضر یک آلمان متحد داریم که در پنج سال گذشته هیچکس تصورش را هم نمی‌کرد. ما باید بطور جدی ناتو را بسوی شرق اروپا گسترش دهیم درست مانند بازار مشترک که بالاخره باید بنا به سیاستهای امنیتی و اقتصادی این کار را انجام دهد.

۵. پ: اروپای شرقی مجبور است وارد بازار مشترک اروپا شود. این اتفاق هنوز نیفتاده است. راهی که باید آنرا به اروپای غربی ببرد مسائل اقتصادی است. زمانی می‌توان به لهستان، جمهوری چک و مجارستان بیشتر کمک کرد که محصولات کشاورزی آنها را بگذاریم به اروپای غربی صادرشود. اثراینکار بیشتر از کمک نظامی به آنهاست و فراموش نکنیم که هنوز جمهوری سلوواکی اقتصاد مارکسیستی دارد و کمونیستی هم رهبر آنست. او هم تمایل دارد به سازمان ناتو وارد شود گرچه کار درستی نیست.

۶. د: اینها خود تأییدی مستقیم بر حضور ما در اروپاست. کاهشهای کلان در سازمان دفاعی ما که جمعا آنرا تا ده تپ (بیویژون) در ارتش تقلیل می‌دهد این مسئله را ناممکن می‌سازد تا بتوان مدتی طولانی آنطور که منظور نیست، در آنجا حضور داشت.

۷. پ: یکصد هزار نفر - اگر همینطور بماند - می‌توانند این وظایف را بر صورت امکان بعهده بگیرند.

۸. د: ۲۵ درصد آنها در یونانی خواهند بود، چنانچه بخواهیم به قول مان عمل کنیم.

۹. ف: ما مجبوریم هرطور شده خوبمان را با مسائل اروپای شرقی آشنا کنیم و این نباید منجر به انزوی روسیه شود. مسئله اینجا است که بتوانیم برای آن فورمول درستی پیدا کنیم. هاراند براون راهی ارائه داد، چینی زدن است به کار می‌شود. اما من فکر می‌کنم اعتقاد نسبت به ناتو چهار صدمه خواهد شد. تا کنون صدمه‌های زیادی در این زمینه دیده‌چرا که در جریان حل مسئله بوسنی ناتوانی خود را به نمایش گذاشت.

۱۰. م: مگر می‌بایستی ناتو به بوسنی نپرد می‌فرستاد؟

۱۱. ف: من مطمئنم که اینجای بحث داشت. نزدیک بود یکبار ناتو به حملات هوایی دست بزند و به نظر می‌رسید که صربها را قبری به ترس واداشته باشد. الان دیگر تهدیدهای ناتو جدی گرفته نمی‌شود و صربها تا کنون ۷۰ درصد کشور را اشغال کرده‌اند. فکر می‌کنم ما لطف‌ای را که هنوز می‌توانستیم عقب‌گرد کنیم از دست داده‌ایم: مقصودم آنستکه هنوز هم ناتو می‌تواند از قدرت هوایی خود استفاده کند تا صربها را از گشتار بیشتر باز دارد. بویژه باید به زمستان سخت در سارایوو اندیشید.

۱۲. پ: من پشتیبان حمله نظامی بوم وای دیگر آنرا بی‌معنی می‌دانم.

۱۳. ف: دیگر دیر شده است.

۱۴. ج: فراموش نکنیم که در آغاز مسئله یکسکالوی، بازار مشترک اروپا می‌گفت که به تنهایی آنرا حل خواهد کرد و آمریکا تنها نباید در آنجا دخالتی کند. اما طبیعت چنین بحرانهایی اینست که آنها را باید در نطفه خفه کرد. اگر ما از اول قضیه را جدی گرفته بودیم اینقدر اوضاع رد به بدتر شدن نمی‌رفت. مسئله اینست که آیا باید ناتو در بوسنی نقشی ایفا کند. من می‌گویم از نظر اصولی آری، اما حالا دیگر تیرشده است. علاوه بر این هم دشوار است نسبت به نقطه نظرهای گوناگون دولتهای عضو ناتو به یک اشتراک نظری رسید.

۱۵. پ: در چنین موقعیتی دیگر صلاح نیست نقشی نظامی برای ناتو قائل شد.

نی‌ماند که باید در سالهای آینده مورد بحث قرار گیرند و در چهارچوب رابطه روسیه با دیگر جمهوریها مطرح خواهد شد مثلاً بحران بین روسیه و اوکراین ممکنست گسترش پیدا کند. آنها هر دو قدرتهای هسته‌ای به‌شمار می‌آیند. ما باید با این مسئله پیش از آنکه نیروهایمان را وارد اوکراین کنیم برخورد کنیم. ما نیاز به یک سیستم امنیتی داریم که از بروز بحران در منطقه بکاهد.

۱۶. ج: آینده روسیه مهمترین مسئله امنیتی آمریکا در آینده خواهد بود.

۱۷. پ: و این نه به ما بلکه عمدتاً به روسها مربوط می‌شود.

۱۸. ج: آنچه که ما تحت هیچ شرایطی نباید انجام دهیم اینست که نیروهایمان را در نزدیکی مرزهای آنها مستقر کنیم.

۱۹. م: اما اگر روسها از ممالک متحد درخواست کمک کنند چه می‌شود؟

۲۰. د: مقصودتان کمک نظامی است؟

۲۱. م: بله.

۲۲. د: خیر، هدف ما باید این باشد که اساساً از بروز چنین بحرانی جلوگیری کنیم.

۲۳. م: من از موقعیتی صحبت می‌کنم که ژنرالهای روسی - از ما بخواهند که به آنها کمک کنیم تا یکپارچگی روسیه حفظ شود. ممکنست در چنین وضعیتی صلاح باشد نظر آنها را تأیید کنیم یا آنکه همه شما دور این میز متفق‌القول‌اید که «نه» گفته شود؟

۲۴. ج: بهترین کمک ما آنستکه هیچ نیروی بدانجا نفرستیم.

۲۵. پ: من اصلاً نمی‌فهمم که چرا چنین چیزی در اینجا عنوان می‌شود. درانوقت باید یک مذاکره دسته جمعی با نمایندگان تمام جمهوریهای سابق شوروی ترتیب دهیم. در آنجا می‌توانیم با آنها گفتگو و جز و بحث کنیم. باید از کشمکشهای نظامی پرهیز کرد. من واقعاً نمی‌توانم ترک کنم که ما دیگر چگونه می‌توانیم اتحاد جمهوریهای سابق روسیه را تضمین کنیم.

۲۶. ج: فکر می‌کنم بهتر است به آغاز بحث مان بازگردیم و گفتگویمان را دریاره منافع حیاتی و تعیین کننده آمریکا دنبال کنیم مثلاً این ترک را داشته باشیم که روابط ما با کشورهای اروپایی درحال حاضر چندان خوب نیست. دروضع محور اروپا - آمریکا بحران بوجود آمده است. این کمکی نمی‌کند که بگوئیم وحدت ما تا زمانی که اروپائیان پیشنهادهای استراتژیک ما را در مورد بوسنی نپذیرند، مورد تهدید قرار گرفته همینطور کمکی هم نمی‌کند که بگوئیم آلمانها درمسئله یکسکالوی مقصر می‌باشند، یا مثلاً به آلمانها بگوئیم که کمبود تقویت شما در مورد سیاست ایران، به روابط دو جانبه، آسیب وارد آورده است. همینطور این هم کمکی نمی‌کند که آقای میجر را مقصر بپنداریم زیرا او واقعاً حاضر نیست در بوسنی دست به عمل درستی بزند از ترس آنکه مبادا روی سیاست داخلی اش اثر منفی بگذارد. بهر حال ما باید توجه مان را معطوف به روابط اروپا - آمریکا بکنیم زیرا این مهمترین روابطی است که ایالات متحد در جهان داراست.

۲۷. م: بگذارید مسئله پیمان ناتو را بیشتر بشکافیم. اگر اعضاء پیشین پیمان ورشو مثلاً لهستان درخواست عضویت در ناتو را بکند، آیا ایالات متحد باید آنرا تأیید کند یا نه؟

۲۸. پ: در این مورد ما باید به طل گوناگون، محتاط عمل کنیم. یکی از طتها تا بحال گفته شده است. اگر ما درصدد تقویت نامسئولایستهای روسی یا ضد آمریکائیان آنجا هستیم، در این صورت باید آنرا تأیید کرد. از سوی دیگر کشورهای اروپای شرقی دارای منافع مشروع امنیتی هستند. ما باید آماده باشیم دریاره آن با آنان به گفتگو بنشینیم. ممکن است در آینده نسبت به عضویت آنان - در ناتو - بتوان اقدامی کرد. به نظرم آنها هنوز از این مرحله دورند تا بتوانند حائز شرایط عضویت در ناتو باشند.

۲۹. د: به هیئده من امنیت اروپا کاملاً به ادامه وجود

۳۰. پ: در این مورد ما باید به طل گوناگون، محتاط عمل کنیم. یکی از طتها تا بحال گفته شده است. اگر ما درصدد تقویت نامسئولایستهای روسی یا ضد آمریکائیان آنجا هستیم، در این صورت باید آنرا تأیید کرد. از سوی دیگر کشورهای اروپای شرقی دارای منافع مشروع امنیتی هستند. ما باید آماده باشیم دریاره آن با آنان به گفتگو بنشینیم. ممکن است در آینده نسبت به عضویت آنان - در ناتو - بتوان اقدامی کرد. به نظرم آنها هنوز از این مرحله دورند تا بتوانند حائز شرایط عضویت در ناتو باشند.

۳۱. د: به هیئده من امنیت اروپا کاملاً به ادامه وجود

از چهارم تا بیستم ساسیر ۹۲، نمایشگاهی از مینیاتورهای منصور حسینی نگارگر در لندن برگزار شد. آنچه می‌خوانید، «پیشگفتار» است که اسماعیل خویی بر آن نمایشگاه نوشته و نیز تعدادی از شعرهایی که - با بیان خویی - نگریستن بر کارهای نگارگر درجانش برانگیخته است.

اسماعیل خویی

نوگرایی و مینیاتور

نمایشگاهی گذشته نگرانه
از
منصور حسینی نگارگر

آیا در فضاهای به دقت - و در نتیجه، به تنگی - تعریف شده هنری که مینیاتور ایرانی باشد جایی برای هیچگونه جنبشی، گریشی، کاری، هست؟ باید باشد، اگر مینیاتور، چون یک هنر، قرار نیست در مثنی شکل و شیوه پیش ساخته فساد پذیرد، که آموختن و به کار بستن تکراری، نشان بسا که هنرمند الهام یافته را تا سطح استاد کاری، بگیرد سخت ورزیده، پائین آورد. استاد کاری به صنعت می‌انجامد.

صنعت، اما، هنر نیست. یکی از تفاوت‌های فراوان «هنر» با «صنعت» در این است که هنر در آفرین چیزی می‌کوشد که یگانه یعنی «تک» است، حال آن‌که صنعت به دنبال چیزی می‌رود که اوج کارایی خود را در تولید انبوه می‌یابد.

اما هنر، هر هنری، هرچه سنتی‌تر باشد، دشوارتر می‌تواند خود را هر روز «امروزی» کند تا با هموارگی دیگرگوییهای اجتماعی همگام و هماهنگ بماند.

در پیوند با مینیاتور ایرانی، اما، بایسته این کار چیزیست نه کمتر از برخوردی نوآورانه با سنت‌های همگانی آن، آن هم در گهواره آنها.

اما چگونه می‌توان سنتی را نو کرد، بی‌نهی آن؟ یعنی - دقیقاً - بی‌شکستن آن و فراگشتن و دور شدن از آن؟

پرسش این است:

اما، خوب، این، خود، مشکل تاریخی و، تاریحاً، درون‌مان و همیشه‌مان همه کارهای بزرگ هنریست، خواه دیداری باشند، خواه زبانی و خواه جز اینها.

و همین است، آنگونه که بر من می‌نماید، آنچه، دست‌کم در بیست و پنج سال گذشته، کوشش و تلاش هنریی شخص منصور حسینی نگارگر را برمی‌انگیخته است.

نمایشگاه کنونی نگامی گذشته نگرانه بر کارهای اوست و نشان می‌دهد، به گمان من، که ما در اینجا با استعداد آفریننده سخت کوش و بلند پروازی رویارویم که بر سران است تا هم بهترینهای کهن را داشته باشد و هم بهترینهای نورا. دستاوردهای او، به همگامی با روح آرام و رام هنر مینیاتور، کامیابانی بی‌شتاب اما استوارند، در پیشرفت پرشکوهی او به سوی از میان برداشتن تضادی ظاهری که سنت با نوآوری دارد. از راه‌های لغزان نمی‌هراسد، اما در آنها سخت دست به عصا پیش می‌رود. قمارهای کلان می‌کند، اما با نظم و - به گفته نیما یوشیج - «با زیرکمی او که به کار، خطرگری کاربان، بی‌پاک اما سربه راه: بدین‌گونه است که او می‌کوشد تا به بهترینهای هر دو جهان دست بیابد. و کم نیستند بهترین‌های او: که، در آنها، در کار خود به راستی پیروز می‌شود.

شسته - رفته‌ترین کارهای نگارگر نشانه‌های کارگامی و ورزیدگی و نازک‌کاریهای سنتی را با طش و شور امروزی به نو بودن سبک به هم برمی‌نهند. در این کارها، نگارگر هم مهارتهای همگانی استنادی چون به‌زاد، مقیمی و فرشچیان را با سخت‌کوشی از آن خود می‌کند و هم مینیاتورهای می‌آفریند که نشانه‌های انگشت یک نوگرایی امروزی ایرانی را بر سراپای آنها می‌توان دید.

«امروزی» یعنی - «معاصر» - بودن نگارگر، اما، پیشتر در «چه‌گفتن»‌های اوست تا بر «چگونه گفتن»‌هایش، اینجا، در کار او، بر آسمان پر پرده و زمینه سرسبز مینیاتور سنتی آبرهائی از خشم و دلوره و سرخوردگی سایه افکن است: و خشم و دلوره و سرخوردگی، در نزدیک به همه آفرینشهای هنریی نوگرایی ایرانی، دیگر اکنون از عناصر درونی شده «تعهد اجتماعی یا انسانی» می‌هنرمندند.

باغ، گل و سبزه، درخت و پرند، همه را داریم. اما باغها بیمارند، گلها دارند می‌پزند، و سبزه دارد می‌پوسد. و تنها در تنه یک درخت می‌توان تا پانزده چهره انسانی یافت: چهره‌هایی رنج‌نیده، شکنجه دیده و شکسته که دیگر به انسان نمی‌مانند.

و، همین، نگاه کنید آن پرند جوان را، بر شاخسار موربانه زده‌اش، آویخته در باد. جوانی او، دیگر، نمادی از امید نیست. و آنچه به گوش خیال شما می‌تواند برسد، دیگر، نوای دلنواز و باوقار ستایش و سپاس (از دلدار ازلی) نیست: فریادهای گوشخراش خشم است: خشمی ناتوان و ناچار و نوید.

یا، ببینید آن پرند در پرواز را، با بال‌های آتش‌گرفته‌اش. مهدی اخوان ثالث، شاعر درگذشته ایرانی، در یکی از شعرهای خود پرندای نوبال را وصف می‌کند، در پرواز سرگشته و سراسیمه‌اش برگستره شطوری که زاد بوم گرمای اوست: جنگلی به آتش کشیده به دست نمی‌دانیم کی یا چی (اگر، البته، هنوز هم به دلاسی می‌توانیم خود را به ندانستن برنیم). و پرسش، اینجا، این است که پرندة نگوین بخت آیا، و در کجا، بناگاهی خواهد یافت.

در نگریستن به پرندة نگارگر، اما، این پرسش نه تنها زیادی می‌شود، بل، که سخت بی‌جا و پرت نیز خواهد بود. پرندة، او، آشکارا، خواهد سوخت و خاکستر خواهد شد. و «خاکستر به خاکستر، غبار به غبار»، چنان که تورات می‌گوید. یا «از خاک برآمیدم و بر باد شدیم»، به گفته خیام خویمان.

«پیمای» را که این سوکسور بی‌چارگی و بی‌امیدی درخند می‌دارد بسا که ما شوم‌تر از آن ببانیم که پذیرفتی باشد. ما را، اما، چه رسد بدان که بگوئیم هنرمند چگونه باید یا نباید اندیشه و احساس کند؟ یا، باز، رسم است که مینیاتورکاران ما هر یک تصویر شاعرانه ویژه خود را از چهره حافظ بزرگ به دست دهند. و کار نگارگر، در این زمینه نیز، البته که استثنائی نیست. اما چیست آن نوشابه سرخ رنگ در پیاله حافظ؟ جامی شراب شیراز است - «بادة گل‌رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک» - که ساتی دلجویی شاعر به دستش داده است، یا پیاله‌ای جای خانگی و خوشدم

ایرانیست؟ شما می‌توانید باور نکنید، اما این نیز، در میان بسیاری پرسشهای دیگر، در ایران امروز، خود همانا پرسشی «رسمی» شده است! (و، لطفاً، یادآوری نفرمائید که، در زمان حافظ، مردم ایران، هنوز، جای نمی‌نویسند: کد کار درمی‌آید! و، تازه، سخن بر سر چهره‌ی امروزیی از حافظ است. باری.)

ورژگی و کیفیت چشمگیری که حافظ نگارگر برای شخص من دارد، اما، هیچ در محتوای پیاله‌ای نیست که در دست چپ اوست.

در نگامیست، این کیفیت و ورژگی، که در نگاه شاعر است.

نگاه کنید به نگاهش.

آه از این اندوه، این خشم، این حیرت، این رنج، این هراس، این پرسین، این چرا!

این را من نگاه معاصر ایرانی می‌نامم.

و آن خرمگسها را هم ببانید یا زنبورها را. فرقی نمی‌کند. جانورهای را می‌گویم که دارند خون گوی کبوتر را می‌خورند. مرگ «کبوتر عشق» بسا که معنایی نمادین بیش نداشته باشد. اما خرمگسان؟ ببینید چه واقعی می‌نمایند! ببینید، یعنی، چه واقعی‌اند!

با ترس، از خودم می‌پرسم:

از بوم شوم منصور

ببین اگر بپرد

و نیچی خویش را فرو ببرد

درست

توی تخم چشم شما ۹۲

بیست و هشتم اکتبر ۹۲ - لندن

نگاه‌های پریشان

به نظم:

در وصف کارهای

منصور حسینی نگارگر

کی‌ام؟

کی‌ام -

اگر نه مرگی ناتمام؟

چی‌ام؟ -

اگر نه بزرگی،

بی‌شاخه،

درفضای تیره‌ای ی پائین،

سوار بر پری از آه خویش،

و گنج گریش بی تکیه گاه خویش؟

منی که سوز زمستانم را

با خود

به خانه‌ات آوردم،

بین،

بین،

که چه گرم و

چه پر بهار

میرم از تو!

یکم نوامبر ۹۲ - بیرکجا

اینجا چه می‌کنیم؟

- اینجا چه می‌کنید؟

- می‌پریم.

اینجا چه می‌کنیم؟

اینجا چه می‌توان کرد؟

اینجا تمام هفته ما

جمعه‌ست:

و روز ما

- هر روز ما -

همیشه خاکستری از عصر است.

زیر نگاه ابری این آسمان خیس و خیس.

بر بوریای یاد یار و دیار.

عصرانه.

می‌نشینیم.

سیگار آبی می‌کشیم

و چای تلخ خونِ جگر می‌خوریم.

یکم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

پرنده‌گان

پرنده‌گان در آتش پریاز می‌کنند.

پرنده‌گان در آتش پریاز می‌کنند.

پرنده‌گان در آتش اوج می‌گیرند.

پرنده‌گان در آتش می‌میرند.

یکم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

که بود؟

- که بود.

چه بود.

چرا بود.

که جنگم را

به یک درخت و

درختم را

به شاخه‌ای

کامش داد؟ -

به شاخه‌ای

اویزان در باد.

در این بهار موریانه زده.

چه می‌تواند کرد

کنجشنگ.

جز این که جیب زند

خشم ناتوانش را؟

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

دست‌هایم

چه قدر می‌شود از خویش مایه داشت؟

چه قدر می‌شود از جانِ خویش مایه گذاشت؟

نگاه کردن در جهان زمستانی تان

درون و خون مرا هم سرد می‌کند:

و گرمی نفس

بستکش نمی‌شود.

انگشتانم را:

و دست‌هایم سرد می‌کند.

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

نماد

مرگ مرا نشان جهان می‌دهد

گیوتیم

خون من از گویگامش می‌رود.

و ز بوم بی‌مروت تو

پریاز می‌کنند

عظریتگان

به هیات زنبوران

و نیش می‌زنند

تخم چشمانم را.

باید به گوشه‌ای بگریزم:

آماس زهر

تا تترکانده ست

دیواره رگام را.

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا



بعد از هزار سال

بعد از هزار سال.

چون سبزه.

بر می‌آیم

از دل خاک:

و می‌ستایم

تنها

خورشید را.

از سنت همواره افلاک.

من جان خشم دردل صبرم.

از من بپرهیزید.

ای گروه تازه مسلمانان!

من کینه گیرم.

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

زنِ همواره

زنی که مد را می‌شناسد:

مد همواره سنت را می‌شناسد:

و تازه تر می‌شود به جمال و کمال و حال.

هر بار

- به روزگار پس از روزگار -

که نسل دیگری

آئینه می‌کند نگاهش را

در برابر جانِ جوانِ او:

و مادر است و همسر و دلبر:

و چشمه‌ای ست کز او بر می‌آید:

و بستری ست که رویش می‌شوی:

و نیز.

دربانی

که عاشقانه

در او می‌ریزی:

ناپوش.

همپوش می‌شوی.

و گاهواره مهر است و خیمه‌گاه دل انگیز ماه

شبِ همیشگی کیسوان او:

و تیر مژگان

- از ترکش نهفته ترین چشمخند عاشق کُش -

میچگاه

کم نخواهد آورد

کمان پر کشش ابروان او:

و جان‌دانه جوان بر می‌خیزی

از آغوشش.

شبی اگر به سرآری در بازان او.

زنِ همواره سنت را می‌گیریم:

زنِ همواره مد

- می‌دانی؟ -

زنِ همواره ایرانی ...

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

سه چار شاخه بهار

نمی‌توانستم از مرز چشم هاتان بگذرم.

بی آنکه تکه‌ای از جان و از جهان شما را بردارم.

در چمدانم بگذارم.

با خودم ببرم.

سه چار شاخه بهار

از باغ جان تان

برداشتم

و در چمدانم گذاشتم:

و با نگاهی بی‌تشویش

از گم‌گم تفتیش

گم‌گم دادم:

سه چار پرده‌ای آهنگ

و چند مشت رنگ.

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

نگاه حافظ

نگاه ما از نسو عشق و آئینه ست:

به رویونی با حالی

که خست خستش زشتی

و ساختارش

از کینه است.

و پامداری

از آن

ندیده ایم
که آفتابش
در جهان ما
دریچه ای نگشاید بر غمی

و خامسوزی ی پر آرمان ما
- در آتشی نهفته که در سینه داشتیم -

به راه یار و دیار
چراغکی روشن نکرد
مگر به حجله ی خاموش ماتمی .

و بی امانی اندوه بین و بی مجالی ما :
که هیچگاه نشد
کز اشک خود پشناسیمش باز ،
و گر رسید
به روی ما نمی از ابر نو بهار نمی .

و هر خیز که شنیدیم ره به حیرت داشت :
چنان که آفتاب حقیقت را نیز
در آسمان خرد ابرهای شک پوشاند ؛
و پایگاه یقین مان خلل پذیر آمد :
چو ذات ابروی مفهوم میهمی .

مگیر بر ما ،

پیرانه سر ،

اگر نگرینیم

به جز کتاب و صراحی

همدمی .

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

به خویش بر می گزدم

چرا که از دم پر ماتم تان

جهان من

سیاه گشت و بی آهنگ .

به خویش بر می گزدم ؛

و می نشینم ،

می آفرینم ،

دیگر بار ،

جهان جانم را

از نغمه خوان شدن بیلان آواز

و از پردن پروانگان رنگ .

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا

خوشا دلم !

و گوش دار ، چشم ا

و موش دار ، گوش ا

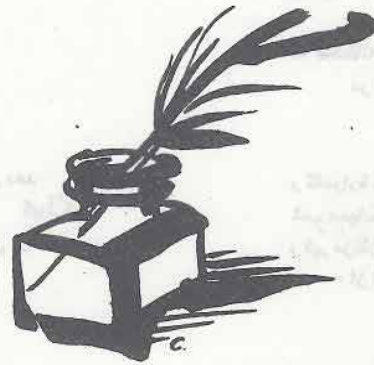
خوشا دلم !

خوشا ، خوشا دل من

با نوای این همه رنگ

و رنگ این همه آهنگ !

نوم نوامبر ۹۲ - بیدرکجا



برخی دشواریهای دو سویه‌ی ارتباط

اشکان آویشن

زندگی روزانه‌ی ما پُر است از سوءتفاهمهایی که گاه بر اثر شنیدن يك واژه، اصطلاح و یا جمله پدید می‌آید. بد شنیدن یا بر اثر عوامل گوناگون خارجی، بد تعبیر کردن یا بر اثر وجود زمینه‌های نسبتاً مناسب پیشین، تفهیم‌ینها بر اثر عدم آشنایی با آن مفهوم و یا شکل ارائه شده، از جمله جلوه‌هایی است که می‌تواند به سوءتفاهمهای حاصل از این ارتباط دوسویه دامن بزند. برخورد ما با انسانها و با این پدیده‌ی حاصل از همین مناسبات، چه به عنوان گلیه‌کننده و چه گلیه‌شونده، برخوردی طبیعی است. ما از کسی که انتظار شنیدن يك واژه یا جمله‌ی بی‌مورد را نداریم، به طور طبیعی آشفته می‌شویم و از این رو، گلیه‌ی خود را از فرد گوینده بریزان می‌آوریم. طرف مقابل ما نیز چه صافخانه و چه حساس‌گرا، با توجه به واکنش ما، سوءتفاهم پدید آمده را بروش بد شنیدن یا بد تعبیر کردن می‌گذارد.

گاه ممکن است ما واژه‌ی «پسند» را «پسنیده» بشنویم یا بخوانیم و واژه‌ی «سنگ» را «سگ» دریابیم و «گل» را همچون «کل» بخوانیم و به شکل «خل» بشنویم. هر یک از این موارد، گاه به تصادف ممکن است باعث معنایی قابل پذیرش بر آن فضای ویژه پدید آید، بی‌آنکه با آنچه ما خواسته‌ایم کمترین ارتباطی داشته باشد.

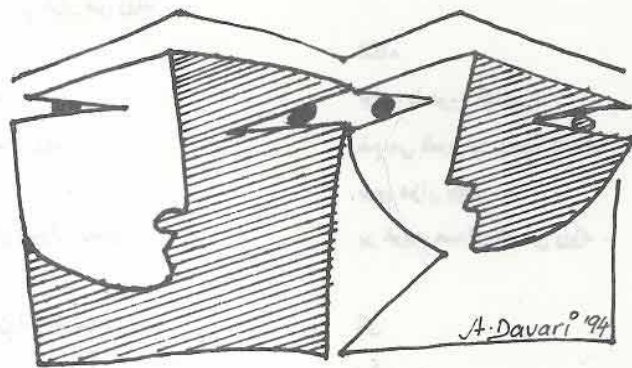
برضرب المثل «موش به سوراخ نمی‌رود»، چاره به نفس بست، ممکن است شنونده بر اثر نا آشنایی با معنی استعاری این ضرب‌المثل و یا حتی درک ارتباط آن

با مورد گفتگو شده، خود را با همه‌ی اعتبار اجتماعی، در مقام «موش» تصور کند و از گفته‌ی گوینده به شدت آزرده خاطر شود. جمله‌ی «او آدمی خاکی است» ممکن است برای بسیاری آنها که نخستین بار آن را می‌شنوند، به معنای آن باشد که این «او» از دیدگاه مقام یا دیگر ارزشهای فکری در سطحی پایین قرار داشته باشد.

تربید نمی‌توان داشت که هر مقدار شناخت ما از زبان مورد استفاده و آشنایی با زیر و بمهای معنایی و آوایی آن افزایش یابد و نیز درک ما از چگونگی رفتار و گفتار پیرامونیانمان عمیق‌تر شود، خواه ناخواه از میزان سوءتفاهمها کاسته خواهد شد. آشنایی با يك زبان و درک سخت‌ترین واژه‌های مورد استفاده در آن، يك سویه‌ی مسئله است و آشنایی با برخی اصطلاحات و عبارات و حتی ضرب‌المثلها و لُغزها و لغزها و مناسبات يك شبکه‌ی خانوادگی، سویه‌ی دیگر آن. از قرائن و نمونه‌های تجربی می‌توان دریافت که در میان بیشتر خانواده‌ها و یا شبکه‌های نزدیک به هم خانوادگی، برای بعضی مفاهیم، بویژه مفاهیم حرام و پوشیده، واژه‌ها و اصطلاحات خاصی وجود دارد که به هیچ روی، دارای همان اعتبار معنایی در شبکه‌های خانوادگی دیگر نیست. نوع تربیت، آموزش، زمینه‌های تاریخی، اجتماعی، مذهبی و رفتاری بسته یا باز، از عوامل کارساز در ارائه‌ی اصطلاحات و واژه‌های متفاوتی است که برای نامگذاری آن پدیده‌ها و یا مفاهیم به کار می‌رود.

در خانواده‌ای ممکن است برای نشان دادن خشم، واژه یا اصطلاحی به کار رود که در خانواده‌ای دیگر، به واکنشی نوازش‌بخشانه تعبیر گردد. بسیاری از ما در ارتباط با میزان حساسیت‌مان در طول زندگی خود، کم یا بیش با چنین واژه‌ها و یا اصطلاحاتی برخورد داشته‌ایم. هر مقدار که دایره‌ی معاشرت‌مان با افراد گوناگون از بافتهای متفاوت اجتماعی بیشتر باشد، میزان این برخورد، گسترده‌تر خواهد بود. گستردگی این برخوردها، در ما، پذیرش عام‌تر و صبورانه‌تری را شکل می‌دهد. این پذیرش، گامش دهنده‌ی میزان سوءتفاهمها و گلیه‌ها خواهد شد.

بسیست سال پیش در یکی از شهرهای کوچک خراسان، به کار بردن اصطلاح «گزه یز» از سوی رئیس دبیرستان به یکی از دانش‌آموزان حساس و کمتر برخورد کرده به اینگونه اصطلاحات، موجب برانگیختن آتش خشم و انتقام در درون خانواده‌ی آن دانش‌آموز گردید. سرانجام در جریان پا نومیانیهای خیرخواهانه از سوی اطرافیان، کاشف به عمل آمد که آن رئیس دبیرستان، این اصطلاح را همچون نقل و نبات برای فرزندان خویش به کار می‌برده است و کاربرد آن بار نیز از این احساس آقای رئیس آب می‌خورده است که در مجموع، نسبت به آن دانش‌آموز مرتب و درسخوان، احساس مطبوع و پدانه‌ای داشته است. در برخی خانواده‌ها، به کار بردن اصطلاح «پدرسوخسته» و یا حتی «پدرسگ» نوازش‌بخش و مهرآمیز است. در صورتی که در بعضی خانواده‌های دیگر، اهانت‌آمیز و آزاردهنده دریافت خواهد شد. واژه‌ها، عبارتها و یا جمله‌هایی از قبیل «خفه»، «خف‌ات می‌کنم»، «به دارت می‌زنم»، «بی وجدان»، «نالوطی»، «ضرضرو»، «بی تربیت»، «بی تعصب» و انبوهی دیگر از این دست نیز می‌تواند موجب واکنشهای کاملاً متفاوت و گاه متضادی گردد. هنگامیکه این گوناگونی، چه در نامیدن پدیده‌ها و چه در برقراری ارتباط در کمترین يك سرزمین یا نظام حکومتی یکسان و قراردادهای اجتماعی و سنتی پایه و شیبه به هم، خود را نشان می‌دهد، شکی نیست که در دو سرزمین جداگانه، اما با زبان یکسان و یا نسبتاً یکسان، این موضوع بیشتر به جلوه برمی‌آید. به عنوان مثال در کشور تاجیکستان، واژه‌ها و اصطلاحاتی در زندگی روزانه به کار می‌رود که برای ما، بافت معنایی دیگری را یادآور می‌شود. کسی که برای نخستین بار «خفه کردن» و «خفه شدن» را به جای «ناراحت کردن» و «ناراحت شدن» می‌شنود، دچار تعجب می‌گردد. اصطلاحاتی از قبیل «دست برداشتن» به معنی



« دست بلند کردن » که برزیان ما به معنی « ترک یک چیز » و یا « آزاد کردن و رها ساختن » آن است و یا « دل برداری کند » به معنی « تسلی دهد » و یا « صاف شدن غذا » به معنی « تمام شدن غذا » و یا « سرمان دان » به معنی « سختی » از نمونه‌هایی است که به خوبی می‌تواند این تفاوت درک و تمبیرو یا بهتر بگوییم « بارگیری و باراندازی معنایی » را نشان دهد.

یکی از نخستین اصطلاحات متفاوت و شگفتی برانگیز برای من در تاجیکستان، همان اصطلاح « خف شدن » بود. یکی از دوستان هنرمند تاجیک که اصرار داشت به خانه‌اش برویم، از طریق تلفن مطرح کرد که: « اگر به خانه‌ی ما نیائید، من خف می‌شوم ». برنخستین لطف نتوانستم میان « نرفتن » ما و « خف شدن » او ارتباطی پیدا کنم. دقیقاً بعد توانستم حدس بزنم که این اصطلاح، بیانگر چیزی است که نرفتن ما پدید می‌آورد. اما دقیقاً نتوانستم به سرچشمه‌ی مفهوم، راه یابم. نرفتن، انسان چهره‌ی مخاطب خود را نمی‌بیند و از این رو نمی‌تواند رابطه‌ی واژه‌ها و اصطلاحات را - بریزه برشرایطی که من بودم - با دگرگونی‌های صورت بریابد. چه بسا در چنین گفتگوهایی تلفنی، انسان بیشتر زیر رگبار واژه‌ها، جمله‌ها و اصطلاحات اترار می‌گیرد بی‌آنکه بتواند به همان خوبی و گشایشگری دیدار، از چتر پرسشی، میان برزین و یا به توقف کشاندن صحبت استفاده کند. آنچه را که من در آن حالت به بیان درآوردم، آن بود که بگویم: « نه، خدا نکند، « دامپوارم چنین نشود، که صد البته با بافتنایی معنایی گوینده، می‌توانست همخوان باشد.

یکی از مؤسسه‌های پژوهشی سوئد در زمینه‌ی موفقیت آمیز و یا نا موفق بودن قراردادهای بازرگانی این کشور با کشورهای غیرصنعتی و عقب‌افتاده‌ی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، به نتایج روشن و غیرقابل انکاری رسیده بود. بدین معنا که عدم توفیق هیاتهای بازرگانی این کشور در بخشی از قراردادهای بازرگانی و صنعتی، ناشی از درک مبهم و نادرست فرهنگی اینان بوده است. هر مؤسسه‌ی صنعتی و یا بازرگانی، شگردهای خاص خود و انگاره‌های رفتاری ویژه و رسوب کرده در شخصیت کارکنان و نمایندگان خویش را دارد. این شگردها و انگاره‌های رفتاری، در عین حال، در چهارچوب فرهنگ گسترده و مکانی حاکم بر فضای کشورها می‌گیرد. عدم توفیق برخی از شرکتها در بستن قراردادهای سود آور با هیاتهای نمایندگی آن کشورها، از آنجا ناشی می‌شده است که بسیاری گمان می‌کرده‌اند که تسلط بر یک زبان مشترک - انگلیسی، آلمانی، فرانسه، اسپانیایی - می‌توانست تضمین کننده‌ی ارتباطی به ژرفای سنتها، باورهای ملی و مذهبی مردم طرف مذاکره باشد. توجه به احساسات مذهبی، ملی، سیاسی از عواملی بوده و هست که می‌تواند بسیاری از دشواریهای دو سویه‌ی ارتباط را از میان بردارد و طبعاً راه را برای توفیق‌های بعدی، هموار سازد.

واقعیت آن است که اگرما شناخت لازم و کافی از آن فرد داشته باشیم، لازم نیست بارگناه را در صورت بد شنیدن و یا نفهمیدن به روش بی‌اندازیم. مطمئناً موردیایی از این دست نیز برپایمان پیش آمده است که حتی کسی برای ما از قول یک فرد مورد اعتماد و خوب شناخته شده، نکته‌ای را نقل کرده که بسیار توهین آمیز و ناراحت کننده بوده است. در چنان حالت، با تکیه به همان اعتماد و شناخت، این نقل قول را باور نکرده‌ایم و صبورهانه - بی‌آنکه واکنش بدی نشان بدهیم - در پی روشن شدن چند و چون موضوع بوده‌ایم. از این رو اگرما هنگامی که واژه یا اصطلاحی را بد می‌شنویم و یا نمی‌فهمیم و برای بد شنیدن و نفهمیدن، باری گران بردنمان فرود می‌آید از آن روست که « احتمال » برزیان آمدن آن واژه یا اصطلاح را از سوی آن فرد، در نمی‌دانیم. اینکه گفتیم احتمال، از آن جهت است که برپایمان قطعی نیست که شخص مورد اشاره، گوینده‌ی چنان حرفی باشد.

در موردیایی که این شناخت - چه مثبت و چه منفی - قطعی است، واکنش ما نیز نرواز هرگونه نوبلی و یا وسوسه، در همان راستاست. از همین روست که گاه از زبان این و یا آن شنیده‌ایم که در چنین حالت گفته شده است: « از آن جوی این حرف انتظار دیگری نداشتم. / اگر چه این می‌گفت متعجب می‌شدم. / « این جور حرف زدن کاملاً براننده‌ی اوست. »

دانش آن زبان یک کشور و بهره‌گیری از آن زبان در مناسباتی کاملاً خشک و بی‌روح یک سوی مساله است و زندگی کردن در آن کشور و آگاهی به ظرایف رفتاری و گفتاری آنها، سوی دیگر آن. در سال ۱۹۷۸ که تازه به سوئد نقل مکان کرده بودم، سوء تفاهم‌های بسیاری در مناسباتم با مردم سرزمین میزبان می‌دیدم. نخستین بار هنگامی که به رئیس مؤسسه‌ای برخوردیم که برانجا کار می‌کردیم، پس از احوالپرسی به شیوه‌ی گرم و سنتی خورمان، پرسیدیم: - تازه چه خبر؟ اوضاع و احوال چگونه است؟ او را نگران و متحیر دریافتیم. در جواب من با لحن ویژه‌ای گفت: « مگر چه اتفاقی افتاده است؟ من که هیچ خبری ندارم. اگر تری چیزی می‌دانی بگو. » و تازه دریافتیم که او با اینگونه گفت و شنود آغازین، نه تنها آشنا نیست بلکه برایش بسیار سنگین و نگران کننده است. آنگاه برایش توضیح دادم که من در جستجوی خبر خاصی نیوده‌ام. میان ما ایرانیها، بی‌آنکه کجکاو باشیم، این جور پرسشها، کاملاً طبیعی است.

یکی از سوئدماهی دیگر در همان ماه‌های اول برخوردیم این بود که به سبب مناسبات کلامی خورمان، با افرادی که معاشرت بیشتر داشتیم می‌پرسیدیم: حال شما چطور است؟ پاسخهایی که می‌شنیدیم بر این مومید کننده بود. در جوابم چنین می‌گفتند:

« نه من مریض نیوده‌ام. حالم خوب است. /

مردن برای خدا -

تورویسم به سفارش ملاها

در سپتامبر ۱۹۹۲ تورویسم به رستورانی در برلین حمله کردند که در نتیجه چهارتن از فعالین اپوزیسیون ایران از جمله صادق شرفکندی رهبر حزب دمکرات که برای شرکت در کنفرانس « بین الملل سوسیالیستی » در آلمان به سر می‌برد، کشته شدند.

این ترور که در پی یک سری احوال مشابه در طی سال اخیر در اروپا صورت گرفته، توجه جهانیان را به خود جلب نموده است. حاصل آن انتشار چندین کتاب درباره تورویسم جمهوری اسلامی است. از جمله این کتابها، کتابی است در ۲۱۶ صفحه با نام « مردن برای خدا - تورویسم به سفارش ملاها » نوشته امیر طاهری، روزنامه نگار ایرانی که اخیراً همزمان در انگلستان و آلمان و فرانسه به زبانهای انگلیسی و آلمانی و فرانسه انتشار یافته است.

از « رواف تهرودن » محقق آلمانی نیز کتابی به نام « کشتن در راه خدا، شیعیان و تورویسم » در ۲۷۵ صفحه اخیراً منتشر شد. این کتاب تکمیل شده اثری است که نویسنده در سال ۱۹۹۱ در همین مورد انتشار داده بود.

در کشورما انگلیسیها نماد چنین درک و شناخت نسبتاً عمیقی از درنمایه‌های فرهنگ ملی و سنتی ما بوده‌اند و از همین رو در دستیابی به بسیاری از هدفهای خود توفیق نیز داشته‌اند.

دانش آن زبان یک کشور و بهره‌گیری از آن زبان در مناسباتی کاملاً خشک و بی‌روح یک سوی مساله است و زندگی کردن در آن کشور و آگاهی به ظرایف رفتاری و گفتاری آنها، سوی دیگر آن. در سال ۱۹۷۸ که تازه به سوئد نقل مکان کرده بودم، سوء تفاهم‌های بسیاری در مناسباتم با مردم سرزمین میزبان می‌دیدم. نخستین بار هنگامی که به رئیس مؤسسه‌ای برخوردیم که برانجا کار می‌کردیم، پس از احوالپرسی به شیوه‌ی گرم و سنتی خورمان، پرسیدیم: - تازه چه خبر؟ اوضاع و احوال چگونه است؟ او را نگران و متحیر دریافتیم. در جواب من با لحن ویژه‌ای گفت: « مگر چه اتفاقی افتاده است؟ من که هیچ خبری ندارم. اگر تری چیزی می‌دانی بگو. » و تازه دریافتیم که او با اینگونه گفت و شنود آغازین، نه تنها آشنا نیست بلکه برایش بسیار سنگین و نگران کننده است. آنگاه برایش توضیح دادم که من در جستجوی خبر خاصی نیوده‌ام. میان ما ایرانیها، بی‌آنکه کجکاو باشیم، این جور پرسشها، کاملاً طبیعی است.

یکی از سوئدماهی دیگر در همان ماه‌های اول برخوردیم این بود که به سبب مناسبات کلامی خورمان، با افرادی که معاشرت بیشتر داشتیم می‌پرسیدیم: حال شما چطور است؟ پاسخهایی که می‌شنیدیم بر این مومید کننده بود. در جوابم چنین می‌گفتند:

« نه من مریض نیوده‌ام. حالم خوب است. / مگر از من خبری شنیده بودی؟ حالا بهتر شده‌ام. و بعد دریافتیم که این احوالپرسی غلیظ ما که گاه به پرس و جوی حال مرغ و خروسهای مخاطب خود نیز می‌رویم، کاملاً غیرطبیعی است. مگر موقعیکه کسی بیمار باشد و یا از بستر بیماری برخاست باشد. در فیر اینصورت با گفتن « مخلصیم » و یا « وضع چطور است؟ » و یا « خیلی وقت است » - که منظور آن است: خیلی وقت است که همدیگر را ندیده‌ایم - احوالپرسی پایان می‌گیرد. اگر هم آشنایی عمیقی در میان نباشد با یک سلام، تشریفات نخستین برخورد انجام گرفته است. برای تازه آمدگان، برخورد به چنین انگاره‌های رفتاری و کلامی در یک کشور نه تنها سوء دریافتها و بدگمانیهای بسیاری را دامن می‌زند بلکه در برخی مواقع، موجب انصرافی روحی نیز می‌گردد. همین دشواری در درک پرسشهای به ظاهر خصوصی و بد تمبیرو نیز از سوی مردم کشور میزبان وجود دارد. تنها آگاهی به کلید رمز آن انگاره‌ها و درک دقیق از کاربردهای معنایی واژه‌هاست که می‌تواند به بسیاری از مناسبات نادرست و سرشار از تمبیرو و تفسیرهای کاملاً ذهنی و بی‌پایه، پایان بخشد.

بسیاری از ملاها، دشوارفهمیها و نگرانیهای حاصل از آن درشرایطی که می‌گیرد که ما از این یا آن فرد سخنی می‌شنویم که درصمل با انتظارات و پیش شرطهای ذهنی‌مان از شخص مورد نظر، سازگار نیست.

بارانی دیگر

از تیره ترانه شالیزار
از خطه منی !

آنجا که ابر را
با شاخه های خاطره -

پیوندیست .

و سبزه سفال
آئینه دار دانش باران است .

آنجا

آن درخت کهنسال
نام ترا

هنوز

با غروب

می گوید .

در یاداد

- مثل همیشه -

محبوبی ریشه های درخشنده
شب را ز پاك پنجره -

می شوید .

موسیقی شنایر گنجشکان
رقیای رنذ را

در ذهن پلکان تو -

می ریزد .

آن گل که کاشتی
هر صبح

خورشید را

سلام صمیمانه ست .

از سنگچین باغ

تا ظهر کهریایی دروازه

جا پای شوق توست .

روی طناب رخت

بوی گلی ز پیرمنت -

مانده ست .

در چهارشنبه ها
زنبیل ها به سبزی بازار می روند
تا

رنگین کمان نعام

بر آسمان کوچک بروید .

از هرم خواهش پسران فصل
شیرین

رخسار بختران انار است .

بی نفقه برهنه دستانت

شمشاد ها

از پله های نقره بی نقل -

می گذرند .

چشم تو نیست

تا بارش ستاره باران را

بر ظلمت برنج ببیند .

بوی بهار نارنج

در جاده های طی شده صبح گرینت
محبوب هر جرانه شوریده ست .

چمخاله

در عروسی تابستان

شادی آب را

در ساحل خیال تو می رقصد .

لیرنذ

مادرت

با آسمان یخزده می گفت :

بست کدام باد

آن ماه را ز پنجره -

بیرون کرد

بی نور نازنین نفسهایش

تاریک

آغوش شبنم است .

در خاکهای دور

- نه سیب نه سپیده -

نمی دانند

یاد کدام برگ

پائیز را

به چشم تو -

می بارد .

آنگاه

آواره با دروغ گیاهی

خم می شوی به چهجه يك گل

بوی هزار بابل

بر غریب صدای تو می ریزد .

گو

برف

یا تگرگ

بر خاطرات شاخه -

ببارد

در هرکجای خاک

لبخنده ات تبسم گیلاس است .

محمد علی شکیبایی

و من هنوز ...

برایم از باغچه می گویی

باران

بر خیابانهای خواب آلود

قهوه ای می بارد .

نمی دانم چرا

کیوتران مرده هنوز

از شانه هایت می گذرند

و چرا به عروسکهای اجازه دادی

از رویای نخلها بالا روند

و ماه را بپزند .

برایم از باغچه می گویی

و هوای آن که سبز است

و من هنوز در چشمانت

تو آمو می بینم .

تو آمو

که با تو آبشخور

بدر می شوند .

شب آفتابی ام کرده بود

برای مهربانی

تا سایه ریز صبح
صرافی امانم نداد
ز نهار خوار آب و آتش
و گریبان دریده ای

در کشاله‌ی ابرویشم

داغتر از تنفسِ شبینمی
که بر کاکل بود.

شب

آفتابی ام

کرده بود

در طوافِ پرمنگی .

از کدام حنجره بر می آمدم

که نفسم

تنها

بوسته بر دهانِ گل بود .



طی نادری

صبح شمالی

اما صبح من

اینگونه آغاز می شود:

اول در قاب پنجره را

رج می زند امید

با بال نازکش

بعداً کنار می آید

برفی که بسته است

راه نگاه من را با من

تا باز نیاردم بیاد

آن تکه های برهم و برهم که با همشان

دیروز را بیاد می آورند

تا باز ببینمشان

این تکه های هم سان

امروز را

که می رود از یاد

تا بستری و صبحی

روز ...

روز

از دست من

پرزد

قناری کوچکی شد

و پرید

روز

از دست من

پرزد

گیاهی شد

و در باغچه ای

روید

روز

از دست من

پرزد

رهگبری شد

و کولکی را پوسید

روز

از دست من

پرزد

حسرتی شد

و بر دلم نشست

روز

از دست من

پرزد

پروانه ای شد

و برنگشت .

مریم غفاری

در این مصاف

به خشم می زَنَم تازیانه تازی مار

به خاک می کشَم وحشیانه تر تاتار

به تیغ می زَنَم بی بهانه زنگی مست

به شطه می کشد اسکندرانه دار و ندار

فریب می دَهَم ساحرانه بازی خوب

به خواب می نَرَم گرگِ پیر استعمار

به حکم اصلِ نجیبم ز پای منشینم

در این مصاف دلیرانه تر کم پیکار

سه شعر از : تقی قاضی نور

لک خالی حلزون

صندلی خالی تو

و نگاه ثابت تو در قاب عکس

موزه کوچک من



پشت نگاهت

رازی ست ا

مثل صدای دریا

درون صدف



ماه ا

در عمق چاه

قناری

درون نفس

من

در اتاق بربسته

همسرایی کریم

نام تو را .



و سالنامه» (۳)

در ایران - برقیاس با غرب - گرچه رانیر با ۲۰ سال و تلویزیون ۲۲ سال تلخیر به جامعه راه یافته، ولی مطبوعات تلخیری ۲۱۵ ساله داشته‌اند. اختلاف در عرصه چاپ کتاب، تلخیری ۲۸۱ ساله را نسبت به غرب نشان می‌دهد. بزرگ نگاه ساده دریافت می‌شود که در کشورهای پیشرفته مردم با پشت سرگذاشتن فرهنگ گفتاری (رانیر) و نوشتاری (کتاب و مطبوعات) به فرهنگ تلویزیونی دست می‌یابند. ولی در کشور ما به علل و شرایطی خاص، مردم بدون پشت سرگذاشتن فرهنگ اولیه ارتباطی، با تلویزیون رسیده‌اند. فرهنگ نوشتاری ما تا کنون نتوانسته توسعه لازم را همزمان با دیگر وسایل ارتباط جمعی داشته باشد. «در سال ۱۳۶۲ یعنی قبل از بحران کاخ برای هزار نفر در ۲۲ سال گذشته کشور، رانیر ۲۲۰ درصد، تلویزیون ۱۰۲۰ درصد و مطبوعات فقط ۲۷ درصد رشد داشته‌اند. از این رو در همان سال وضعیت کمی مطبوعات ۲۳ درصد کمتر از متوسط کشورهای درحال توسعه و ۵۸ درصد کمتر از متوسط کشورهای درحال توسعه آسیایی بوده است. برحالی که رانیر - تلویزیون به ترتیب ۵۹ درصد و ۱۱۱ درصد بیشتر از کشورهای درحال توسعه و ۶۲ درصد و ۲۲ درصد بیشتر از کشورهای آسیایی بوده است» (۵).

علت عقب ماندگی نشر مطبوعات و کتاب را باید در عدم فضای مناسب جهت رشد مطبوعات در ایران دانست. مطبوعات در ایران هیچگاه نتوانسته‌اند بر محیطی آزاد نشر یابند. دولت‌ها همیشه از آن سوءاستفاده کرده‌اند و قدرتمندان پیوسته آنرا عرصه تاخت و تاز خویش قرار داده‌اند. بر نتیجه، فرهنگ ما در این بستر هیچگاه توسعه لازم را نیافت و هنوز ناقص و ننگان پیش می‌رود. خلاصه اینکه برای هر عرصه نه استقلال حرفه‌ای حاکم بود و نه استقلال مالی.

مطبوعات تا آسان در خدمت همگان قرار نگیرند و مردم به آن عادت نکنند و عادت به خواندن در مردم ایجاد نشود، بیسواد می‌مانند. باید، اندیشمندان معتقدند که بدون عادت عمومی به خواندن، تنها یک سوم سواد آموزان با سواد خواهند ماند. بقیه چون از خواندن استفاده نمی‌کنند، دوباره به حالت اول (بیسوادی) رجعت می‌کنند. این آفت در کشورهای غیر پیشرفته یکی از علل کندگی «سرعت توسعه» است.

ایرانیان خارج از کشور هر چند به عنوان یک جامعه زندگی نمی‌کنند ولی در کل مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که در برخی از زمینه‌ها نسبت به ایران فعالیت فرهنگی گسترده‌تری دارند. این فعالیت پراکنده، نامتجانس، متفقر و محدود است. در عین حال که از کشور میزبان تاثیر می‌پذیرد، دستاوردهای اولیه تاثیرگذاری آن را بر کشور میزبان، از هم اکنون می‌توان مشاهده کرد: چاپ روز افزون کتاب به زبانهای غیرفارسی توسط ایرانیان، افزایش ترجمه آثار نویسندگان و اندیشمندان ایرانی، نمایشگاه‌های هنری، تئاتر، کنسرت و... برای آنکه ظرفیت فرهنگی ایرانیان خارج از کشور را نیز دریابیم، کافیست بررسی مقایسه‌ای ساده‌ای در زمینه‌ی چاپ و نشر در ایران و در خارج از کشور (بین ایرانیان) انجام دهیم.

در سال ۱۳۶۵، ۹۸۰ عنوان کتاب چاپ اول و در سال ۱۳۶۷، ۱۵۷۲۰ عنوان کتاب در ایران چاپ شده است. آمار سالهای دیگر در دست نیست. اگر رقم تقریبی ۱۵۰۰ را به مثابه متوسط تعداد عنوان کتاب برگزینیم، در ایران ۶۰ میلیون برای هر یک میلیون نفر جمعیت، ۲۵ عنوان کتاب در سال چاپ می‌شود. این مقدار در بین ایرانیان خارج از کشور با احتساب سه میلیون ایرانی، به ازای هر یک میلیون نفر ۱۶۶ عنوان کتاب است. یعنی بیش از ۶/۵ برابر.

در این آمار به چند نکته باید توجه کرد: اول اینکه بیش از نیمی از عنوان کتابهای چاپ در ایران ترجمه‌اند؛ در خارج از کشور این رقم به ۵ درصد تقلیل می‌یابد. از طرف دیگر آمار دقیقی از کتابهای چاپ خارج در دست نیست. آگاهان تعداد واقعی را تا چهار

دراکثر کشورهای «جهان سوم» این رقم به یک دقیقه در سال کاهش می‌یابد و در بسیاری از کشورها به چند ثانیه در سال می‌رسد.

با استناد به آمار موجود، در سال ۱۳۶۲ جمعا ۵۲۲۲ عنوان کتاب در ایران به چاپ رسید که ۵۷ درصد آن (۲۹۷۲ عنوان) چاپ اول بود. این آمار در سال ۶۵ به ۴۹ درصد چاپ اول (۹۸۰ عنوان) از کل ۳۹۸ عنوان، تنزل یافت. در سال ۱۳۶۷ کلا ۱۵۷۲ عنوان کتاب در ایران چاپ شده است. باید در نظر داشت که نیمی از این آثار ترجمه‌اند. از نیم دیگر بیش از ده درصد کتابهای صرف مذهبی‌اند. از درصد چاپ اول اطلاعی در دست نیست. (۶)

بر طبق تازه‌ترین آمار، از ۶۵۲ عنوان کتاب منتشر شده در فروردین ماه سال ۱۳۷۲، ۲۵۴ عنوان چاپ چشم هستند، از ۲۹۹ عنوان باقی مانده، بیش از نیمی ترجمه‌اند و تقریبا از ۲۰۰ کتاب مانده ۱۲۲ عنوان آن مذهبی‌اند. در اربعه‌هشت همین سال آمار کل کتابهای چاپ شده به ۳۲۲ عنوان تنزل یافت که ۱۲۵ عنوان آن چاپ چشم و ۵۲ عنوان آن مذهبی بودند (۳). کتابهای به زبان انگلیسی و یا عربی نیز در هر دو آمار موجود است.

در مقایسه با جوامع پیشرفته (۶۲۵ هزار عنوان کتاب در سال)، چیزی کمتر از ۰/۴ درصد آن، در کشور ما کتاب منتشر می‌شود. باید توجه داشت که از کل کتابهای چاپ شده در جوامع پیشرفته بیش از ۵۰ درصد به علوم اختصاص دارد. این رقم در کشور ما به ۵ تا ۱۰ درصد می‌رسد.

بالا ترین تیراژ کتاب در ایران به زحمت از ده هزار نسخه تجاوز می‌کند. این رقم در جوامع پیشرفته به ده میلیون نسخه نیز می‌رسد.

در کشورهای پیشرفته طی برنامه‌های گنجانده شده در متون رسمی مدارس از همان ابتدا کتاب خواندن را به کودک می‌آموزند. در کشور ما از همان ابتدا سعی می‌شود کودک را از کتاب برحسانند. مگر نه اینکه در فرهنگ ما کتاب یعنی زندان، آزار، تحقیر، خطر؟ پدر و مادری که کتاب دست فرزندش ببیند، دیگر شب آرام ندارد. کتابخوان و یا نویسنده در کشور ما اگر به مرگ طبیعی بمیرد و نو عرش حقوقی از قبیل حداقل زندان را متحمل نشده باشد، یا شانس آورده و یا سازش کرده است. تاریخ را اگر بکاوم، سراسر همین است. درصد بالایی از کتابخوانها و نویسندگان ما سراز زندان و تبعید برآورده‌اند و چه بسا که در زندان پوسیده و یا به جوخه اعدام سپرده شده‌اند.

برای خواندن باید فرهنگ آن را داشت و ما از آن بیگانه‌ایم. این بیگانگی هر روزه گسترده‌تر می‌شود. اگر به داده‌های آماری بنگریم، نتایج رضناکتر از آن است که تصور می‌کنیم. متوسط تیراژ کتاب در ایران گفتنی سه هزار نسخه است. ایران ۶۰ میلیون نفر جمعیت دارد. یعنی یک نسخه به ازای هر ۲۰ هزار نفر: روستائیان و کودکان و پیران را کنار بگذاریم، تعداد متقاضیان تکثیر در سال گذشته را یک میلیون نفر اعلام کردند. با یک حساب سرانگشتی می‌توان به این نتیجه رسید که از هر هزار نفر متقاضی تکثیر یک نفر اهل مطالعه است. خوف انگیزتر اینکه هنوز ادبیات معاصر در بسیاری از دانشگاه‌های ایران جزو دروس نیست. اساتید ادبیات به آن رضا نمی‌دهند و دراصل نه تنها خود از آن بی‌اطلاعند، بلکه آنرا نفی هم می‌کنند.

در آمارهای ارائه شده به وضوح دیده می‌شود که بیش از نیمی از کتابهای منتشره ترجمه‌اند و دراصل از طرف ما نه تفکری بران نهفته و نه گزارش یا توضیح دستاوردهای علمی در کشور است. ما فقط مصرف کننده صرف هستیم. مصرف کننده‌ای ناظر که اعتراض نمی‌کند، نقد نمی‌نویسد، چرا که اثر به کس دیگر و جامعه‌ای دیگر تعلق دارد.

در ایران کنونی کلا برای ۲۸۵ نشریه پروانه انتشار صادر شده ولی در حال حاضر ۱۶۰ نشریه منتشر می‌شود. «ما دست بالا در سال چیزی حدود ۲۰ میلیون نشریه داریم. از روزنامه، هفته نامه، ماهنامه، فصلنامه

اسد سیف

گزارش مقایسه‌ای چاپ و نشر در ایران و جهان

هر سال به طور متوسط برای هر یک میلیون نفر در جهان ۱۷۰ کتاب منتشر می‌شود که از این میان اروپا و شوروی سابق با ۵۸۰ عنوان در صدر قرار دارند. پس از آن آمریکای شمالی با ۴۰۰ عنوان، آمریکای لاتین ۱۳۰ عنوان، آسیا ۷۰ عنوان، کشورهای عربی ۲۵ و آفریقا ۲۵ عنوان.

انگلیستان با چاپ ۶۰ هزار عنوان کتاب در سال، در صدر کشورهای جهان قرار دارد. اکثر این کتابها، تاریخ، علوم و فنون هستند. تنها در یکماه (شهریور ۱۳۶۹) ۲۸۲ رمان تازه در فرانسه انتشار یافته است. این رقم در شهریور امسال ۲۲۹ عنوان اعلام شده است.

اگر خرید کتاب را معیار قرار دهیم، هر آلمانی در سال ۱۰۵ دلار، اسپانیایی ۸۲ دلار، انگلیسی ۷۷ دلار، فرانسوی ۶۸ دلار، ایتالیایی ۴۹ دلار بابت کتاب می‌پردازند. هر ایرانی در سال تقریبا ۷۰۰ ریال و یا به عبارتی دیگر ۱۰ دلار بابت کتاب خرج می‌کند. در ایران ۱/۵۲ درصد کل هزینه خانواده‌های شهری به تفریحات و سرگرمی و آموزش و تحصیل اختصاص می‌یابد و سهم کتاب از کل این هزینه حد اکثر ۱۵ درصد است» (۱).

طبق اخبار منتشره از طرف یونسکو در «جوامع عقب مانده» زمان سرانه مطالعه ۵ دقیقه در سال است.

اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد

مهرمان برویش پور

پیشینه‌ای درباره سازمانهای سراسری مهاجرین در سوئد

سوئد در شمار کشورهای است که از بالاترین درجه سازماندهی و سازمانیابی برجهان برخوردارند. Göran Therborn جامعه شناس مارکسیست سوئدی، نظام این کشور را نوعی «سرمایه‌داری سازمان یافته خلقی» خوانده که سازماندهی جمعی corporativ ویژگی آن است و امکان مداخله صومی را در حیات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جامعه افزایش داده است. تنها تا سال ۱۹۸۲ حدود ۵۰ هزار انجمن و سازمان محلی در کل سوئد وجود داشت. در همین سال تعداد انجمنها و سازمانهای محلی و غیرمحل مهاجرین در حدود ۱۰۰۰ عدد برآورد شده است که تنها ۲ درصد از کل حیات و فعالیت انجمنی و سازمانی کل جامعه سوئد را دربرمی‌گرفت.

نخستین سازمانهای مهاجرین در سوئد در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط فنلاندیهای مهاجر پایه‌گذاری شد. با اینهمه نخستین بار در سال ۱۹۲۲ و بیست مهاجرین کشورهای بالکان بود که سازمانهای سراسری مهاجرین بوجود آمد (۱). به صورت رسمی دولت سوئد از سال ۱۹۷۵ و در پی خواست «خود مختاری فرهنگی» که از جانب فنلاندیها مطرح شد، سیاست چندگانگی فرهنگی Cultural pluralism را پذیرفت و آنرا مبنای برخورد به مهاجرین قرارداد. پذیرش این سیاست و افزایش مهاجرت در سوئد (و چند کشور اروپائی دیگر) که از نیمه دوم دهه ۷۰ آغاز و برده ۸۰ رو به رشد نهاد، یادآور پدیده تاریخی دیگری است که مستثنا پیش در آمریکا شکل گرفت: تثبیت چندگانگی فرهنگی که به معنای مشروعیت یافتن همزیستی موازیاتک وار گروههای قومی و خرده فرهنگهای مختلف است. پذیرش سیاست چندگانگی فرهنگی در سوئد، به معنای قبول این واقعیت است که ادغام (integration) و انطباق مهاجرین با شرایط جامعه جدید، نه از طریق نفی هویت قومی و حل شدن در آن (assimilation) بلکه با میدان دادن به رشد و شکوفائی فرهنگ قومی آنها تحقق پذیراست. براین پایه سوئد گروههای مهاجر را اقلیتهای قومی می‌داند که می‌کوشد از طریق گردهمائی آنها در سازمانهای سراسری، شرایط ادغام آنها در جامعه را تسهیل کند. سیاستمداران و مقامات سوئدی برآنند که

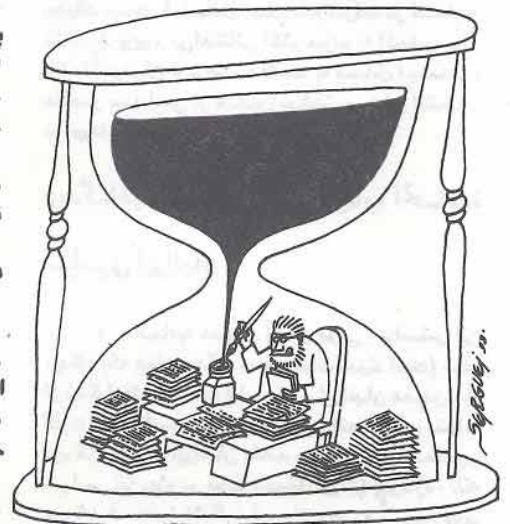
برابر رقم ثبت شده ارزیابی می‌کنند. از آن گذشته، کتابهایی که در ایران چاپ شده‌اند و درخارج از کشور تجدید چاپ، در آمار مذکور منظور نشده‌اند. همچنین باید توجه داشت که تعداد زیادی از کتابهای چاپ داخل به خارج از کشور فرستاده می‌شود و ایرانیان خارج از کشور تشنه کتابهای ایران، بخصوص نشریات هستند (۶).

اگر تیراژ متوسط کتاب را در ایران سه هزار برآورد کنیم، با این حساب که برخی تیراژ ده‌هزاری و یا بیشتر هم داشته‌اند، درخارج از کشور این مقدار ۵۰۰ جلد برآورد شده، با احتساب اینکه درخارج نیز کتابهایی با چند هزار تیراژ داشته‌ایم. با این فرض در ایران برای هر هزار نفر در سال ۷۵ جلد کتاب چاپ می‌شود. این رقم در خارج از کشور به ۸۲ کتاب می‌رسد. طبق آمار موجود، سالانه ۲۰۰،۰۰۰ نسخه نشریه انواری در ایران چاپ می‌شود. این رقم در خارج از کشور با این حساب که از ۵۰۰ نشریه و مجله ثبت شده، ۲۰۰ نشریه فعال است (بقیه را محسوب نمی‌کنیم) و با این حساب که همه‌شان را ماهانه و تیراژ را هزار فرض کنیم، رقم ۲،۲۰۰،۰۰۰ نسخه نشریه را در سال خواهیم داشت. با توجه به این آمار در ایران به ازای هر ۱۰۰۰ نفر در سال ۶۶۶ نسخه نشریه چاپ می‌شود. این رقم درخارج از کشور به ۸۰۰ نسخه می‌رسد.

درکل آمار بالا باید توجه داشت که در مقابل ارسال تیراژ بالایی از نشریات و کتب ایران به خارج از کشور، عکس قضیه صادق نیست. کمتر کتاب و یا نشریه‌ای از خارج به داخل راه می‌یابد. نکته دیگر اینکه چگونگی ارائه خبر و مطلب در نشریات ایرانیان خارج، با وجود گستردگی مطبوعات غربی و نوآوریهای آنها، هنوز از بازار مکاره نشریات ایران پیروی می‌کند.

پانویسها

- ۱ - طی رضایی - مجله صنعت چاپ - خرداد ۷۱ - به نقل از گلک شماره ۲۷ - مقاله «گزارشی کوتاه از وضعیت کتاب رسانی که گذشت».
- ۲ - این آمار با استفاده از شماره‌های مختلف «آینه»، «دنیای سخن»، «گلک» و «نمایه» چاپ در تهران استخراج شده است.
- ۳ - نمایه - شماره ۱۸ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۴ - محمد سانگارا، مدیرعامل شرکت تملرنی مطبوعات کشور در مصاحبه با آینه شماره ۵۹
- ۵ - رسانه - فصلنامه مطالعاتی و تحقیقاتی وسایل ارتباط جمعی - شماره ۵ بهار ۱۳۷۰ ص ۲
- ۶ - انتشارات مهر، گلن، در جواب به سوالات مامانم آرش



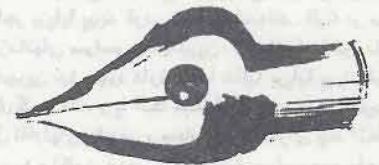
کمه به ادغام هرچه سریعتر و بیشتر مهاجرین منفرد، پراکنده و بی‌ارتباط با یکدیگر و با جامعه بسیار دشوار است. اما گردهمائی آنها در سازمانهای سراسری، هم به تقویت ارتباط درون گروهی (قومی) آنها منجر می‌شود و هم ارتباط مهاجرین و سوئدیها (بویژه مقامات سوئدی) را افزایش می‌دهد و امکان می‌دهد تا دولت در اتخاذ سیاستهای لازم در مورد مهاجرین با گروههای سازمان یافته و متمرکز روپرو باشد که نقش کل ارتباطی را با اتحاد مهاجرین ایفا می‌کنند. با اینهمه سوئد سازماندهی مهاجرین در یک سازمان فرا ملیتی را فاقد کارائی لازم می‌داند و بجای آن گردهمائی جداگانه گروههای قومی را مبنای اصلی سازماندهی مهاجرین می‌داند. چنین برداشتی مبتنی بر اهمیت دادن به قومیت (Ethnicity) و تعلق قومی در نزدیکی افراد به یکدیگر است.

بسیاری از نوم شناسان و جامعه‌شناسان پذیرفته‌اند که هنگامیکه یک گروه قومی به مثابه اقلیتی در برابر گروه بزرگ و تحت فشار آن قرار می‌گیرد، حس خویشتن‌اندی و نزدیکی قومی در آن شدت می‌گیرد. برداشت صومی از موقعیت مهاجرین در سوئد نیز براین پایه استوار است. در سازماندهی گروههای اقلیت مهاجر بر پایه تعلق قومی، فرهنگ محور اصلی اشتراک هرگروه مهاجر بشمار رفته و چندگانگی فرهنگی جامعه سوئد بر پایه تنوع قومی توضیح داده می‌شود. چنین برداشتی به عنوان یک واقعیت سیاسی - اجتماعی در سوئد پذیرفته شده است و اتحادیه‌های سراسری مهاجرین مستقل از تعلقات سیاسی، طبقاتی و عقیدتی افراد و گروههای مهاجر برپایه پیوند قومی تشکیل شده‌اند. البته در میان سازمانهای سراسری مهاجرین، چند اتحادیه فرا ملیتی مهاجرین نیز وجود دارند، اما غالباً برپایه پیوند قومی شکل گرفته‌اند و یا آنکه حتماً یک گروه مهاجر اقلیت به دلیل تفاوت‌های عقیدتی و سیاسی و... دارای چند اتحادیه است. هم اکنون حدود ۲۰ اتحادیه سراسری مهاجرین در سوئد وجود دارد که بزرگترین آن اتحادیه فنلاندیهای سوئد است که در حدود ۲۰ هزار عضو دارد. تا سال ۱۹۸۲ مجموعاً اتحادیه‌های مهاجرین بیش از ۱۵۰ هزار عضو داشته‌اند که بعد از آن تاریخ تعداد آن همواره متغیر بوده است. تنها اعضای ۱۰ اتحادیه مهاجرین که در سازمان مشترکی بنام SIOS با هم همکاری می‌کنند، امروزه بیش از ۱۰۰ هزار نفر است. سوال اساسی آنستکه چنین اتحادیه‌هایی تا چه حد توانسته‌اند به بسیج مهاجرین یاری رسانند، از منافع آنها در جامعه دفاع کنند و در حل مشکلات آنان درادغام مؤثر باشند و اینکه آیا آنها صرفاً به مؤسسات بوروکراتیک و مشورتی بدل شده‌اند؟

شرط کمه هزینه‌ها از طرف دولت داشتن تجمع صرفاً قومی و عدم وابستگی سیاسی یا مذهبی است. با اینهمه این بیشتر به یک خیال پردازی نزدیک است تا واقعیت. مرز بین سیاست و غیر سیاست روشن نیست و در عمل همیشه سازشی صورت می‌گیرد. حتا برخی از اتحادیه‌ها نظیر اتحادیه یونانیها و اسپانیاییها کاملاً سیاسی بوده‌اند. به اعتقاد یکی از کارشناسان در سوئد (schierup) سیاست زندانی اتحادیه‌ها باعث شده است که آنها نتوانند به ابزار بسیج مهاجرین بدل گردند. غالباً این سازمانهای صنفی، سیاسی، فرهنگی و پناهنده‌نگی دیگری بوده‌اند که به این نیازها پاسخ گفته‌اند. همچنین اداره مهاجرت سوئد با ایشای نقش پدران به عنوان رابط بین گروههای مختلف مهاجر، تأثیر منفی در همکاری اتحادیه‌ها برچای گذاشته است. به گونه‌ای که غالباً همکاری جدی در بین آنها وجود ندارد. از سوی دیگر اداره مهاجرت رابط بین دولت و اتحادیه‌های سراسری مهاجرین است. رهبران این اتحادیه‌ها بدینگونه از یکسو به گروههای قدرت نزدیک شده و برانها رات و آمد می‌کنند و از سوی دیگر اداره مهاجرت نگهبان و مراقب عمل آنهاست و آنها را تحت کنترل خود دارد. غیر سیاسی بودن اتحادیه‌ها باعث شده که آنها نقشی حاشیه‌ای در حیات کشور بیابند و نتوانند به افزایش نفوذ سیاسی مهاجرین و مخالفتشان

در مسائل جاری یاری رسانند. میزان مشارکت مهاجرین در انتخابات یکی از این نمونه‌هاست. در سال ۱۹۷۶ تبه‌های خارجی مقیم سوئد حق رای در کمون یافتند و ۶۰ درصد از آنها در انتخابات شرکت نمودند. در سال ۱۹۸۸ این میزان به ۲۲ درصد کاهش یافت (در انتخابات اولی ۹۰ درصد و در نومی ۸۸ درصد از سوئدینها شرکت کردند). در واقع اتحادیه‌های مهاجرین نتوانسته‌اند کوچکترین تاثیری در افزایش مشارکت مهاجرین در حیات سیاسی کشور داشته باشند. یکی از دلایل این امر به زعم Reinas آستکه اتحادیه‌های مهاجرین بیش از آنکه وابسته به گروه قومی خود باشند، وابسته به نوات بوده و می‌توانند نسبت به خواسته‌های مهاجرین بی‌اعتنا باشند.

فقدان سیستم انتخاب فردی در سوئد موجب آن شده که مهاجرین نیز بجای آنکه با اتکا بر پایگاه توده‌ای و محبوبیتشان اعتبار یابند، بکوشند با ورود به احزاب حاکم و دستگاه نواتی، مولعیتی برای خود بسازند و پا کنند. به نظر Schierup با اضمحلال سیستم جمعی Corporativ و کاهش کمک هزینه‌های نواتی، اتحادیه‌ها از آنچه مستند نیز ضمیمه‌تر خواهند شد (۲). بدین ترتیب تنها با فعالیت شدن خود اتحادیه‌هاست که امکان تاثیرگذاری هرچه بیشتر در حیات سیاسی، اجتماعی جامعه به نفع مهاجرین ایجاد خواهد شد. در متن چنین شرایطی ایرانیان که چهارمین گروه مهاجر در سوئد هستند، به سوی تشکیل اتحادیه کام برداشتنند.



ترکیب جمعیتی ایرانیان در سوئد

بنا به آمار اداره مهاجرت و مرکز آمار سوئد (تابستان ۹۲) در حدود ۵۲ هزار ایرانی در سوئد بسر می‌برند که چه به لحاظ سنی و چه به لحاظ مدت اقامت از گروه‌های مهاجر جوان و تازه‌ها به‌شمار می‌روند. یک دهه قبل، میزان ایرانیان ۵ هزار نفر بود. اکثریت آنان را به ویژه در دهه ۸۰ پناهنندگان تشکیل می‌دادند. در فاصله ۸۷ تا ۹۲ حدود ۲۵ هزار پناهنده موفق به کسب اجازه اقامت در سوئد شدند. در واقع از مجموع ایرانیان تنها ۱۱ درصد بیش از ۱۰ سال در این کشور اقامت داشته‌اند و ۲۲ درصد بین ۶ تا ۹ سال و ۲۰ درصد بین ۱ تا ۵ سال اقامت داشته‌اند. از نظر تحصیلات نیز ایرانیان دارای تحصیلات دبیرم با ۳۲/۴ درصد از کل جمعیت ایرانی به نسبت دیگر گروه‌های مهاجر در مقام نخست قرار دارند. ۲۲ درصد از ایرانیان نیز دارای تحصیلات عالی هستند که آنها را در قیاس با دیگران در مقام چهارم قرار می‌دهد. از نظر اشتغال ۵۰ درصد از جامعه ایرانی خارج از بازار کار قرار دارند. به لحاظ سنی نیز در سال ۹۰، ۱۲ هزار نفر از ایرانیان مقیم سوئد زیر ۱۷ سال قرار داشته و اکثریت جمعیت ایرانی بین ۱۷ تا ۳۰ سال قرار دارد.

توزیع جغرافیایی جمعیت از اینقرار است. در کل استان استکهلم حدود ۱۲ هزار ایرانی زندگی می‌کنند که مهمترین مرکز تجمع ایرانیان است. تراکم جمعیت ایرانی در شهرهای گوتنبورگ ۷ هزار، افسالا ۲۵۰۰ نفر، مالو ۲۱۰۰ نفر، لین شوپینگ ۱۴۰۰ نفر و در وستروس ۱۱۰۰ است. (در استکهلم بدون احتساب حومه در حدود ۶ هزار ایرانی زندگی می‌کنند). با این ترکیب کمی و کیفی جمعیت، بسیاری در تعجب بودند که چرا ایرانیان فاقد اتحادیه سراسری هستند.

از تشکیل کمیته موقت تدارک اتحادیه سراسری تا برگزاری انتخابات

در چهاردهم فوریه ۱۹۹۱ جلسه‌ای با نمایندگان ۲۷ انجمن، حزب، رادیو و سازمان ایرانی و تعدادی از منفردین در استکهلم تشکیل گردید تا درباره ضرورت برپائی اتحادیه سراسری ایرانیان به بحث بپردازند. در پی آن کمیته موقتی تشکیل شد تا امر تماس‌گیری با انجمنها و شهرها و تدارک اتحادیه را پیگیری کند. اداره مهاجرت نیز در مجموع ۱۲۰ هزار کرون برای صرف مخارج در اختیار کمیته تا تدارک کنگره قرارداد. این حرکت از همان ابتدا با واکنشهای مثبت و منفی بسیاری روبرو شد. در شمال سوئد نیز پیش از این حرکت مشابهی آغاز شده بود که در ادامه با یکدیگر هماهنگ شدند. سرانجام پس از دو سال و نیم برماه اکتبر در ۲۰ شهر سوئد، انتخابات برگزار شد که در آن بیش از ۱۶۰۰ نفر شرکت کردند و ۵۹ نماینده به کنگره راه یافتند. از حدود ۲۵ هزار ایرانی دارای حق رای تقریباً ۵ درصد در انتخابات شرکت کردند که با توجه به آنکه کمیته موقت بیش از ۲ سال و نیم در اینراه تلاش نمود میزان شرکت مردم کمتر از حد انتظار بود. در اسویون شوراهای پناهنندگان و مهاجرین ایرانی از شرکت در انتخابات خودداری کردند و انجمن هواداران مجاهدین و یک انجمن ورزشی دیگر به تحریم انتخابات پرداختند. در استکهلم ۶۲۱ نفر، گوتنبورگ ۲۸۵ نفر و مالو ۲۴۰ نفر در انتخابات شرکت کردند که در قیاس با دیگر شهرها، این سه شهر از شرکت‌کنندگان بیشتری برخوردار بود. این نه فقط به دلیل تراکم بیشتر جمعیت ایرانی در این شهرها، بلکه به ویژه به دلیل وجود چندین رادیو محلی ایرانی است که دهها ساعت از وقت خود را به مبارزات انتخاباتی اختصاص دادند. در شهرهایی که از جمعیت نسبتاً بالای ایرانی برخوردار بود، اما در آن رادیو فارسی زبان وجود نداشت و وسیع و تبلیغات ناچیز بود، شرکت در انتخابات نامحسوس بود. برای مثال در افسالا ۲۵ نفر، وستروس ۲۵ نفر و لین شوپینگ ۴۰ نفر در انتخابات شرکت نمودند. به عبارت دیگر مثلاً در شهر افسالا تنها حدود ۲ درصد از جمعیت دارای حق رای در انتخابات شرکت کرد. در حالی که افسالا یکی از مهمترین مراکز تجمع دانشجویران ایرانی بشمار می‌رود.

پیش‌بینی می‌شد که (به ویژه در استکهلم) تعداد بیشتری در انتخابات شرکت کنند. برخی، مواضع و عملکردهای «کمیته موقت تدارک» را دلیل شرکت محدود مردم در انتخابات و برخی نحوه برخورد فعالین سیاسی و تلاش تبلیغاتی آنها برای سیاسی‌تر کردن هرچه بیشتر این حرکت را دلیل این امر می‌خواندند. گرچه هر یک از این عوامل می‌توانند نقش داشته باشند، اما مشکل اصلی در روحیه تشکیک‌گریزی جامعه ایرانی است. نبود دمکراسی و فقدان تجربه و سنت سازمانهای توده‌ای و دمکراتیک، سطح نازل توسعه صنعتی در ایران و عدم تکامل جامعه مننی از یکسو و موقعیت حاشیه‌ای بخش غالب ایرانیان مهاجر در سوئد از سوی دیگر، تمایل به شرکت در فعالیت‌های جمعی برای حل مشکلات را محدود می‌سازد. این نخستین باری است که ایرانیان مهاجر در کنار یکدیگر مستقل از ایدئولوژی و مرام خود گرد هم می‌آیند تا به نیازهای مشترک خود پاسخ گویند. این واقعیت که مدت زمان چندانی از مهاجرت بخش عمده‌ای از ایرانیان مقیم سوئد نمی‌گذرد و آنها غالباً هنوز خود را به جامعه جدید متعلق نمی‌دانند و در پی حل فردی مشکلات روزمره خویش هستند تا «جا بیفتند»، تا اندازه‌ای بی‌ربطی آنها را به چنین فعالیت‌هایی توضیح می‌دهد. بسیاری نیز نه بدلیل بی‌اعتنائی، بلکه بدلیل بی‌اعتنایی نسبت به اهداف و آینده اتحادیه و انگیزه و کارنامه فعالین آن، از شرکت در آن خودداری ورزیدند. علاوه بر آن سیاست‌گریزی و تجربه شکست در انقلاب ایران، موجب ترس و بی‌اعتمادی مردم نسبت به حرکت‌هایی است که در آن فعالین سیاسی حضور داشته

باشند. بسیاری نگران آن بودند که اتحادیه به مسائل سیاسی افشته شود و این بویژه برای کسانی که به ایران رفت و آمد می‌کنند نگران کننده بود و باعث شد بسیاری در انتخابات شرکت نکنند.

همچنین بقای نیرومند فرهنگ فرقه‌گرایی نیز در جامعه ایرانی که بنا بر آن همکاری با همفکران و «خوبیها» ممکن، اما همکاری با نگراندیشان و «بیگانگان» دشوار و تقریباً ناممکن است، در عدم استقبال از نهادهی که بر تنوع آراء استوار است، ذی نقش است. نکته بسیار مهم دیگر عدم شرکت جوانان در انتخابات بود که نیاز به تمقی جدی دارد و شاید یک دلیل آنرا بتوان در حل شدن این گروه در جامعه جدید یافت که باعث بی‌علاقگی آنها به تظاهرات قومی و نهادهای ایرانی می‌شود.

نگاهی به نتایج انتخابات

در این انتخابات غالباً کسانی انتخاب شدند که از فعالین سیاسی (منفرد و یا سازمانی) و یا دست‌دارای پیشینه سیاسی بوده‌اند. در واقع درین طرفداران نظریه اتحادیه‌ای غیرسیاسی نیز غالباً کسانی که خون قبلاً و یا اکنون سیاسی بوده، انتخاب شدند. با این همه اکثر نمایندگان از کسانی بودند که خواهان حساسیت اتحادیه نسبت به مسائل ایران بودند و این به ویژه در استکهلم خلاف انتظار بسیاری از مردم و حتی خود گروه‌ها بود. این واقعیت که بافت اصلی جامعه ایرانی مقیم سوئد را پناهنندگان (ناراضیان از جمهوری اسلامی) تشکیل می‌دهد و در قیاس با دیگر کشورهای غربی، سوئد از فضای نسبتاً سیاسی‌تری برخوردار است، تا حدود زیادی توضیح دهنده نتایج انتخابات است. به ویژه آنکه غالب ایرانیان مقیم سوئد کمتر از یکدهه از مدت مهاجرتشان می‌گذرد و پیوند و علاقتشان نسبت به ایران و مسائل آن همچنان قوی است. در نتیجه گرایشاتی که خواهان آندک که اتحادیه در رابطه با ایران هیچ موضعگیری و فعالیتی نداشته باشد، شانس چندانی نداشتند. دیگر آنکه فعالین سیاسی، به دلیل سابقه کاران کارائی تبلیغاتی و سازماندهی بیشتری در انتخابات در قیاس با نهادهای غیرسیاسی برخوردار بودند. همچنین بسیاری از آنها چهره‌های شناخته شده‌تری در نزد مردم بودند که کاندیداهای گمنام این و یا آن نهاد غیر سیاسی، شانس چندانی برای رقابت با آنها نداشتند.

طرفداران غیرسیاسی بودن اتحادیه (در استکهلم) مدعی بودند که تبلیغات سیاسی گروه مقابل در هراس مردم و خودداریشان از شرکت هرچه بیشتر در انتخابات مؤثر افتاد که در نتیجه شانس انتخاب کاندیداهای سیاسی بیشتر گشت. گرچه این ادعا دوران حقیقت نیست، اما عامل اصلی عدم شرکت در انتخابات تشکیک‌گریزی و بی‌اعتنائی اکثر مردم به اتحادیه بود. طبیعتاً در میان ۵ درصد علاقمند به مسائل اجتماعی، عناصر سیاسی از شانس بیشتری برای انتخاب برخوردار بودند.

دیدگاه‌های گوناگون درباره اتحادیه

سراسری ایرانیان

۱ - اتحادیه همچون تشکیک قومی: براساس این دیدگاه (که همان دیدگاه رسمی نوات سوئد است) هدف از تشکیل اتحادیه نفاع از حقوق ایرانیان همچون یک اقلیت قومی است. برای آنکه چنین اتحادیه‌ای بتواند دربرگیرنده کل ایرانیان باشد، نباید به موضعگیری سیاسی (به ویژه در مورد مسائل ایران) بپردازد، بلکه می‌باید همچون تشکیک خدمت‌های صرفاً در چهارچوب فرهنگی و حقوق مشترک ایرانیان در سوئد عمل نماید. کمیته موقت تدارک اتحادیه (و یا ترکیب اصلی آن) منسجم‌ترین ارائه‌کننده این دیدگاه بود و انجمنهای

فرهنگی، صنفی، هنری، ورزشی و خدماتی نیز مدافعین اصلی این نظر بودند.

کیهان هوایی نیز در گزارشی پیرامون اتحادیه سراسری در سوئد، جانب نظریه «صنفی» و در واقع غیرسیاسی بودن اتحادیه را گرفت و نوشت «در صورتیکه ایرانیان مقیم سوئد با حفظ یکپارچگی خود و نیز با آگاهی از اغراض سوء گروههای سیاسی، آنان را از تشکیلات صنفی خود بیرون رانده و برای تشکیل یک اتحادیه سراسری دست به تلافی جدیدی بزنند، موفق خواهند شد تا به خواسته های قانونی خویش دست یابند» (۲).

۲ - اتحادیه همچون سازمان پشت جبهه و اپوزیسیون: در این دیدگاه، یکی از وظایف اصلی اتحادیه می باید پشتیبانی از مبارزات مردم ایران باشد. در غیر اینصورت این تشکل فاقد مشروعیت بوده و حتی می تواند هموارکننده راه سرانجامه با دولت جمهوری اسلامی باشد. انجمن هواداران مجاهدین خلق (سوئد) منسجم ترین بیانگر این نظر بود. آرش یکی از انجمنهای ورزشی محلی در استکهلم در اطلاعیه رادیویی خود اعلام نمود که تا اتحادیه خواست سرنگونی جمهوری اسلامی را به رسمیت نخواند، آنرا فاقد مشروعیت می داند و به تحریم انتخابات پرداخت. همچنین انجمن هواداران مجاهدین در سوئد با را از این فراتر نهاده و اتحادیه را محل تجمع مزدوران رژیم خواند. در اطلاعیه آنها چنین آمده است:

«توطئه رژیم ضد بشری خمینی و ایادی و چماقداران خارج کشوری اش تحت عنوان تشکیل اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد را در هم بشکنیم... با طرد و افشا و بایکوت همه جانیه مزدورانی که در این کنگره شرکت می کنند در بین صوم ایرانیان مانع از این شوید که مشتی مزدور رژیم خمینی... به گسترش شبکه اطلاعاتی و جاسوسی و تروریستی خمینی بپردازند. مرزبندی قاطع با رژیم خمینی و باندها و مزدورانش منجمله باند سفارت ساخته موسوم به «اتحادیه سراسری ایرانیان در سوئد و افشاء آنها در خارج کشور، یگانه راه مقابله با توطئه ها و تروریسم وحشی آخوند ها در خارج کشور است» (۲).

چنین موضعگیری ستیزه جووانه و خصمانه ای درحالی بود که نتایج انتخابات روشن شده بود و اکثریت نمایندگان از فعالین سابق و یا کنونی چپ و مکررات از مخالفین آشکار جمهوری اسلامی بودند.

۲ - اتحادیه همچون تشکل طبقاتی: این نظر تجمع کل ایرانیان بر پایه پیوند قومی را ناسیونالیستی می داند، زیرا در آن حلقه قومی جایگزین حلقه طبقاتی شده است. فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگان و مهاجرین ایرانی بر پایه چنین ترکی در اطلاعیه ای (۱۰ / ۲ / ۹۲) چنین نوشت: «تشکلی که ایرانیان را مستقل از شکافها و مرزهای طبقاتی، سرمایه دار و کارگر ایرانی را به صرف ایرانی بودن دربرگیرد یک تشکل ناسیونالیستی و مخالف منافع اکثریت شریف و زحمتکش پناهندگان ایرانی می دانیم». بر اساس چنین ترکی آنها از شرکت در انتخابات خودداری نمودند.

با این وجود تمام کسانی که ترکی اپوزیسیونی، پشت جبهه ای و یا طبقاتی از اتحادیه داشتند، موضع تحریم را در پیش نگرفتند. برای مثال «کمیته ایرانیان مقیم استکهلم» بر آن بود که «ممکن نیست مردم بخش زحمتکش و سرمایه دار را همکاسه کرد در یک تشکل جاییشان داد و ادعا کرد که منافع یکسان دارند» و اتحادیه را محل تجمع اکثریت ایرانیانی می خواند که «به ناچار به زمره اقشار پائینی جامعه می پیوندند» (۵). اینان فعالیتها به پشتیبانی از نمایندگان هم نظر خود پرداخته و همراه با آنان خواهان موضعگیری فعال اتحادیه در برابر مسائل جامعه ایران بوده و یکی از وظایف مهم اتحادیه را دفاع از حقوق مکرراتیک مردم ایران خواندند. تفاوت بنیادی این گروه به ویژه با «فدراسیون شوراهای...» بر آن بود که به جای تحریم، با شرکت فعال خود در صند سوق دادن اتحادیه بسوی مقاصد خویش برآمد. گرچه برخی از اینان رسماً اعلام

کرده بودند که وظیفه اصلی اتحادیه را دفاع از مصالح ایرانیان مقیم سوئد می دانند، اما در فرمولبندی «جناح چپ» در کنگره درک پشت جبهه ای از اتحادیه و هدف آن بسیار آشکار بود و حتی اولوی برای وظایف آن در سوئد قائل نمی شد. این فرمولبندی که حدود یک سوم از آراء کنگره را نیز به خود اختصاص داد بدینگونه بود: «پشتیبانی از حقوق اجتماعی - سیاسی - فرهنگی ایرانیان مقیم سوئد و همدردی و پشتیبانی از تلاش مردم ایران برای کسب حقوق اجتماعی - سیاسی خود». در برخی اساسنامه های پیشنهادی نیز به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم ضرورت مرزبندی با عوامل و نیروهای پشتیبان نظام سلطنت و جمهوری اسلامی قید شده بود. از نظر مخالفان، چنین مواضعی به معنای تبدیل اتحادیه به محل اپوزیسیون ضد سلطنت - ضد جمهوری اسلامی و ارائه درکی سنتی از مفهوم «مکراسی» است که مبنای مکرراتیک بودن یک نهاد را نه در ساختار و اهداف اثباتی آن، بلکه «در مرز بندیها» جستجو می کند.

۳ - دیدگاه بینابینی: این نظر که شامل حال اکثریت نمایندگان می شد و به «طیف میانی» معروف بود، موضوع اصلی کار اتحادیه را دفاع از حقوق ایرانیان به مثابه اقلیت قومی در سوئد می دانست و برای نهادهای غیرسیاسی نیز نقش مهمی در تشکیل اتحادیه قائل بود. با این وجود بر آن بود که اتحادیه نمی تواند نسبت به مسائل جامعه ایران مطلقاً بی تفاوت باشد و باید بتواند در برابر آن حوادث مهمی که در ایران رخ می دهد و جامعه ایرانی مقیم سوئد را تحت تاثیر قرار می دهد، عکس العمل نشان دهد و نباید به بهانه جلوگیری از تبدیل اتحادیه به سازمان «پشت جبهه» نسبت به پیوند ایرانیان مقیم سوئد با مسائل ایران بی اعتنا بود و در برابر آن کاملاً سکوت نمود. این طیف به ویژه با سیاست زدایی از اتحادیه در رابطه با مسائل سوئد مخالف بود و بر ضرورت دفاع از مصالح و حقوق زنان، بنامندگان و از همه مهمتر مبارزه با نژاد پرستی، تبعیض و خارجی ستیزی تاکید خاصی داشت و نسبت به تبدیل اتحادیه به نهادهای بوروکراتیک هشدار می داد.

در عین حال «طیف میانی» خواستاران بود که هیچکس به دلیل اعتقادات سیاسی اش حذف نشود و به ویژه نباید شمارهای قندی را مبنای اصل اتحادیه قرارداد که در عمل نهادهای غیرسیاسی از اتحادیه خود را کنار بکشند. دیدگاه بینابینی تقسیم بندی اتحادیه را به نهادهای سیاسی و غیرسیاسی نادرست دانست و بر آن بود که بسته به بافت اتحادیه، شرایط سیاسی - اجتماعی و... اتحادیه می تواند در مورد مسائل محین سیاسی نیز مداخله نماید. در واقع امر دیدگاه بینابینی خود طیفی نا همخوان بود که یک سرانرا کسانی تشکیل می دادند. شاید مهمترین وجه مشترک طیف میانی همانا تلاش برای درکتر هم نگاه داشتن کلیه گرایشات و جلوگیری از انشعاب بود و در این امر تا حدودی موفق بود. جناح «راست» با عقب نشینی از مواضع خود و جناح «چپ» با رای همزمان به فرمولبندی جناح «میانی» و فرمولبندی خود کنگره را به پایان رساندند. گروه اول، برای تقاض و یا تحت فشار امکان موضعگیری در برابر مسائل ایران را با صلاحیت اکثریت مطلق رهبری اتحادیه پذیرفت. با آنکه این فرمول بخشی از نیروهای میانی را راضی نمود، اما اکثریت جناح «میانه» و چپ «آنها ناکافی دانستند و بالاخره فرمولبندی دیگری به تصویب رسید که از صراحت بیشتری برخوردار بود: «اتحادیه از حقوق ایرانیان مقیم سوئد به صورت خاص و مردم ایران به شکل عام در چهارچوب منشور حقوق بشر دفاع می کند. مسئولین اتحادیه وظیفه دارند در چهارچوب حقوق بشر در مورد مسائلی که در خارج از سوئد اتفاق می افتد، موضعگیری موردی نمایند». اینک منظور از مسئولین آیا همان رهبری است یا نه روشن نشد و از آنجا که اساسنامه ای به تصویب نرسید، برداشتهای متفاوتی از آن وجود دارد. کنگره ادامه کار خود را به چند ماه بعد موکول کرد و تنها به صدور قطعنامه پیروزی و محکوم نمودن موضعگیریهای کیهان هوایی و مجاهدین در برخورد به اتحادیه و انتخاب هیئت مسئولین موالت

بسنده کرد.

در یک جمعیتی کلی می توان گفت که چنین حرکتی کام مهمی در راه تشکل جامعه ایرانی مهاجر در سوئد به شمار می رود. سؤالاتی نظیر اینکه آیا انقراض از فرهنگ مکرراتیک برخوردار شده ایم تا بتوانیم اتحادیه ای واقعاً مکرراتیک ایجاد کنیم؟ آیا در اتحادیه گرایشات گوناگون یکدیگر را تحمل خواهند کرد یا نه؟ و بالاخره آیا ماحصل کار، اتحادیه بوروکراتیک دیگری خواهد شد یا نه، سؤالاتی است که زمان باید پاسخگویی آن باشد (۶).

م

نایب:

1 - Henry Bäck : Invandrarras riksorganisationer 1983 Stockholm

مهاجرین

2 - C - u schierup : invandrer organisationerna och den uteblivna dialogen sociologisk Forskning Stockholm 1990

سازمانهای مهاجرین، مجله پژوهشهای اجتماعی

۳ - کیهان هوایی شماره ۱۰۵۲ مهر ۱۳۷۲

۴ - انجمن هواداران مجاهدین خلق (سوئد): اطلاعیه ۱۰ آبان (۱۳۷۲).

۵ - کمیته ایرانیان مقیم استکهلم: «رابطه زبان مادری و منافع سرمایه دار و زحمتکش» و «طل اختلافات ما و نظرات راست». ۹۳/۱۰/۲۶

۶ - از آنجا که نگارنده خود از نمایندگان استکهلم در اتحادیه و عضو هیئت مسئولین موالت است، به رغم تلاشی در جهت معرفی دیدگاههای گوناگون، نمی توانسته موضعی کاملاً بیطرفانه در برخورد به دیدگاهها داشته و چنین اعنای نیز ندارد.

تروریسم دولتی

● تروریستهای جمهوری اسلامی با استفاده از امکانات دولتی، دست به جنایت تازه ای زدند.

طه کرمانج یکی از اعضای قدیمی حزب دموکرات کردستان ایران (رهبری انقلابی) روز شنبه چهارم ژانویه ۹۲، در شهر ترومه (ترکیه) مورد حمله عده ای از تروریستهای جمهوری اسلامی قرار گرفت و در اثر اصابت چندین گلوله به ناحیه سر، به قتل رسید.

این آخرین جنایت حاکمان تهران در این ماه نبود.

در روز دوشنبه ۱۷ ژانویه ۹۲ باز هم یکی از پناهندگان ایرانی در سوئد مورد حمله تروریستها قرار گرفت.

ابوبکر هدایتی (کامران) یکی از اعضای کمیته حزب دموکرات کردستان ایران در استکهلم، در اثر انفجار یک بمب که توسط بسته پستی به منزلش ارسال شده بود، به شدت زخمی گردید.

تمام شواهد و قرائن حاکی از آن است که تروریستهای جمهوری اسلامی با استفاده از امکانات دولتی و رابطه ای بیپلماسی حاکمان تهران با نهادهای اروپایی، برنامه ای گسترده ای را برای ترور مخالفان تدارک دیده اند.

مسئولین وزارت اطلاعات رژیم جمهوری اسلامی، بارها به طور علنی افراد اپوزیسیون ایران را تهدید به ترور کرده اند.

دمکراسی و مسائل اجتماعی

گفتگو با ویلیام رامیرز سولازانو از رهبران جبهه‌ی ساندنیست (FSLN)

ترجمه: سعید حسینی

ویلیام رامیرز سولازانو فرمانده چریکها در جبهه داخلی بود و عقب نشینی تاکتیکی جبهه ساندنیستها در سال ۱۹۷۹ به رهبری او انجام گرفت. در طول مدت زمامداری دولت ساندنیستها، او در ایالت آتلانتیک به مدت پنج سال پست وزارت را به عهده داشت. ویلیام رامیرز در حال حاضر نماینده جبهه ساندنیستها در مجلس نیکاراگوآ، عضو رهبری گروه پارلمانی و سخنگوی مطبوعاتی این جبهه در مجلس ملی آن کشور است. آنچه می‌خوانید، متن گفتگویی است با او که ما فرماندهی آلمانی زبان تحلیل و نقد (ak) در اکتبر ۹۲ به چاپ رسانده است.

س: آیا امروز در نیکاراگوآ دمکراسی وجود دارد؟

ج: این، وابسته‌ی درکی است که فرد از دمکراسی دارد. بخصوص هنگامیکه ما از ضرورت شرکت مردم در تصمیم‌گیریها و از حق آنها برای برخوردار شدن از امکانات زندگی بهتر صحبت می‌کنیم. در نیکاراگوآ ما به یقین در برخی از نقطه نظرات سیاسی گام‌هایی به جلو برداشته‌ایم. آزادی بیان بیشتری نسبت به دوران حکومت ساندنیستها وجود دارد، هرکس می‌تواند به چنانچه می‌خواهد، به هر مکانی ترکشور، تردد کند. این طبعاً فرق می‌کند با آن دورانیکه توسط ایالات متحده آمریکا شرایط جنگی به ما تحمیل شده بود. پدیده دیگر، وجود تعداد زیاد احزاب سیاسی است. این احزاب اگر تنها به شرایط رسمی عمل نمایند، می‌توانند خود را سازماندهی بکنند. حقوق اساسی دیگر وجود آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی است. البته اینها چیزهای جدیدی نیستند، در دوران حکومت ساندنیستها هم وجود داشتند، اما مهم این است که این حقوق هم اکنون محفوظ باقی مانده‌اند.

اما پایه و اساس، برخورداری شهروندان از سطح زندگی بهتر است و من معتقدم که ما با اقدامات نئولیبرالیستی دولت کنونی، که از طرف صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و همچنین دولت آمریکای شمالی به ما تحمیل شده‌اند، به چنان درجه‌ای از فقر رسیده‌ایم که هیچگاه تا کنون در تاریخ نیکاراگوآ سابقه نداشته است. و علاوه بر این وحشت فزاینده‌ای نزد اغلب نیکاراگوآئیها گسترش یافته، زیرا که آنها کار پیدا نمی‌کنند و با وجود بیکاری به میزان ۶۰ درصد از سوی مؤسسات دولتی تهدید به اخراج می‌شوند و غیره... سرمایه‌گذارها خیلی محدود است و عملاً توسط کسانی انجام می‌شود که به محافل حکومتی نزدیک هستند، یا به توسط برخی از سرمایه‌داریها که از ایالات متحده آمریکا یا پول برای سرمایه‌گذاری به نیکاراگوآ برگشته‌اند. اما این سرمایه‌گذارها نباید مجدداً فعالیت می‌کنند بلکه تنها به حمایت از تجارت می‌پردازند. برای آنها سود سریع مطرح است و این بخصوص تریخش تجارت امکانپذیر است.

به حق مردم در تامین سلامتی و آموزش، به عنوان وظیفه یک دولت، هر روز کمتر توجه می‌شود. و این ناشی از خواست دولت به خصوصی کردن تامین خدمات پایه‌ایست؛ مانند آب و برق که به بخش خصوصی واگذار می‌شوند. کسی که این مؤسسات را می‌خرد، باید درآمد زیادی را با تصرف بالائی حفظ کند. بنابراین من معتقدم که در نیکاراگوآ در حوزه اقتصادی دمکراسی وجود ندارد. بدین خاطر بر مبنای ترک بنیادی که من از این مقوله دارم و آن فقط دربرگیرنده یک نقطه نظر سریع سیاسی نیست، مشکل است که امروز در نیکاراگوآ بطور قطع از وجود دمکراسی صحبت شود.

س: پس، چگونه مردم زندگی می‌کنند، ولایتیک همه چیز به بخش خصوصی واگذار می‌شود و آنها دائماً پول کمتری برآختار دارند؟

ج: در نیکاراگوآ از هر سه نفر تنها یک نفر شاغل است و او باید با از جانگوشگی مفرطی بقیه اعضای خانواده را تامین کند. اگر به عنوان مثال یک نفر در بیمارستانی برای یک عمل جراحی پول پرداخت کرده، یا وجود این باید نخ جراحی، ملاتخ، بالش، داروها و... را با خود همراه داشته باشد. تازه باید از یک ماه و نیم تا دو ماه قبل برای یک عمل جراحی وقت گرفت. بدین شکل حق درمان دیگر به عنوان حق انتخاب زندگی نیست، چیزیکه درحقیقت باید باشد، بلکه حق انتخاب مرگ است. برای اغلب نیکاراگوآئیها امکان وجود ندارد تا بتوانند به سطح زندگی کشورهای دیگر برسند، سطحی که به طول متوسط عمر، به میزان مرگ و میر کودکان و غیره مربوط می‌شود. این حقایق آماري که در دوران

انقلاب و حکومت ما بهتر شده بود، امروزه دوباره هدفیست که بسیار دور از ما قرار گرفته است.

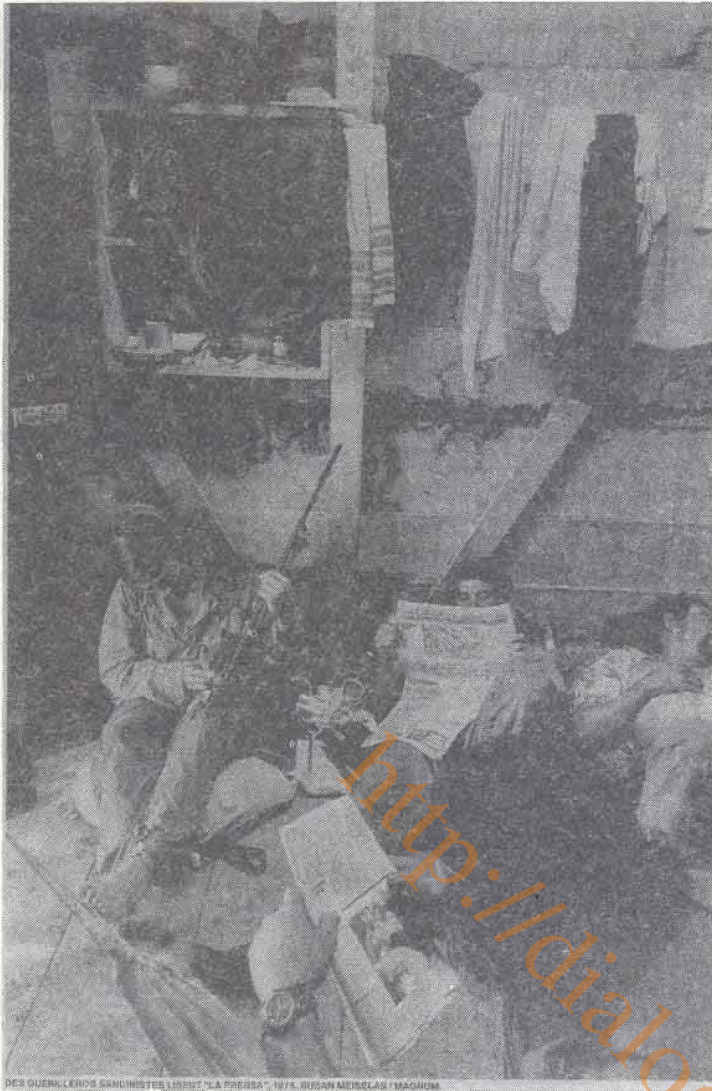
اما مردم با چه زندگی می‌کنند؟ با هرآن چیزیکه خود می‌توانند سازماندهی بکنند، با مقدار زیادی احتکار، سفته‌بازی، با تجارت پنهانی و قاچاق. مردم مالیات نمی‌پردازند و این موجب می‌شود که دولت درآمد کافی برای عملی کردن یکسری از سرمایه‌گذارها، نداشته باشد. عدم سرمایه‌گذاری، امکان اشتغال بکار را از بین می‌برد، و منابع اشتغال بکار دیگر وجود ندارند و این یک دایره شیطانی است که سیاست برای آن راه حلی ندارد. و دولت تلاش می‌کند تا از زیربار این مسئولیت شانه خالی کند. به عنوان مثال مبارزه علیه بیکاری؛ مسئولیتی که در دولت موظف به انجام آن است. دولت می‌گوید این مسئله [مبارزه علیه بیکاری] وظیفه سرمایه‌داران بخش خصوصی است و سرمایه‌داران بخش خصوصی همان چیزی را می‌خواهند که سرمایه‌داران این بخش در تمامی جهان به دنبال آن هستند، و آن ثروت انبوهیست.

س: آیا دمکراسی در جبهه آزادیبخش ساندنیستها وجود دارد؟

ج: نکریم کتم بیشتر از گذشته، اما در حقیقت دمکراسی در جبهه هنوز باید گسترش یابد. در عرض سه سال گذشته ما بحثهای خوبی داشتیم، طنی و درونی که البته بیشتر طنی بودند تا درونی. بر این بحثها به تشریح مشکلات، به دیدگاههای مختلف، به تصحیح اشتباهات و به ارزیابیها مان پرداخته شد. به نظر من می‌رسد که این بحثها به ما کمک می‌کند تا ضعفهای خود را از بین ببریم و جبهه ساندنیستها را متحد بکنیم. بسیار مضر خواهد بود اگر فرد درباره نظریات مختلف بحث نکند و به تبادل نظر نپردازد. بحث در این باره که چه چیز مشترکی را ما دارا هستیم، مهم است، زیرا که جبهه دقیقاً به مانند تمامی احزاب و جنبه‌های چپ بعد از فروپاشی سوسیالیسم در یک برهان هویت در رابطه با شکل و ریش مبارزه قرار دارد. برای دست یافتن به یک جهت‌گیری مشخص درباره امکانات در آینده دست یافتن به یک برنامه که به طبقات بی‌امتیاز جامعه ارجحیت دهد، باید با نقطه نظرات مختلف به بحث و گفتگو نشست. ما هم اکنون در این مرحله هستیم و کام بندی شامل تعیین چگونگی تعمیق و جریان یافتن ساختار جدید داخلی و تدارک کنگره سال ۱۹۹۲ که در آن رهبری ملی جدید انتخاب می‌شود، خواهد بود که به عقیده من این انتخاب باید با شرکت همگان صورت گیرد. بطوریکه من می‌دانم برخی از نمایندگان این رهبری نمی‌خواهند خود را مجدداً کاندید بکنند. و رهبری باید بصورت فردی نه جمعی انتخاب شود و حتماً باید زنان در این رهبری انتخاب شوند برای اینکه آنها حداقل در رهبری جبهه ارگانی برای خود بوجود بیآورند. بدین شکل من معتقدم که ما پیشرفت خواهیم کرد. پیشرفت در تنوع، در چندگانگی برای پاسداری از وحدت. من دیدم به این قضیه مثبت است نه منفی. هنگامیکه ما درباره کاندیداتوری برای مجلس کشوری و شهری، برای ریاست جمهوری و همچنین هنگامیکه ما درباره مبارزه انتخاباتی و تدارک مالی آن، درباره امکان ائتلاف با یکدیگر به بحث و جدل می‌پردازیم، با وجود این بیکاری فراگیر در کشور برانهایی جدی زیادی هنوز انتظار ما را خواهند کشید، با وجود این من فرض را بر این می‌گذارم که جبهه با قدرتی مصمم تمامی این مشکلات را با موفقیت پشت سر خواهد گذاشت.

س: آیا این مسئله بدین معنی است که جبهه در انتخابات ۱۹۹۲ در یک ائتلاف شرکت خواهد کرد؟

ج: به نظر من، ما اجازه نداریم در مقابل اکثریت‌های ممکن که طرح می‌شوند بایستیم. اگرما نیروی کافی داشته باشیم که به تنهایی پیروز بشویم، بنابراین به تنهایی براه خواهیم افتاد و اگر نیروی کافی برای تک‌نوازی نداشته باشیم و شکست تهدیدمان کند، بنابراین بهتر است که ما بنسبال متفکی باشیم. من هم اکنون در این مورد نظر مشخصی ندارم اما برای من روشن است که ما بعنوان یک حزب سیاسی نباید



DES QUEN, LENO'S SANGUINER, LIBERT, "LA PEUR", 1974, SUSAN MEISLER / MAGNUM

مشترکاً به يك راه حل دست یابیم. متأسفانه روابط اقتصادی در اینجا نقش تعیین کننده‌ای دارند. این نقش در توافق‌ات نیکاراگوا یا صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و با ایالات متحده آمریکا به وضوح دیده می‌شود.

مسئولین سیاسی در اروپا وقایعی را که در «جهان سوم» می‌گذرند، نگر نمی‌کنند. آنها حتی در مقابل مریمی که در جستجوی یافتن فرصت‌ها و امکانات جدید، امکاناتی که در کشور خود از آنها برخوردار نیستند، به اروپا می‌آیند، موانع ایجاد می‌کنند. هنگامیکه انسانهای «جهان سوم» در اروپا نان و اشتغال می‌جویند - نان و کار که خود اروپائیان در آینده نخواهند داشت، اینها مشکلاتی هستند که در اروپا منفرج خواهند شد. در این مورد باید يك تفاهم، يك همدردی واقعی وجود داشته باشد.

ما روابط با احزاب اروپائی ای داریم که می‌پذیرند جنبه ساندنیست‌ها يك حزب سیاسی قدرتمند بود و هست و حتی قابل قیاس با احزاب اروپائی یا نمایان خاص خود. احزاب اروپائی به شدت از پارلمان آمریکای مرکزی حمایت می‌کنند زیرا برای خیلی‌ها پارلماناریسم قابل اعتماد تر از پریزینتالیسم (سیستم سیاسی که بر اساس آن ریاست جمهوری مسئول قوه مجریه است و علاوه بر آن نقش سیاسی و اجرایی بسیار مهمی در قوه‌ی مقننه و قضائیه داراست. م) است. احزاب اروپائی از عدم تمرکز اجرایی در ناحیه‌ها و بخش‌ها و از خود مختاری در سطح شهرها حمایت می‌کنند. این احزاب کمک مالی می‌کنند و سمینارهای زیادی را سازماندهی می‌کنند. برخی از آنها مثبت هستند و برخی دیگر را باید دقیقاً زیر نره بین قرار داد.

می‌توانیم داشته باشیم، اما این موضوع را من اینطور می‌فهمم که هر فرد از اعضای جنبه ساندنیست‌ها در جستجوی یافتن جوهر کیفی شخصیت خود و رشد آن است.

س: اما تمایلات کشورهای دیگر، ایالات متحده آمریکا یا تقریباً کشورهای عضو بازار مشترک اروپا؟

ج: ایالات متحده آمریکا می‌خواهد در آینده نقش نگهبان در آمریکای لاتین را به زیر تصاحب کند و سلطه خود را در «حیات خلوت» حفظ نماید. ما همیشه گفته ایم و باز هم می‌گوییم که ما خواهان يك رابطه درخور احترام با ایالات متحده آمریکا هستیم. ما خواهان مقابله با آنها نیستیم زیرا که این مقابله برای ما عاری از مفهوم است. ما می‌خواهیم که ایالات متحده آمریکا بالاخره اینرا ترک کند که ما يك واقعیت، يك نیرو در کشورمان هستیم. ما به عنوان يك حزب سیاسی با دولت جدید ایالات متحده رابطه داریم. همینطور با احزاب کمکرات و جمهوریخواه. ملاقاتها و گفتگوهائی در ایالات متحده آمریکا وجود دارند و ما از سطح معینی در روابط بین‌المللی برخورداریم، البته نه فقط با احزاب سیاسی در ایالات متحده بلکه همچنین با احزاب کشورهای دیگر.

به نظر می‌رسد که هم اکنون اروپائیان قصد نیکه کردن مدلی را دارند که ما مانند آنها بشویم. نه ما اجازه داریم به اروپائیان بگوییم که آنها چگونه باید باشند و نه آنها به ما. اما اروپا هم باید ما را همانگونه که هستیم بپذیرد، باید گوش شنوا برای حرفهای ما داشته باشد و واقعیت ما را مورد بررسی قرار دهد و به ما کمک کند تا ما بتوانیم تئوریهائی نوینی تدوین کنیم و

خریدمان را منزوی کنیم، بلکه خود را باید به عنوان يك وجه انتخاب برای قدرت سیاسی حفظ نماییم.

س: آیا کمک‌های گسترده جنبه پیشتر پارتاپ مشکلاتی است که در داخل نیکاراگوا بوجود آمده است (مشکلاتی مانند: شکست انتخاباتی، از دست دادن اعتماد مردم در مناطق کشاورزی و غیره) یا دلیل اصلی این روند، زوال کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود است؟

ج: هر دو. در درجه اول اشتباهات رهبری و سپس اما برخورد ما به عنوان اعضاء جنبه ساندنیست‌ها. رهبری به ما چیزی را می‌گفت و ما بدان ایمان می‌آوردیم که گوئی از سوی خداوند نازل گردیده و کلام الهی است. و ما همیشه آنرا پذیرفتیم و هیچگاه مورد سؤال‌اش قرار ندادیم. ما هم مسئولیم و دیگران هم مسئولند هنگامیکه رهبری از حق که برای اتخاذ تصمیم‌گیریها به او داده شده بود، سوءاستفاده می‌کرد. من اولین کسی نیستم که این را می‌گویم. من معتقدم که ما باید این مسائل را مورد بازبینی قرار بدهیم و برای آنها پاسخی مشترک جستجو کنیم. محصور کردن خود کمکی به از بین بردن مشکلات نمی‌کند. ما باید تلاش کنیم که این مسائل را پیگیری کرده، به حل آنها برسیم و اشتباهاتمان را اصلاح کنیم.

فکر می‌کنم در این مورد سوسیالیسم واقعاً موجود نقش مهمی را ایفا کرده است. بلوک شرق نسبتاً نفوذ زیادی داشت. مثلاً ما به میزان ۹۰ درصد مشاوران تکنیکی، مواد و ابزار آلات و غیره را از اروپاگاه سوسیالیستی تأمین می‌کردیم. بخصوص آنکه روابط خارجی اقتصادی و سیاسی با هر کشوری برقرار بود. ناگهان ما، ما ایکه به این یا آن طریق به توسط کشورهای بلوک شرق تربیت شده بودیم، دریافتیم، آن چیزیکه بدان اعتقاد داشتیم فرور ریخت، از بین رفت و عاری از حقیقت بود. هم اکنون این مسئله بسیاری را غمگین کرده است. سؤالاتی که حالا مطرح هستند شامل اینها می‌شوند: آیا سوسیالیسم مرده یا زنده است؟ يك تئوری نوین، که وجود آن ضروریست چگونه می‌تواند بنظر برسد؟ چگونه فرد باید با توجه به قدرت‌گیری مجدد تئولبرالیسم و سرمایه‌داری نست به عمل بزند؟ باید به سوسیالیسم، از نو اندیشید؟ یا اینکه باید ترکیبی از هر دو را بوجود آورد؟ یا با احتیاط از هر دو چشم پوشید؟ و این مربوط به بحثی می‌شود که بستر توضیحی خود را باید در آمریکای لاتین، در میان جنبشها و احزاب که هر روز به عنوان وجه انتخاب برای قدرت سیاسی واقعیت می‌یابند، پیدا کند. تجاربی که در کشورهای سوسیالیستی انجام شده، شاید بتوانند کمک به یافتن راه حل‌هایی برای مسائل و مشکلات در کشورهای «جهان سوم» بکنند.

س: پناهوراین، آیا این ایده‌های نو برای نظامی عادلانه تر برسوبه امکان برای سوسیالیسمی نوین، از آمریکای لاتین خواهند آمد؟

ج: ما انتظار ایده‌های نوین و تجارب جدید را داریم و از اروپا يك حضور عملی و نظری نوینی را برای جنبش انقلابی جهانی خواستاریم. خوب، شرایط کنونی در کشورهایمان به مانند آلمان فدرال بهترین شرایط برای يك تحول انقلابی نیستند، ولی نباید اجازه داد تا از این مسئله فاصله گرفت و گفته شود: «نه دیگر نمی‌شود، من دیگر نمی‌توانم، غیرممکن است». آرزوی دائمی انسانها برای زندگی با کیفیت بهتر، آرزویست که در همه جا در سطوح مختلف وجود دارد و صادق است. در آلمان فدرال و در کل آمریکای لاتین، در سراسر جهان، برای خدمت به دیگران باید کوشش کنیم تا آنچه که عمل می‌کنیم با آنچه که باور داریم یکی باشد.

ما مشکلات زیادی در جنبه آزادیبخشی ساندنیست‌ها داشتیم، چون در آنها حرف یا عمل یکی نبود. و این مسئله باعث شد تا مردم از ما انتقادات زیادی بکنند و موجب بروز احساسات منفی و ناراضیاتی بر بین مردم و بر بین خود ما یعنی اعضاء جنبه ساندنیست‌ها گردید. حالا به مراتب کمترین مسائل وجود دارد، البته من نمی‌خواهم بگویم که ما يك رهبری سیاسی بی‌نقصی

« مسافران » ،

نمایش یقین به پرواز

امیر وحیدی

... پرده مریخی است

پرواز را بخاطر بسپار.

صحنه اول « مسافران » با نمایش يك آینه و نمای امواج دریا در چارچوب آینه آغاز می شود. طی نمایش فیلم مشخص می شود که این آینه می بایست توسط مهتاب به تهران برده شود. تا عروسی ماهرخ صورت پذیرد. مهتاب، شوهرش حشمت و دو فرزندشان يك سواری کرایه کرده اند که آنها را از یکی از شهرهای شمالی ایران به تهران ببرد. تا در عروسی خواهر کوچکتر شرکت کنند. و آینه بخت را که سالهاست در جریان هر جشن عروسی از يك عروس به عروس دیگر خانواده انتقال یافته به مراسم برسانند. از زبان خانم بزرگ می شنویم که حتی « توی عروسی مهتاب، آینه توی وسایل سمساری کم شد. مهتاب اینقدر توی سمساریها دنبالش گشت تا پیدااش کرد. و پیش خودش نگهش داشت تا توی عروسی ماهرخ. اون رو به ماهرخ بده. » وسایل و از جمله آینه را، همه محکم روی پاریند سواری کرایه می بندند و آماده حرکت به سوی تهران می شوند. در این هنگام مهتاب موانع سوار شدن به ماشین، رو به دوربین می کند و می گوید: « ما به تهران نمی رویم برای عروسی خواهر کوچکترم؛ ما به تهران نمی رسیم؛ ما همگی می میریم ». حاملین آینه خود از مرگ خود پیشاپیش با خبرند. سفر آغاز می شود. در راه زمین کلاه پن روستایی که برای مصالحه و بچه دار شدن، قصد آمدن به تهران دارد به جمع « مسافران » افزوده می شود.

اما در تهران، تمام مقدمات و تدارکات جشن عروسی در حال آماده شدن است. طنین شادی برخانه موج می زند، سفیدی و خوشبختی برخانه حاکم است. مستخدمین زن و مرد خانه زاد هم از شوق در پوست خود نمی کنجند. نختری که خود بزرگ کرده اند - زیرا پدر و مادر ماهرخ نیز در تصادف گشته شده اند و بچه ها در منزل خانم بزرگ رشد کرده اند - به خانه

بخت می رود. مستخدمه خانه با هر جمله ای که رد و بدل می شود، و یا درهرجا بجایی تکه ای از اجناس خانه در این خانه تکانی بر سرور، گل شادی برمی کشد. و پیر مرد خدمتکار نیز از سر شوق روی پله ها به رقص می آید. همه چیز خبیراز نفساطی بزرگ می دهد. شادی آورترین جشنی که شاید درهرخانه ای صورت بگیرد بر شرف تکوین است. عروسی

همگان شادند و در انتظار که مهتاب با آینه برسد و جشن و سرور آنان را تکمیل کند. ماهو برادر مهتاب و ماهرخ (« کتابخانه متحرک ») استاد دانشگاه و روشنفکر است. مستان دانشجوئی او بوده و اکنون همسراوست. فرزند آنان بیماراست و طب افتاده و دريك آسایشگاه زندگی می کند. در صبح روز آماده کردن مقدمات و انتظار حکمت داوران برادر شوهر مهتاب به اتفاق همسرش به جمع حاضرین برخانه می پیوندند. آنها نیز مثل سایرین درانتظارند. تلخی یگرمگوها و جدالهای این زن و شوهر نمی تواند تاثیر جدی ای درنشاط فضا داشته باشد. کسی بعد درجریان پیشرفت فیلم روشن می شود. که حکمت داوران دو فرزند نختری دارد. مال و منالی نیز. اما سوادی يك فرزند پسر با بیماری همسر و منع پزشکان از زایمان مجدد همه مزید بر علت برای اختلافات اناری آنان شده. و پس از مرگ برادر و پسرانش « حالا بیگه کی اسم داوران رو حفظ کنه ؟ » او احساس نابودی می کند.

در راه سواری کرایه ای « مسافران » با يك نفتکش تصادف می کند و همه جایجا گشته می شوند. خبر گشته شدن « مسافران » اول در گزارش پلیس راه و سپس بوسیله تلفن به منزل و حکمت داده می شود. حکمت داوران با شنیدن این خبر بست و پا کم کرده و حیران، سراسیمه به مقارنه سمساری نزد ماهو، که برای اجاره وسایل عروسی برانچاست، می رود. براستحاله ای که از مقارنه سمساری شروع می شود. ماتم، غصه و عزا کم کم و بتدریج جای شادی و سرور عروسی را تنگ کرده و خود جایگزین آن می شود. اگر سراسر خانه را سفیدی و روشنی گرفته بود. این بار سیاهی برمه جا حاکم می شود. در فضای نابابری اولیه، لحظاتی از فیلم به گزارش استحاله سفیدی به سیاهی و شادی به عزا اختصاص یافته است. سیاهی برمه جا حاکم می شود. پرده ها و تورهای سیاه میان دلادگان می افتد. آینه ها شکسته می شوند. و فضای شیون و غصه برمه خانه حاکم می شود. نابابری همگانی با دیدار ماهو و حکمت از محل تصادف و گزارش پلیس به یقین عمومی بدل می شود. و رخت عزا جای پیراهن عروسی را پر می کند.

اما يك نفر همچنان استوار و پرمصلابت می گوید: « از مرگ حرف نزن ». او همان خانم بزرگ است. نمای از زنی مقتدر و قدرتمند. او مرگ را نمی پذیرد. با مرگ برسر لهج می آید. و زمانی که همه به دفن مردگان می روند. او روی پشت بام با کشتگانش به صحبت می نشیند. « شما برای آنها مرده اید، ولی نه برای من ». و مهتاب را به خانه دعوت می کند. طیرغم غلبه کامل « واقعیت » سیاهی بر تمام حیات، او تسلیم پذیر نیست. امشب عروسی داریم. « توی عروسی از گریه حرف نزنید ». ماهرخ بیمار و بستری است. و مهمانان در می رسند. همه بسته های گل و کادوی عروسی یا خود دارند. اما قدم به عزا می گذارند و سیاهی عزا، لبخند شادی را از لبان همه می رباید. برخی هنوز ناباورند و آن را يك « شوخی بیمزه » می پندارند. اما « واقعیت » حاکی از مرگ « مسافران » است. خانم بزرگ در جدال با « واقعیت » و دفاع از حقیقت آینه تنهاست، اما تسلیم پذیر نیست. در گفتگو با افسر پلیس که برای شهادت برمرگ مسافراناش به دیدار او آمده، می پرسد: « شما آینه ای هم پیدا کردید ؟ » و در مقابل جواب منفی او، « واقعیت » مرگ را پس می زند. « پس سواری بیگه ای بوده ». سیاهی عزا با پیوستن جمع همسر و فرزندان راننده سواری کرایه، همکاران صنفی او، همسر زمین کلاه، همسران و فرزندان راننده و کمک راننده ترابری نفتکش و همینطور راننده و کمک راننده در محاصره

پلیس و مستبند به بست برای ابراز همدردی با کشته دادگان، و سوویه هرکدام از این جمعیت بر حال خود و آنچه می زید و زیسته است، به نهایت می رسد.

خانم بزرگ اما نه تنها بز اخفشی « پاورهای عمومی » نیست، بلکه دیگران را نیز به انکار فرا می خواند. او نه تنها تسلیم « واقعیت » موجود نمی شود، بلکه با آن به ستیز نیز برمی خیزد. هرچقدر هم که این « واقعیت » قدرتمند باشد. در اعتماد و باور او. که امروز تنهای تنهاست خللی وارد نمی آورد. حال بگذار مورد طعنه و روشند نیز قرار گیرد. از استاد دانشگاه - ماهو - تا مستخدمین عامی و میهمانان همه ناباورانه و سرگردان، آنان به تسلیم کامل رسیده اند. به حقیقت آینه ایمان ندارند. هراز گاهی طعنه ای و روشندنی بر او. « دیوونه شده » و یا دلسوزی ای. همه پیروان زمانه. خانم بزرگ سر به زیر نمی آورد. « نخترم، برو لباس را بپوش » و به این ترتیب ماهرخ را که آماده پوشیدن رخت عروسی بود و حال رخت عزا به تن دارد. و فشار « واقعیت » بیرحم رجور و بیماری کرده به راه خود فرا می خواند. او باور دارد:

آنچه ما را به حقیقت می رساند

خود از آن عاری است

زیرا

تنها حقیقت است

که رهایی می بخشد.

او ماهرخ را به انکار « واقعیت » و جدال با آن فرا می خواند. در این راه می بایست پیشقدمی و پیشگامی. یکی می بایست قدم اول را بردارد. و ماهرخ براینجا مصمم به سراغ رخت عروسی می رود. او به خلاف جهت آب و « پاورهای عمومی » درجهت حقیقت آینه گام برمی دارد. تسلیم به « واقعیت ». خیر. تلاش درجهت تغییران، آری. ماهرخ با لباس عروسی از پله های سرسرا سرازیر می شود. و چشم تسلیم شدگان به « واقعیت » سیاهی می شود. عزا. با دیدن سفیدی رخت عروسی، بعضاً شاد می شود. چند تنی به شوق می آیند و از سرشادای بست می زنند. نابابری همچنان حاکم است. اما حکومت سیاهی نیز برخانه چهار ترازل شده. خانم بزرگ بیگر تنهای تنها نیست. آنها که ریشخندش می کردند. در صدد توجیه خود اند. در این زمان در سرسرای خانه باز می شود. نور و سفیدی با ورود « مسافران » و در پیشاپیش آنها آینه. به درون خانه می ریزد. آینه دريك لحظه تمام تصویر ماهرخ در لباس عروسی را دربرمی گیرد. هلهک و گل شادی از میان جمعیت برمی خیزد و همه به شوق می آیند. نور آینه (حقیقت) برمه تابدین می گیرد. اشکها از صورت هم پاک و خنده جای آن را می گیرد. پاسپان و افسر پلیس در مقابل نورآینه خیردار می ایستند و سلام نظامی می دهند.

شاید در مقایسه ای میان « مسافران » بیضایی و « دستفروش » مخطیلاف، نقاط تشابهی بتوان یافت، اما با تفاوتهایی بزرگ در دیدگاهها. چنینی که در اول و آخر فیلم مخطیلاف، مرده است و مخطیلاف در « دستفروش » و « عروسی خویان » ناباور، پرسوال و حیران از تماشاگر چرایی مرگ او را می پرسد: در « مسافران » بیضایی از اول به مرگ خود آگاه است و پیشاپیش مرگ خود را اعلام می دارد. اگر مخطیلاف در مرگ چنین به تاسف و تحمیر می رسد، اما بیضایی از مرگ « مسافران » حقیقت آینه را نتیجه می گیرد. او از مرگ پرده به بی نتیجه بودن پرواز نمی رسد.

در پس شکست جنبشهای اجتماعی، بسیاری در روشنفکران و هنرمندانی که مرثیه برگشته می سرایند، برخی در بدترین حالت به ناامیدی و سرخوردگی می رسند. بعضی از روشنفکران و هنرمندان نیز - طیرغم طعنه و نیشخند « پاورهای عمومی » - میبهران امید و حقیقتی که تیراست و نور نیست می مانند. بهرام بیضایی نوره مسافران « بی شک یکی از این دسته هنرمندان است »

پاسخ آقای حمید احمدی به نقد آقای خسرو شاکری (مندرج در آرش ۲۰ و ۲۲) به طبع طولانی بودن، با توافق ایشان کوتاه شده است. امیدواریم که ایشان متن کامل آنرا مرطوب که صلاح می‌دانند در اختیار علاقمندان این نوشته قرار دهند.

پاسخ به يك « نقد »

و

برخی توضیحات درباره

سه جریان از تاریخ

جنبشهای سیاسی

معاصر ایران

حمید احمدی

همانطور که خوانندگان عزیز نشریه آرش اطلاع دارند در شماره‌های ۳۰ و ۲۲ این ماهنامه (شهریور و آبان ۱۳۷۷) نوشته‌ای از آقای خسرو شاکری در هجو اینجانب و تحریف کتاب «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» (۱) و رساله «تاریخچه حزب کمونیست ایران» (۲) به چاپ رسید. قبل از نگارش این نوشته، یکبار تمامی ۲۰ شماره نشریه آرش (صفحات نقد و بررسی کتاب) را مرور کردم. تا شماره ۲۰ که حدود دو سال و نیم از آغاز انتشار «آرش» می‌گذرد، جمعا ۲۶ مقاله درباره نقد و بررسی کتاب در حدود ۵۹ صفحه نشریه به چاپ رسیده است. در هیچیک از آنها، موردی که به نویسنده یا کتاب مورد نقد، ناسزا گویی و توهین شده باشد، ندیدم.

اما در شماره ۲۰ «آرش» شیوه جدیدی در این مورد دیده می‌شود و آن اینکه برای نخستین بار در خصوص «نقد و بررسی» کتاب و نویسنده آن متانت اخلاقی و طمی به نحو آشکاری زیر پا گذاشته شده است و به عنوان «نقد» نوشته‌ای به چاپ رسیده که کمترین ارتباطی با نقد اصولی نداشته و ندارد. چنانکه نظیر این عبارات در لابلای نوشته آقای شاکری علیه کتاب و نویسنده آن کم نیست:

«نویسنده بی‌آزیم»، «نوشته‌ای به سبک حسن کچل قصه‌های ایرانی، اما با تزئیر و تکلپ و...»، «کیانوری شاکرد شگرد پرداز نایکاری ترویج کرده است»، «گوشش احمدی کوششی است آغشته به تحریف و انتحال و سرقت آکادمیک و پیش از همه پرمدعایی گویگانه»، «ادعای پرطمطراق احمدی تلاشی است برای استتار فضل فروشانه در جهت تحریف تاریخ»، «احمدی دست پرورده آخرین مرحله حیات حزب توده یعنی

مهلك‌ترین نوع استالینیسم ایرانی است» و در چند سطر بعد خلاف این ادعا اضافه می‌کند: «احمدی سرخورده از کمونیسم و دلباخته تازه پای سوسیالیسمکراسی است»، «تلاش احمدی برای اینکه خود را مورخی دقیق و مبتکر معرفی کند، تقلایی است عبث» و الی آخر...

جالب این است که پیش از آقای شاکری، هلمزنان کیهان هوایی، جمهوری اسلامی (۲) و نشریه «راه توده» (۳) ارکان طرفداری آقای کیانوری در خارج کشور به این کتاب از خاستگاه مسلکی خود تاخته‌اند، با این تفاوت که ایندو چون آقای شاکری تا مرز بد بطنی و توهین پیش نرفته‌اند.

قبل از هر چیز باید گفت جای تلسف است که در یک نشریه اجتماعی، فرهنگی و ورزشی که بطور عمده مورد مطالعه تحصیل‌کردهان و روشنفکران ایرانی خارج از کشور و نیز عده‌ای روشنفکران داخل قرار می‌گیرد، صفحاتی از آن به چنین «قلم» و نوشته‌ای الهده می‌شود.

بدیهی است که انتقاد حق هرکسی است ولی تخطئه و ناسزاگویی حق هیچکس نیست.

ناگفته نماند که نگارنده پس از چاپ «نقد» مزبور در شماره ۲۰ «آرش» پاسخی تحت عنوان «نقد یا هجو؟» برای نشریه فرستادم. اما در تماس تلفنی با «آرش» معلوم شد که «نقد» مزبور در شماره ۲۲ نیز ادامه دارد. مدیرمسئول «آرش» از نگارنده خواست تا پس از خواندن بخش دوم پاسخی برای یک شماره «آرش» تنظیم کنم و برای ایشان ارسال دارم. ابتدا نپذیرفتم، اما پس از توضیحات ایشان موافقت کردم و اینکه یک پاسخ به آن نوشته آقای شاکری از نظر خوانندگان می‌گذرد.

فرقه جمهوری انقلابی ایران

علاقه نگارنده این سطور به تحقیق درباره تاریخ جنبشهای سیاسی چپ در ایران و دیدگاهم از این تاریخ از آزمون زندگیم برای جنبش رنگ گرفته و متأثر از انواع تجربه‌های خوب و بدی است که به عنوان نسل پنجم این جنبش با خود داشته‌ام. (۵)

به دنبال یک نوبه چهارساله مبارزه درون حزبی و جدل شدن از حزب توده ایران (۶) به مطالعه و تحقیق تاریخ جنبشهای سیاسی چپ و کمکرات معاصر ایران روی آوردم. نخستین جریان سیاسی مورد تحقیق ام، چگونگی پیدایش و فعالیت «فرقه جمهوری انقلابی ایران» بود. در کتاب منتشرشده مذکور، تژها و مسائل عمده چنین است: ۱ - فرقه جمهوری انقلابی یک جریان سیاسی - فکری طرفدار انقلاب ملی و جمهوری کمکراتیک در ایران بود که در سال ۱۳۰۲ در برلین از سوی گروهی از روشنفکران و دانشجویمان ایرانی پایه‌گذاری شد.

۲ - این جریان هیچگونه ارتباطی با کمیتترین (بین الملل سوم کمونیستی) و حزب کمونیست ایران (ح.ک.ا) نداشت.

۳ - این جریان از یکسو با خصوصیت دولت رضاشاه و از سوی دیگر با خصوصیت و تقابل کمیتترین و ح.ک.ا. مواجه بود.

۴ - تعلق ارانی یکی از مسئولین و پایه‌گذاران این جریان بود.

آقای خسرو شاکری با وقوف به این نکته که درصد ناچیزی از خوانندگان نشریه آرش به کتاب نگارنده دسترسی دارند، کوشیده است تا آنجا که ممکن است این ادعا را به کرسی بنشاند که برداشتهای من در کتاب مذکور نادرست و ناهشی از «رضیيات» و «توهمات» من بوده است. او در برابر اسناد مستندی که در کتاب ارائه شده، تنها به منطق قیاسی توسل می‌جوید. مثلا برای اثبات این که فرقه جمهوری انقلابی زیر تاثیر حزب کمونیست بود چنین استدلال می‌کند: «با توجه به شرکت طوی [مرتضی] در هیئت رئیسه و با توجه به نحوه عمل کمونیستها در سازمانهای پیشخوان به سلفی می‌توان

توجه کرده که «انجمن ایران» و سپس شرق جزء پیشخوانهای کمونیستی نبوده باشد». (آرش ۲۰، ص ۳۷ تاکید از من). در برابر این منطق قیاسی نامستند، سندها و فاکتهای متعدد در ارتباط با معارضه ح.ک.ا و مخالفت جدی کمیتترین با شکل‌گیری چنین سازمانهای غیر پروتاری در کتاب نگارنده وجود دارد که گفه زیر تاثیر نبودن فرقه جمهوری انقلابی را از این جریانها بسیار سنگین می‌کند. بنابراین اگر صرفاً منطق قیاسی مطلوب آقای شاکری حجت باشد، برپایه این سند نو یافته از بکتر ارانی (که ۸ ماه پس از انتشار کتاب «فرقه جمهوری...» منتشر شده) که می‌گوید: «جمعیت سری به عنوان یک فرقه تشکیل شده، مرام آن حفظ اصول کمکراسی تا حدی حزب ملی مختلط از اشخاص کاملاً متفاوت بود. این حزب ابتدا کمونیست نبوده (۷) می‌تواند به نتیجه‌ای کاملاً مخالف با نتیجه‌گیری آقای شاکری رسید. بدین معنا که فرقه جمهوری انقلابی به عنوان یک حزب هدفی برای ارتراز یک سازمان پیشخوان (به تمییز آقای شاکری کادرسازی) نداشت که به هیچ وجه با هدفهای کمیتترین همخوانی نداشت.

با وجود این آقای شاکری بدون ارائه سند و مدرکی اصرار دارد بگوید: «فرقه جمهوری انقلابی تحت تاثیر کمیتترین بود» و یا ادعا می‌کند: «ارانی به عنوان یکی از مسئولین فرقه جمهوری انقلابی با کمیتترین در ارتباط بود». (آرش ۲۰، ص ۲۸).

این ادعای پس بزرگی است و مدعی باید آنرا با سند معتبری اثبات کند. اما یگانه سندی که شاکری برای این ادعا و دیگر ادعاهای خود ارائه می‌کند (بر ۵ مورد) کتابی است به نام خودش به زبان انگلیسی به شرح زیر که نه تاریخ انتشار دارد و نه ناشران معلوم است:

C. Chaqueri, Victims of Faith: Iranian Communists and Soviet Russia, 1916 - 1940, New York.

(خسرو شاکری، قربانیان ایمان: کمونیستهای ایران و روسیه شوروی ۱۹۲۰ - ۱۹۱۶، نیویورک). آقای شاکری نام این کتاب را در پانویس شماره ۵ نوشته‌اش (آرش ۲۰، ص ۲۹) به عنوان مرجع قابل مراجعه که در نیویورک به انگلیسی چاپ شده، ذکر می‌کند.

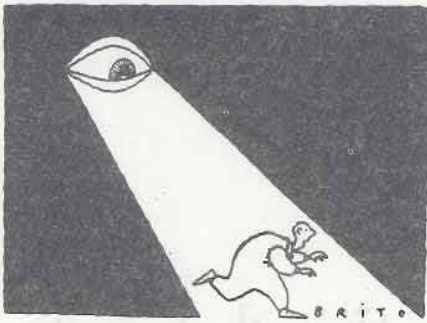
برای دسترسی به این کتاب، نخست با چند تن از دوستان آقای شاکری تماس گرفتم که پاسخ آنان درباره موجودیت این کتاب منفی بود. در ادامه پیگیری، به سندی از نوشته خود شاکری دسترسی پیدا کردم (این نوشته به پیوست است) که در آنجا مامیت دروغ و جعل آشکار این فرد را در رابطه با نوشته‌اش در ماهنامه آرش یعنی «نقد» کتاب نگارنده چاپ شده، به اثبات می‌رساند. موضوع از این فراراست:

آقای خسرو شاکری در مقدمه جلد ۲۲ «اسناد تاریخی» (به تاریخ ۱۲ مرداد ۱۳۷۷) که در یک صفحه و نیم به نام «درآمد ویراستار» برای من مکتب نوشته، چنین اعتراف می‌کند: «امید است با نشر کتاب تاریخ حزب کمونیست ایران که بزودی جامه عمل خواهد پوشید دفتر پژوهشها و پژوهیان یکجا بسته شود». (شاکری، کمبریج، مارس/آورست، ۱۲ مرداد ۱۳۷۷).

شاکری نه تنها فائده صداقت فکری و اخلاقی است بلکه بطور آشکار دست به دروغ زده است.

آن دست افرادی که از خود تصویر خیراوقمی دارند و ادعای «مورخ» بودن می‌کنند، گاه هشیار و گاه ناهشیار به حيله‌گری ظاهراً نا پيدا دست می‌یازند.

آقای شاکری گمان می‌کند که با انتشار برخی اسناد تاریخی جنبش چپ ایران به مرحله تاریخ‌شناسی و تحلیل تاریخی هم دست یافته است. واقعیت این است که شاکری با جمع‌آوری و انتشار برخی اسناد مربوط به جنبش چپ ایران و یا تجدید چاپ برخی اسناد قبلاً منتشر شده از جنبش چپ، به توهم خود را در مقام تاریخ‌شناس و تحلیل‌گر تاریخی احساس می‌کند. نگاهی به اسناد جمع‌آوری شده در جلدهای مختلف که فقط در همان مقیاس کاری با ارزش است نشان می‌دهد که هرچا ایشان خواست‌اند درباره این اسناد و برخی



حزب سوسیالیست درکنگره ملل مظلوم است. مطالبی دربارۀ کنگره سوم بین الملل سوسیالیست مکررات ملل اروپا مشاهده نمی‌کند. نگارنده در آنجا با اکتاف به اسناد و خاطرات اسکندری (دربارۀ شرکت همایش سلیمان میرزا در آن کنگره) به شرکت نمایندگان این دو حزب درکنگره ملل مظلوم اشاره کرده‌ام و برپایه همان اسناد نوشته‌ام که کنگره مذکور از سوی جناح چپ سوسیالیست مکرراتهای اروپا سازماندهی شده بود. از جمله در همین پلنوم کمیته اجرایی کمینترن (ژوئیه ۱۹۲۹) آمده است:

«پلنوم دوم تمام شعب کمینترن را به شدت مبارزه برضد سوسیالیست مکرراتها که مهم‌ترین تکیه‌گاه بورژوازی محسوب‌اند موظف ساخته و دقت مخصوصی به تقویت مبارزه برضد جناح چپ آن معطوف می‌دارد، زیرا جناح چپ سوسیالیست مکررات متعمداً انجام دل مخصوص خائنانه بود، طریقه که آنها کارگران را بدام می‌اندازند خیلی پاریکتر و شیدادانه بوده و سیاستشان در زیر نقاب جملات انقلابی قسمتی از پروتاریا را به راه سوسیالیست فاشیستی می‌برد. این قسمت از سوسیالیست مکرراتها خطرناکتر بوده و در مبارزه چالاک‌تر است.» (سند پلنوم دوم کمینترن: «ستاره سرخ»، منبع ۲، ص ۲۶۸).

به هر روی، چرا من در کتاب خود، برخلاف ادعای آقای شاکری از کنگره سوم بین الملل سوسیالیست مکرراتها نکرده‌ام به میان نیآوردم. موضوع کاملاً روشن است. زیرا کنگره سوم بین الملل سوسیالیست مکرراتها در بروکسل در اوت ۱۹۲۸ تشکیل شده بود یعنی ۸ ماه بعد از مراجعت سلیمان میرزا از بروکسل به ایران و او در آن ایام در ایران بود. شایان ذکر است که نگارنده در آن کتاب به حضور سلیمان میرزا در ایران اشاره داشتم. (منبع ۱، ص ۱۵۸). استاد من مربوط به نامه‌ایست که آقای بزرگ طوی [برادر مرتضی علوی] در اوایل سال ۱۳۰۷ از طرف مرتضی علوی برای عبدالعسین همزاد (حسینی) و سلیمان میرزا به ایران آورده بود. (همانجا).

همانطور که در نمونه‌های متعدد پیشین ملاحظه شد، آقای شاکری در اشکال گوناگون دربارۀ ایران‌گیری برای مذبوحی کردن کتاب است. او می‌نویسد: «احمدی با سوءاستفاده از بی‌اطلاعی ایرانیان از تاریخ جریانهای چپ اروپا به یک مانور (ناشیانه) دست زده است. واقعیت‌های تاریخی کدامند؟ نخست این که حضور سلیمان میرزا در برلین پس از سفر او به مسکو در ماه نوامبر ۱۹۲۷ برای شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر - و آنهم در کتاب فرشی یزدی به دعوت بین‌المللی کمونیست و حزب کمونیست شوروی - بود. اگر سلیمان میرزا از سوسیالیستهای بین‌الملل سوسیالیست اروپا بود یا با آنان نزدیکی داشت، محال بود که شورویها او را برای یک چنین مراسم مهمی دعوت کنند.» (آرش ۲۰، ص ۳۷).

متأسفانه در این اظهار نظر آقای شاکری ترکیبی از تعریف، بی‌اطلاعی و وارونه‌نمایی را به نمایش

گمراهی صنف کارگراست. زیرا تنها فرقه که در شرایط اجتماعی و سیاسی امروزه پیش‌قراول و طمدار انقلاب است در تمام دنیا همان فرقه کمونیست است. هر حزب و جمعیتی که شعار تقسیم اراضی و انقلاب زراعتی و بیکتاتوری کارگران و زارعین را سرلوحه خود نکرده و در ضمن مبارزه برعلیه امپریالیسم و ملانکین و اشراف توده را به مبارزه بر علیه سرمایه‌داران که پناهگاه سرمایه و تسلط خارجی هستند در تمام دنیا و در خود ایران هم صحیح است. امروزه و آینده ممکن است این قبیل احزاب و جمعیتها را برداشته و چشم طبقات کارگران و زحمتکشان را بخوبی باز کرد. تجزیه و تحلیل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران که در این بیانیه شده است ممکن است در نظر اول مارکسیستی بنظر آید ولی با مطالعه دقیق آن می‌توان فهمید که این تجزیه خیلی از مارکسیسم دور است و بنابراین بهیچوجه با نظرات مارکسیستی ارتباط ندارد. (متن کامل سند: منبع ۲، ص ۲ - ۲۸۲).

همانطور که ملاحظه می‌شود، این سند باندازه کافی گویاست و می‌توان قضاوت داشت چه کسی واقعیات را تعریف کرده است؟ امروز هر خواننده‌ای می‌تواند به این سند دسترسی داشته باشد. سندی که بطور روشن مواضع کمینترن و ح. ک. ا. را علیه فرقه کمونیست انقلابی نشان می‌دهد.

اما آقای شاکری از هرگونه اظهار نظر دربارۀ محتوای جزوه «بیان حق» امتناع می‌کند. چرا؟ نکته روشن است زیرا دیدگاه نظری - سیاسی فرقه کمونیست انقلابی که در این جزوه بازتاب دارد، به وضوح مخالف و سرزندگی این جریان را با کمینترن و ح. ک. ا. نشان می‌دهد و در این امر جای هیچگونه تردید و توجیه باقی نمی‌گذارد.

ناگفته نماند که تحلیل و بررسی نگارنده دربارۀ موضعگیری کمینترن و ح. ک. ا. علیه فرقه کمونیست انقلابی تنها باین اسناد کمینترن و فرقه کمونیست انقلابی محدود نشده است. بلکه مستلماً در برابراد نظری - سیاسی مسلط در کمینترن و در احزاب کمونیست جهان در آن سالها که طرفداران انقلاب بورژوازی و شمار جمهوری ملی را به عنوان جبهه امپریالیستی تلقی می‌کردند، بررسی کرده‌ام. در صفحات ۵ - ۱۶۲ کتاب مذکور به این مواضع با استناد به اسناد آن سالها اشاره کرده‌ام.

بهر روی، موضع کمینترن (از کنگره ششم به بعد) و ح. ک. ا. (از کنگره دوم به بعد) برپایه مصحوبات در آن اجلاسها، پایه نظری و سیاسی آنها در سالهای بعد بوده است که معتقد بودند: «فرق نظر ما با دمکراتها و مشروطه‌چینهای ایران آن است که در همان حال که برای آنها پارلمان مقصد اصلی است، برای ما پارلمان فقط وسیله است.» (ستاره سرخ، منبع ۲، ص ۶۶) بدین ترتیب طیرقم موضع کمینترنی علیه فرقه کمونیست انقلابی و مجموعه اسناد و فاکت‌های مستندی که من دربارۀ مواضع نظری - سیاسی کمینترن و ح. ک. ا. در آن سالها علیه فرقه کمونیست انقلابی با ضمیمه کردن جزوه «بیان حق» در کتاب مذکور ارائه کرده‌ام، آقای شاکری تماماً مدعی می‌شود که: «ادعاهای احمدی بدون پایه و اساس از موهومات و تحیلات شخصی او نشأت می‌گیرد.» (آرش ۲۰، ص ۲۸).

از ایرادهای دیگر آقای شاکری، مسئله شرکت نمایندگان فرقه کمونیست انقلابی و حزب سوسیالیست ایران «درکنگره ملل مظلوم» در بروکسل است. او می‌نویسد: «اظهار فضل احمدی در مورد شرکت طوی [مرتضی] اسلاف [احمد] و سلیمان میرزا در کنگره سوم بین‌الملل سوسیالیست مکرراتها که مورد حمله کمینترن و حزب کمونیست ایران بود کاملاً بی‌پایه است. او عاقدانه اجلاس ماه دسامبر ۱۹۲۷ جامعه ضد امپریالیست (همان کنگره ملل مظلوم) را با کنگره سوم سوسیالیست مکرراتها ملل اروپا جانشین می‌کند. (ص ۱۰ - ۹)» (آرش ۲۰، ص ۲۸).

خواننده با مراجعه به ص ۱۰ - ۹ کتاب نگارنده که مربوط به شرکت نمایندگان فرقه کمونیست انقلابی و

شخصیت‌های جنبش به دآوری بپردازد چه بلاصت نظری و تئوریک و چه بلاصت سیاسی و نتیجه‌گیریها، برتناقض‌گوییهای عجیب و غریب فرقه‌وروشده که بوضوح عدم صلاحیت خود را در شناخت درست مسائل و ریدادها به نمایش می‌گذارد. در حقیقت شاکری با عدم تشخیص جایگاه خود و نخواستهای بیجا به سهم خویش به برخی اشفته‌فکرهای تاریخی در برخورد به مسائل جنبش چپ ایران و شخصیت‌های آن دامن زده است. نگارنده این سطور موارد متعددی از آنها را در دو کتاب مذکور با ذکر فاکت‌های مشخص نشان داده است. نمونه دیگر افشاکر، همین نوشته‌ی «در آرش» است که به آن اشاره خواهم کرد.

آقای شاکری در ارتباط با نظر من دربارۀ موضعگیری کمینترن و ح. ک. ا. علیه فرقه کمونیست انقلابی چنین برداشت نادرستی ارائه می‌دهد. او می‌نویسد: «تعریف دیگری که احمدی با مستحیبتی خاص به آن دست می‌یازد، حملات ستاره سرخ (ارگان حزب کمونیست ایران) به فرقه کمونیست انقلابی است» و در چند سطر بعد نتیجه می‌گیرد که: «او [احمدی] مدعی می‌شود که کمینترن نیز آن فرقه را به مثابه یک «جریان راست» و طرفدار جمهوری دمکراسی بورژوازی به شدت زیر آماج قرار داده» (آرش ۲۰، ص ۲۸). آقای شاکری در برابر سند ارائه شده از جانب من در کتاب مذکور، چاره کار را در این می‌بیند تا آنجا که ممکن است آن را بیرنگ کند و حتی از اینکه انگ «تعریف» به من بزند، اباه ندارد. نگارنده این سطور لازم می‌دانم هم برای دآوری درست خوانندگان و هم آشنایی با شیوه کار و برخورد آقای شاکری، عین متن سند «ستاره سرخ» مندرج در کتاب (ص ۱۹ - ۱۸) را از نظر بگذرانم:

«در ماهنامه «ستاره سرخ» (شماره ۸ - ۷، فروردین - اردیبهشت ۱۳۰۹، ص ۳۲ - ۳۰) تحت عنوان «چه احزابی امروزه در ایران وجود دارد» دربارۀ جریان فرقه کمونیست انقلابی چنین می‌خوانیم:

«پس از تشکیل حکومت سلطنتی پهلوی از میان تمام ناراضیهای طبقات منورالفکر و نمایندگان بورژوازی و بورژوازی کوچک یکسره مترقی نسبتاً محکوم و با پرنسیپ‌تر در تحت تقاضاهای بورژوازی صنعتی و طبقات بورژوازی کوچک در اروپا به دره فرقه کمونیست انقلابی ایران، جمع شده و شروع به پروپاگاندا برعلیه رژیم حاضر پهلوی کردند. مشکل است به این موسسه اسم حزب را داد زیرا از دایره عده‌های محصلین منورالفکر خارج نشده و هیچگونه ارتباطی با هیچ یک از توده طبقات ایران ندارد و بیشتر پروپاگاندا آن در میان منورالفکرهایی است که در اروپا بسر می‌برند. معروف‌ترین سندی که از آن جمعیت درست داریم اعلامیه آن فرقه است که به اسم «بیان حق» در یک مجموعه چهل ورقی در اروپا و ایران منتشر گردیده است. این بیانیه خیلی در ایران مخصوصاً در تهران صدا کرد و مدتی تأمینات و پولیس تهران را به زحمت انداخت و با زحمت نسخه‌های آنرا از زیرخانه و پیش اشخاص که به اسم آنها آمده بود جمع کردند. طبقات ناراضی از رژیم رضاخان با میل حرص آنرا از دست یکدیگر می‌قاییدند حتی توده کارگران هم از خواندن آن لذت می‌بردند. این تمایل قسمت عده‌های مربوط به ناراضیاتی عظیم به حکومت رضاخان و طغی نسبت به ادبیات انتقادی بود که متأسفانه تا این اواخر حزب کمونیست ایران در این زمینه اقدامات جدی نداشت ... در سراسر این بیانیه ذکر نشده منافع کارگران و دهائین چیست و چگونه این جمعیت از آن دفاع خواهد کرد؟ مبارزه این جمعیت فقط برای استقرار جمهوری ملی است نه بیشتر یعنی جمهوری دمکراسی بورژوازی. این جمعیت فقط ایران آزاد را می‌خواهد. یعنی ایران با حکومت دمکراسی و لغو حکومت طبقات اشراف و بالاخره استقرار حکومت طبقات سرمایه‌داری. یک کلمه از تقسیم بین زارعین و انقلاب زراعتی یعنی حکومت سلویتی [شوروی سوسیالیستی، ح. ا.] نیست ...

حزب کمونیست انقلابی از حزب دمکرات قدیم خیلی راست‌تر است و شعار آن بگلی دروغ و غلط و باهت

می‌گذارد. نخست اینکه در هیچ جای کتاب من عبارتی درباره سلیمان میرزا که او از «سوسیالیستهای بین‌الملل سوسیالیست اروپا» بود، دیده نمی‌شود. در ص ۹ کتاب نگارنده، این موضوع به این شکل نقل شده است: «سلیمان میرزا از یکمه قبل [آغاز جنگ بین‌المللی اول] در بین برخی از رهبران سوسیالیست دمکرات و سوسیالیست اروپا مانند «کانوتسکی» و «ژورس» به عنوان یک شخصیت سوسیالیست ایرانی چهره شناخته شده بود.» (منبع ۱، ص ۹)

در توضیح ایرادگیریهای مخلوش کننده آقای شاکری این سوال را می‌توان طرح کرد: سلیمان میرزا یعنی شاهزاده قاجار که در انقلاب مشروطیت شرکت کرده و جنبش جمهوریخواهی سال ۱۲۰۲ را علیه سلسله قاجار رهبری می‌کند. (۸) و هم چنین در دوران انقلاب مشروطیت به عنوان رئیس پارلمانی حزب دمکرات در مجلس دوم و بعداً در موقعیت رهبر حزب سوسیالیست ایران فعالیت سیاسی داشته، آیا با پشتوانه این چنین تمجب آراست که نزد رهبران احزاب سوسیالیست دمکرات و سوسیالیست اروپا چهره شناخته شده‌ای بوده باشد ۱۲؟ آقای شاکری در خصوص شرکت شخصیت‌های اجتماعی و سیاسی در جشن دهمین سالگرد انقلاب، دقت لازم را ندارد. او توجه ندارد که در واقع شرکت همانان خارجی در این مراسم نه به صورت بین‌المللی کمونیست (کمینترن) بلکه به صورت نوات شوروی و یا حزب کمونیست شوروی بود و عمده جنبه نمایشی - تبلیغاتی داشته است، نه حزبی - مسلکی. به همین جهت در میان شرکت‌کنندگان کشورهای مختلف چهره‌هایی دیده می‌شود که حتی موضع ضد کمونیستی داشتند. برخلاف ادعای آقای شاکری مصحوب ایرانی دهمین سالگرد انقلاب اکتبر نه دو نفر بلکه از این قرار چهار نفر بودند: سلیمان میرزا، فرخی یزدی، علی دشتی و نصراله لسانی. (۹)

بنابراین وقتی از کسانی چون علی دشتی برای شرکت در این مراسم دعوت می‌شود، دیگر برخلاف تصور آقای شاکری شرایط حقیقی برای حضور سلیمان میرزا در این مراسم مودهی ندارد. ناگفته نماند دعوت از علی دشتی برای شرکت در آن مراسم اقتدر توی نوق می‌زد که سالهای بعد شعبه انتشارات و تبلیغات حزب توده ایران هنگام چاپ عکس یادگاری چهارنفر مذکور در کتاب «سالنامه توده» به عنوان مدعوین ایرانی دهمین سالگرد انقلاب اکتبر، عکس علی دشتی را حذف و زیرعکس سه نفر بانی مانده نوشت: سلیمان میرزا، فرخی یزدی و نفر سوم [نصراله لسانی] شناخته نشد. (۱۰)

گروه ارانی

دومین تحقیق نگارنده این سطور درباره جریانهای سیاسی چپ و دمکرات معاصر ایران، مربوط به گروه ارانی بوده است. درباره این جریان، مسائل عمده‌ای که در کتاب مورد بررسی قرار گرفته، چنین است:

۱ - دکتر ارانی یک مبارز سیاسی آزادیخواه و متفکر سوسیالیست در شرایط زمان و مکان خود و نخستین پژوهنده مارکسیست ایرانی بود که نه تنها در زمان خود منحصر بفرد بلکه در مقیاس با اندیشه‌گران سوسیالیست نسل پیشین خود برجستگی نمایانی داشته است.

۲ - فعالیت دکتر ارانی در ایران به اتفاق ایرج اسکندری و بزرگ علوی با انتشار مجله «دنیا» در بهمن ۱۳۱۲ آغاز شد. در این ایام حدود ۲ سال از ورود دکتر ارانی به ایران می‌گذشت.

۳ - به دنبال فعالیت فرهنگی - فکری دکتر ارانی از طریق انتشار مجله «دنیا» گروهی از روشنفکران و دانشجویان به آن گرویدند. این جریان بنام گروه ارانی است که ۲۶ نفر بودند.

۴ - هدف دکتر ارانی در این مرحله فعالیت فکری - فرهنگی و سیاسی ایجاد یک سازمان زیرزمینی مخفی کار با مشارکت انقلابیون حرفه‌ای و ایجاد یک سازمان انقلابی کارگری نبود. دکتر ارانی فعالیت مستقلی را که

در واقع تکامل یافته دوران زندگی فکری - سیاسی او در اروپا بوده، در ایران دنبال کرد.

۵ - دستگاه استالینی پس از حدود یک سال از تاریخ انتشار نخستین شماره مجله «دنیا» با طرح نسبتاً پیچیده‌ای در پوشش مبارزه مشترک با پدیده نوظهور فاشیسم در آن سالها، موافق گردید عبدالصمد کامبخش کارمند سفارت شوروی در ایران را با همکاری نصرالله اصلانی (گامران) از طریق خانم «صفرآه هزاد» بدون گروه ارانی نفوذ دهد.

۶ - شهرپای حکومت رضا شاه با یک پرونده سازی سعی کرده مجموعه ۵۲ نفر را به عنوان عضویت در فرقه اشتراکی [کمونیستی] و در ارتباط با کمینترن محکوم کند.

۷ - تاریخ‌نویسان دولتی رژیم پهلوی ها، بعدها همین تبلیغات دولتی پهلوی را به عنوان «گروه کمونیستی ارانی وابسته به کمینترن» بدون کتابهایشان گشایند. (۱۱)

۸ - اصطلاح گروه یا جریان ۵۲ نفر یا پنجاه نفر و سه نفر و غیره نادرست و توهم‌زا بوده است. این جریان به گروه ارانی و دسته کامبخش از هم تفکیک می‌گردد. رژیم رضاشاه آگاهانه این تفکیک را انجام نداد ولی در مجموع در تعیین میزان محکومیت و مدت زندان برای آنها، تفکیک قائل شد.

۹ - آقای کیانوری در سال ۱۳۲۲ برای نخستین بار از موضع چپ دست به یک تاریخ سازی سیاسی جدیدی در این زمینه زد. ایشان فرمولبندی ساختگی هسته سه نفری (کامبخش - ارانی - سیامک) را به عنوان هسته مرکزی ایجاد حزب کمونیست در ایران بدون مجله «دنیا» جای داد. (۸)

۱۰ - هدف آقای کیانوری در این فرمولبندی ساختگی سیاسی این بوده که از یکسو نقش نفوذی کامبخش از طرف شورویها بدون جریان مستقل گروه ارانی را لوخت و مخلوش کند و از سویی دیگر برای کامبخش یک کارنامه سیاسی - تشکیلاتی در ح. ک. ا. بسازد. در حالیکه کامبخش هیچگونه سابقه فعالیت در ح. ک. ا. نداشت. او از سال ۱۲۰۲ تا مرحله بازداشت در سال ۱۳۱۶ کارمند سفارت شوروی در ایران بود.

۱۱ - آقای کیانوری برای توجیه این فرمولبندی، برای نخستین بار در همان مقاله، این عبارت را برای فعالیت دکتر ارانی تئوریزه کرد و نوشت: «هدف اساسی ارانی ایجاد سازمان انقلابی طبقه کارگران در ایران بود.» (منبع ۸)

۱۲ - احسان طبری یکمه بعد یعنی در سال ۱۳۵۲ با استفاده از فرمولبندی اولیه آقای کیانوری، فرمولبندی «تکمیل» تری را در مقدمه کتاب کامبخش برای لوخت کردن نقش کامبخش در گروه ارانی و ساختن کارنامه سیاسی - تشکیلاتی برای وی، ارائه داد: «در سال ۱۳۱۲ از طرف کمینترن تجدید تأسیس حزب کمونیست ایران به کامبخش احاله شد. کامبخش به همراه رفیق شهید دکتر ارانی و شهید سرهنگ سیامک این سازمان را احیاء کرد. این همان سازمانی است که بعدها به عنوان سازمان ۵۲ نفر در سال ۱۳۱۶ به چنگ پلیس افتاد.» (مقدمه طبری، منبع ۱۲، ص ۷)

۱۳ - بعدها فرمولبندی احسان طبری درباره دکتر ارانی و کمینترن بدون اسناد رسمی ح. ک. ا. راه یافت: «آئین ارانی با تمایم کمینترن پیوند می‌خورد.» (۱۲)

۱۴ - بیانیه اول ماه مه ۱۹۲۶ از موضع سیاسی کمینترنی تنظیم و در تهران پخش شده بود. از اینکه حکومت رضا شاه آنرا به دکتر ارانی منسوب کرده بود، واقعیت ندارد. هم‌چنان انتساب مجدد این بیانیه به دکتر ارانی که در سال ۱۳۵۶ در مجله «دنیا» ح. ک. ا. در جهت سیاسی - تبلیغاتی روز چاپ شده بود، واقعیت ندارد. این بیانیه از سوی کامبخش تنظیم شده بود. (۱۳)

حال ببینیم آقای خسرو شاکری که این بار در شماره ۲۲ «آرش» باز هم با بد زبانی و ناسزاگویی به عنوان «نقد» قلم زده، چه تزه‌های جدیدی را در رد مسائل مطرحه کتاب مذکور ارائه داده است. ایشان در همان نخستین ستون نوشته‌اش در آن شماره «آرش»،

چنین می‌نویسد: «آنچه در اینجا مورد توجه این منقد [شاکری] است این است که نگارنده حقایق تاریخی که طی سالها کوشش و تلاش پرمرار و مخاطره آمیز پس از دهها سکوت و تحریفات توطئه آمیز دستگاه استالینی و حزب توده سرانجام، احمته احمسته رخ نموده‌اند، دیگر بار بزرگتری از بزرگ‌گوئیهای انحرافی مدفون گردیدند. نویسنده کتاب [احمدی] می‌گوید چنین بنمایاند که ارانی ربط و رابطه‌ای با کمینترن نداشت، و بدنبال ایجاد یک جریان کمونیستی با مشارکت انقلابیون حرفه‌ای برای ایجاد یک سازمان انقلابی کارگری در ایران نبود.» (آرش ۲۲، ص ۳۱)

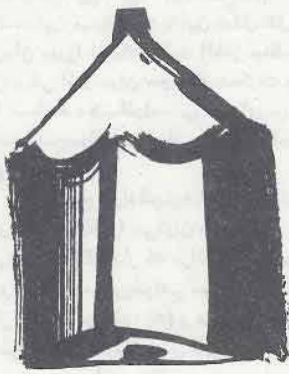
خوب، حالا ببینیم که آقای شاکری طی سالها تلاش پرمرار و مخاطره آمیز کوشش کرده و می‌کند که «حقایق تاریخی» مدفون نگردد، چیست؟ اگر نام این «کوشش» حفظ «حقایق تاریخی» است، باید گفت این کاریست که دستگاه شهرپای رضا شاه و حکومت پهلویها و نویسندگان دوران آنها بدون مرارت به مراتب بیشتر و وسیع‌تر از شاکری انجام دادند. مضافاً این ادعای شاکری که می‌گوید: «ارانی در رابطه با کمینترن به دنبال ایجاد یک جریان کمونیستی در ایران بود» صرفاً یک مطلب تحریف شده ۶۰ سال پیش رژیم پهلوی است و لذا کشف جدید «تاریخی» نیست که به سالها مرارت نیاز داشته باشد. عیناً همین مطلب ایشان از جانب اداره سیاسی شهرپای وقت رضا شاه یعنی حدود ۶۰ سال پیش به دانگستری تحمیل و در متن اسنادنامه مدعی المصوم استیفاء به دیوان عالی جتانی، گنج‌انیده شد. (۱۴)

بعدها اسناد و فاکت‌های معتبر متعددی ماهیت پرونده سازی شهرپای وقت رضا شاه را اثبات کرده است. نگارنده این سطور برخی از این داده‌ها را در کتاب مذکور مستند کرده است. (منبع ۱، ص ۱۰۴ - ۹۲)

با بیان این عبارت از سوی آقای شاکری که: «ارانی به دنبال ایجاد یک سازمان انقلابی کارگری در ایران بود» باز هم مطلب جدیدی نیست. این عبارت عیناً تکرار فرمولبندی ساختگی آقای کیانوری است که در فوق بدان اشاره شد (منبع ۸).

در اینجا ذکر مطلبی را بی‌مناسبت نمی‌دانم تا چهل پیه‌دهه آقای شاکری بیشتر معلوم شود: حدود دو سال و نیم قبل، آقای شاکری برنامه‌ای به من، سؤالی را درباره هسته مرکزی سه نفری ارانی، کامبخش و سیامک مطرح کرد که آیا این موضوع درست است؟ در پاسخ به ایشان نوشتم و توضیح دادم که این موضوع واقعیت ندارد. آقای شاکری در نامه ۱۲ ژوئیه ۱۹۹۱ خود به من، نظر نگارنده این سطور را درباره عدم رابطه ارانی با کمینترن و دستگاه استالینی تأیید کرد و چنین نوشت: «دوست و هموطن گرامی آقای احمدی، شاد و قدرتمند باشید. گرامی‌نامه شما مورخه ۲ ژوئیه رسید و سپاسگزارم. ممنونم از توضیحاتی که در مورد آن خاطرات دادید، نکته من هم همین است که ارانی به آن دستگاه ظلم استبدادی علاقه‌ای نداشت و شاید هم طاعت او دادن او همین بوده باشد. و گرنه چگونه ممکن است «شورشیان» چنین خودشیرینی کرده باشد و کامبخش هم آنرا سمبل، سعی هر دو در حزب توده، آنهم طایرغم مخالفت مقدماتی دوستان ارانی، از طرف مقامات شوروی تبریته شده باشند... دوستدار خسرو شاکری.» همانطور که ملاحظه می‌شود، برداشت آقای شاکری در مورد مخالفت کمینترن و دستگاه استالینی نسبت به دکتر ارانی تا آنجا پیش می‌رود که حتی در آن دادن ارانی به پلیس ایران خیالت داشته‌اند.

البته ناگفته نماند، نگارنده این سطور دلیل نداشتن سند و فاکت معتبر هنوز به مسئله او دادن ارانی و گروه ارانی که از طرف شورویها بوده باشد نرسیده‌ام و به همین دلیل، چنین نظری در کتاب نگارنده منعکس نیست. اما جالب اینجاست که آقای شاکری برداشت خود را در این زمینه به من نسبت می‌دهد و مسئله را پایین شکل در «آرش» به نادرست به‌جای نظر من عنوان می‌کند: «در مورد او رفتن گروه ارانی و فریب او توسط



حزب کمونیست ایران

آقای شاکری بخشی از نوشته خود در شماره ۲۲ «آرش» را به «نقد» رساله تاریخی «حزب کمونیست ایران» اختصاص داده و مطالبی در این باره عنوان کرده که لازم به روشننگری و پاسخ است.

آقای شاکری در «انتقاد» به تحلیل نگارنده این سطور درباره برداشت کمینترنی سلطانزاده چنین می‌نویسد: «احمدی به تحریف نظر سلطانزاده ادامه داده، او را متهم می‌سازد (ص ۵) که بنیاله رو» درک کمینترنی» از مسائل ایران و جهان بود» (آرش ۲۲، ص ۳۲). نخست لازم می‌دانم به این نکته اشاره کنم: نگارنده این سطور به تفصیل درباره زندگی سلطانزاده و اعتقاد وی را به انقلاب اکبر و نظام شوروی و سرانجام قربانی شدنش از سوی همان سیستم استالینی توضیح داده است. (منبع ۲، ص ۱۲ - ۱)

اینکه آقای شاکری آنهم مستندات متقن کتاب را نادیده گرفته است و اینگونه به مسئله برخورد می‌کند، چیزی جز این نیست که ساختمان فکری بیش از یکباره خود را در شناخت سلطانزاده به یکباره فرو پاشیده می‌بیند. او با ترجمه مقالاتی (که عمدتاً گروهی انجام شده) از سلطانزاده و با مقدمه خود بر این ترجمه‌ها که آنرا به‌زور تبلیغاتی «پژوهشگره کارگری سلطانزاده» آراسته و در یک بسته‌بندی رایج روز به خواننده تحویل داده، همانا درک کمینترنی پایدار سلطانزاده بود.

در همین پلنوم کمینترنی نخستین تصفیه مخالفین نظری استالین آغاز شد و دستورالعمل زیر برای آنها صادر گردید: «پلنوم دهم برای نشان دادن مبارزه جدی خود با انحرافات راست و فکلی ذیل:

«سرا»، «بوخارین»، «امبردیور»، «کیتلو» را از عضویت هیئت رئیسه کمیته اجرایی بین‌الملل منصرف و محروم نموده و اخراج لومستون (آمریکای شمالی)، «اسپکتور» (از کانادا) و «ایلیک» (چکسلواکی) را از عضویت کمیته اجرایی کمینترنی و عضویت فرقه مملکت خود به مناسبت منحرف شدن از خط لنینیسمی و خراب کردن بیسیپلین فرقه تصویب نمود». (دستاره سرخ، پلنوم دهم، «مبارزه با سیاست آشتی طلبان با انحراف راست»، منبع ۲، ص ۸ - ۲۷۷).

فراموش نکنیم دیدگاه نظری سلطانزاده که در مقاله «انحصار تجارت خارجی» در سال ۱۹۳۲ مطرح کرده، حدود سه سال پس از تصفیه «بوخارین» و همفکرانش از ترکیب رهبری کمینترنی بوده است. سلطانزاده پس از تصفیه این مخالفین، کماکان تا سال ۱۹۳۲ نظر استالین را تأیید و تکرار می‌کرد و می‌گفت: «ساختمان سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی نیز شروع انقراض سیستم سرمایه‌داری را سریع می‌نماید». (دستاره سرخ، سلطانزاده، منبع ۲، ص ۵۱۲).

متأسفانه آقای شاکری آنچه را که من درباره دید کمینترنی سلطانزاده در ارتباط با مسائل ایران و جهان در آن رساله توضیح دادم، ایشان موضوع را به این

«حاج محتشم السلطنه» تحت ریاست ایشان تشکیل گردید. مراسم آقای نصرالله انتظام که بیست نمایندگی از طرف جمعیت طرفدار جامعه ملل در کنفرانس سالیانه بین‌المللی جمعیت‌های طرفدار جامعه ملل در کلاسکو انگلستان شرکت نموده بودند به‌وسیله آقای دکتر متین دفتری رئیس دارالانشاء به اطلاع اعضای شورا رسید. سپس عضویت آقایان دکتر تقی ارانی، مهدی بهشتی، رضا نراقی که تقاضای عضویت در جمعیت را نموده بودند مطرح و تصویب گردید. طرفه این که شاکری بریده عین خبر روزنامه اطلاعات (چهل سال قبل در همین روز) را که در ۵ شهریور ۱۲۵۲ در روزنامه اطلاعات تجدید چاپ شده بود، در صفحه ۱۳۲ جلد ۱۵ «اسناد تاریخی» گلشده کرده است.

وقتی رهبران ح.ک.ا که بیش از یکده و برخی در دهه با اعتقاد به کمینترنی و حزب کمونیست شوروی مورد سوطن دستگاه استالینی قرار گرفته و در تصفیه‌های خونین آن سالها سربه نیست می‌شوند، چگونه دستگاه استالینی حاضر شده بود که در همان زمان، تاسیس و رهبری حزب کمونیست را در ایران به دکتر ارانی جوان یعنی تحصیل کرده غرب که هیچ سابقه‌ای در حزب کمونیست نداشت و حتی با سوابق فکری - سیاسی اش در آلمان در دوران فرقه جمهوری انقلابی مخضوب آن سیستم بوده، واگذار کند؟!

باز گشتی است که دکتر ارانی بر آن ایام عضو جامعه ملل بود که در آن سالها از نظر کمینترنی یک دستگاه امپریالیستی به‌شمار می‌رفت «دستاره سرخ»، منبع ۲، ص ۳۲). ناگفته نماند، وقتی احسان طبری فرمول‌بندی ساختگی فعالیت دکتر ارانی را در ایران بدین ارتباط با کمینترنی و تشکیل حزب کمونیست به اتفاق کامبخش و سیامک را در مقدمه کتاب کامبخش آورده بود، با مخالفت جدی ایرج اسکندری مواجه می‌شود. این موضوع بر خاطرات اسکندری چنین منعکس گردیده است: «اما راجع به مقدمه‌ای که طبری نوشته بوده من به آن اعتراض داشتم و به طبری گفتم که آقا در این مقدمه شما مطالبی گفته‌اید که هیچگونه دلیلی برای اثبات آنها وجود ندارد و من هم نمی‌دانم همچو چیزی هست؟ و شما اینها را از کجا آورده‌اید؟ مثلاً شما نوشته‌اید که کامبخش از طرف کمینترنی مأمور تشکیلات ایران شد. پرسیدم این مطابق کدام سند است! یک همچو چیزی را من اطلاع ندارم. شما از کجا آنرا به دست آورده‌اید؟ طبری جواب داد که خود کامبخش گفته است. گفتم خوب آنم که خوب هرچه بگوید دلیل نمی‌شود. ممکنست منم بگویم مثلاً مرا مأمور کرده بودند برای کار دیگری. اینکه نمی‌شود». (۱۵)

ناگفته نماند، نگارنده در جای کتاب منکوب با فاکت‌های مستند به آزاد اندیشی و دیدگاه مستقل مارکسیستی دکتر ارانی اشاره داشته است. و هم‌چنین از او به عنوان نخستین پژوهشگر مارکسیست در ایران که بر این تلاش فراتر از نسل پیشین قرارداد داشت، یاد کردیم. نگارنده تا آنجا که بضاعت داشت دیدگاه‌های دکتر ارانی را در زمینه‌های فلسفی، اجتماعی، سیاسی و... نشان داده است. (نگاه کنید به: منبع ۱، ص ۲ - ۸، ۳۲ - ۳۶، ۴۰، ۴۷، ۵۱، ۵۳ - ۵۷، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۵).

اما آقای شاکری بررسی نگارنده را درباره دکتر ارانی، بازم به‌سبب خود به این شکل مسخ می‌کند: «او [احمدی] بر توضیح نوشته‌اش در مورد ارانی می‌کوشد خدمات فکری مارکسیست‌های دوران مشروطیت و پس از آن را به عنوان این که در «سطح پژوهش ژرف و تئوریک مارکسیستی نبود» و غیره تحقیر کند. هدف او از این کار این است که ارانی را منحصر بفرده معرفی کرده، خود را به مثابه کاشف‌العقائیک بیسابقه و منحصر بفرده جا بیاندازد. این که احمدی با این ترند چه اهداف سیاسی را دنبال می‌کند خارج از بحث ماست». (آرش ۳۲، ص ۳۱). واقعاً برای جامعه روشنفکری ایران جای تأسف و تأثر فراوان است که هنوز چنین «قلم» زنان می‌توانند در مطبوعات فرهنگی و اجتماعی آنهم در خارج کشور میدان تاخت و تاز داشته باشند.

مأموران کمینترنی و دستگاه پاپس سیاسی شوروی هم توضیح‌های احمدی از «تئوری تولت» رایج در ایران فراتر نمی‌رود». (آرش ۲۲، ص ۳۳)

البته آقای شاکری نکر نمی‌کند، این مطلب یعنی او دادن گروه ارانی توسط شورویها که من در کتاب مطرح کرده‌ام، در چه صفحه‌ای از کتاب آمده است؟! با اینکه ایشان پس از هرنقل از کتاب مذکور، صفحه یا صفحات آنرا گاه یا اشتباه ذکر می‌کند ولی در اینجا حتی از ذکر صفحه خودداری می‌کند!؟

او آنچه را که بر آن نامه به من نوشت، همان تفکر و برداشت را در مقدمه جلد ۱۵ «اسناد تاریخی» (ص ۱۱!) به این شکل و بدون سند و فاکت عنوان کرده بود: «نحوه او رفتن ارانی و شاکردانش و مخالفت غیرقابل انکار مأموران «ایرانی» شوروی خود ما را به این سمت هدایت می‌کند که تاساس ارانی با مرتضی علوی و احتمالاً سلطانزاده در چارچوب کمینترنی نبود. زیرا اگر چنین بود دلیلی نداشت شورشیان نامی که به عنوان قاچاقچی دراهواز دستگیر شده بود به ابتکار «شخصی» اقدام به او دادن گروه بکند!».

همانطور که ملاحظه می‌شود، آقای شاکری ظاهراً حتی در آنجا هم که می‌خواهد یک مسئله درست یعنی عدم ارتباط ارانی با کمینترنی را توضیح دهد، به جای تحلیل تاریخی از دیدگاه‌های ارانی و سیاست کمینترنی و ماهیت پیش کمینترنی و مخالف دیدگاه فلسفی، نظری و سیاسی ارانی با کمینترنی، بنیال پیدا کردن سناریویی است تا از آن طریق به اصطلاح توضیح تاریخی و یا سیاسی بدهد.

باز جالب توجه اینجاست، به بنیال نقل مطلب ناگفته از سوی من در آن کتاب که قبلاً اشاره شد، آقای شاکری در «آرش» به این نتیجه‌گیری نهایی می‌رسد و می‌نویسد: «در ارزیابی این «اثر» تاریخی [منظور کتاب نگارنده] باید گفت که نه تنها امری را روشن نکرده است، بلکه به اغتشاش موجود نیز افزوده است. احمدی چیز تازه‌ای به علاقمندان به تاریخ جنبش چپ ایران نیاموخته است. تز او دایر بر این که دستگاه استالینی موجب او رفتن گروه ارانی بود، تز تازه‌ای نیست، حتی برای اولین بار توسط انورخامه‌ای پس از ده‌ها سکوت مطرح نشد. این تز برای نخستین بار در مقدمه آثار ارانی نشر مزدک [شاکری] به روشنی عنوان شد». (آرش ۲۲، ص ۳۳) همانطور که گفته شد، من چنین «تز» ندهاده و تا امروز هم به آن اعتقاد ندارم.

آقای شاکری در ارتباط با شرکت دکتر ارانی در کنگره هفتم کمینترنی می‌گوید: «مدارک تاریخی در اختیار ما نشان می‌دهند که ۴ تن ایرانی در آن کنگره شرکت جستند و هر چهارتن ظاهراً با اسم مستعار» (آرش ۲۲، ص ۳۲) به این عبارت بالا خوب توجه کنید: ایشان انما می‌کند که مدارک تاریخی در اختیار دارد. پس چرا نامی از این مدارک نمی‌برد؟ خوب اگر این چهارتن نام مستعار داشتند، طبق مدارک «تاریخی» ایشان، اسامی واقعی آنان چیست؟ اگر نام اصلی برای وی معلوم نیست، از طرح عبارت بالا چه نتیجه‌ای می‌خواهد به دست دهد؟

شایان توضیح است، نگارنده این سطور در کتاب منکوب درباره عدم شرکت دکتر ارانی در کنگره هفتم کمینترنی و شرکت تنها ایرانی در این کنگره به نام محمد آخوند زاده (سیروس بهرام) را توضیح داده است (منبع ۱، ص ۲۷۷)

مطلب دیگری که دستاویز شاکری برای تاختن و اهانت به من قرار گرفته، موضوع عضویت دکتر ارانی در «جمعیت طرفدار جامعه ملل» است که در کتاب منکوب آمده. من با استناد به خبر مندرج در روزنامه اطلاعات وقت، آن را عنوان کردم. برای آنکه واقعیت این دستاویز و توهین آقای شاکری همانند موارد پرشمار دیگر اثبات گردد، عین خبر مربوط به عضویت ارانی در جامعه ملل را در روزنامه اطلاعات (۵ شهریور ۱۳۱۴) در نیل می‌آورم:

«ساعت شش بعد از ظهر دیریز شورای جمعیت ایرانی طرفدار جامعه ملل در منزل آقای اسفندیاری

شکل مطرح می‌کند: «احمدی و آوانسیان محسوب احمدی، سلطانزاده را به «چپ‌روی» متهم می‌سازد [ند]». (آرش ۲۲، ص ۲۳). در هیچ نوشته‌ای از آوانسیان و از جمله این نگارنده، واژه چپ‌رو برپاره سلطانزاده به کار گرفته نشده است. اما مسئله برسر تحلیل تئوریک، نظری، سیاسی و تاریخی از حوادث و شخصیت‌های چپ برای شناخت واقع‌بینانه تاریخ جنبش چپ ایران است. نه اینکه اگر کسی مقالاتی از سلطانزاده را ترجمه کرده، هنوز بخواهد از وی اسطوره‌سازی بکند و نادانسته دیدگاه نظری استالینیستی را تبلیغ و ترویج نماید و چنین بنویسد: «تهاجم» احمدی به سلطانزاده نزه‌ای از پشتگی تحلیل‌های او در مورد وضعیت سیاسی ایران نمی‌گاهد و هنوز پس از گذشت دهه‌ها (و باید گفت متأسفانه) کسی در چپ ایران پیدا نشده که آثار او را پشت سر بگذارد و یا ترفیع بخشد» (آرش ۲۲، ص ۲۴) آیا این اظهارنظر و برداشت، شناخت بسیار سطحی شاکری را از مسائل تئوریک و تاریخ اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی جنبش چپ و دمکراتیک جامعه ما به نمایش نمی‌گذارد؟ آیا این عبارات پر دایره‌ها قبل از آنکه توجیه کننده باشد، خود افشاگر نیست؟

موضوع «انتقاد وارده» دیگر که آقای شاکری باز هم با چاشنی بدزبانی در ارتباط با رساله نگارنده عنوان کرده چنین است: «زشت‌ترین و در عین حال غمناکترین ناراستی احمدی دریافتن تز خود پیرامون پیدایش «انشقاق نظر سیاسی» در درون حزب کمونیست ایران یعنی بین سلطانزاده و عبدالصمدین حسامی (دهزاد) است». (آرش ۲۲، ص ۲۴).

نخست بی‌مناسبت نمی‌دانم به این مسئله اشاره کنم که آقای شاکری در سال ۱۹۸۰ رساله دکترای خود را در دانشگاه «سوربن نوره» تحت عنوان «حزب کمونیست ایران، تکوین، انکشاف و پایان» گذراند. (جلد ۱۹ «اسناد تاریخی»، ص ۱۰)

با توجه به اظهارنظر ایشان در فوق و اثبات این موضوع در ذیل، معلوم می‌شود که شاکری نه در آن رساله و نه حتی در این مدت ۱۳ سال در کار بررسی و تحقیق در همان رساله‌ای که برایش عنوان بکترا آورده، طایرغم خود نمائنها و شلوغ کردنها، فردی جدی و دقیق حتی در همان رشته قبل خود نبوده است. چون از یک دانشجوی دوره بکترا که برپاره یک سازمان سیاسی می‌خواهد رساله تحقیقی بنویسد، این حداقل انتظار است که چنانچه در آن سازمان انشقاق نظری - سیاسی وجود داشته پی برده باشد. در غیر این صورت رساله بسیار سرهم‌بندی و ناقصی ارائه کرده است. از آنجائیکه استاد راهنمای ایشان، همانند خود آقای شاکری نتیجه چنین موضوعی نشده، لذا مجوز «مدرک» صادر کرده است.

نگارنده این اسطور، این موضوع یعنی وجود دو دیدگاه نظری - سیاسی در ح.ک.ا. و رهبران دو جناح اکثریت و اقلیت را در آن رساله نشان دادم.

ناگزیرم در اینجا مورد حاشیه‌ای دیگری را که شاکری پازهم در «آرش» مطرح کرده، توضیح بدهم: موضوع مربوط است به انتشار ۱۰ شماره مجله «ستاره سرخ» که با رساله «تاریخچه حزب کمونیست ایران» و اسناد نو یافته دیگر از ح.ک.ا. توسط نشر باران (سوئد) منتشر کردم.

شاکری در «آرش» (شماره ۲۲، ص ۲۴) عنوان کرده که چاپ مجلدات «ستاره سرخ» از سوی من، به عنوان چاپ مجدد بوده که وی قبلاً همه آنها را منتشر کرده بود!

واقعیت اینست: من در اردیبهشت ۱۳۷۱ با کمک آقایان محمد علی حسینی و علی محمدی این مجلدات را با جزوه «بیانیه حق» از مسکو و پاکو عکسبرداری کردم. جالب اینست، در شهریور ۱۳۷۱ حتی در همین نشریه «آرش» خبر انتشار در دست سه مجموعه از جمله مجلدات «ستاره سرخ» درج گردید. این خبر در نشریات دیگر نیز درج شد: «انقلاب اسلامی»: ۲۴ آبان ۱۳۷۱. نشریه «کارگزاران» - موضوعگیری کیهان

هوایی علیه «کارگزاران» و اینجانب در یک اردیبهشت ۱۳۷۲ و ذکر انتشار این مجلدات. نشریه ایران تریبون: ۲۷ شهریور (۱۳۷۱).

اینجانب در ۱۲ خرداد ۷۲ این مجلدات ستاره سرخ (۱۰ شماره) را برای چاپ در اختیار نشر «باران» قرار دادم.

حدود یکسال قبل از آن، خبر عکسبرداری از مجلدات «ستاره سرخ» و تهیه آنها، شاکری را در جریان قرار دادم. او بلافاصله به من نامه نوشت و تماس تلفنی هم گرفت که میکروفیلم‌های آنها را لطف کرده در اختیار او هم قرار بدهم. چون تصمیم به چاپ این مجموعه همراه با رساله مزبور داشتم، تقاضای ایشان را نپذیرفتم. ایشان از من خواست که با کمک آقای انگرشائرنمنی و علی شمشید دعوت‌نامه شوری برای وی تهیه کنم تا برای عکسبرداری اسناد تاریخی در مسکو و پاکو، به آنجا مسافرت کند. من اینکار را توسط آقای شمشید دنبال کردم. به آقای شمشید نامه نوشتم و سفارش کردم که به ایشان کمک کند. پیرمرد طایرغم بیماری سخت و زمینگیر بودن، تمام امکانات آشنایی خود را در پاکو برای کمک به وی برای عکسبرداری اسناد و غیره در اختیار او قرار داد. نامه‌های تشکرآمیز شاکری و تقاضای او برای انجام این مسافرت نزد من است. پس از برگشت از این مسافرت در تیرماه ۱۳۷۲، وقتی فهمید که مجلدات «ستاره سرخ» به همراه رساله «تاریخچه حزب کمونیست ایران» توسط نشر باران (سوئد) درست چاپ است، به چه شیوه‌هایی که دست نیازید؟! واقعاً از نکراتها انکراه دارم و لااقل برخی از «آرشیان» در جریان آن قرار دارند. در اینجا هم شاکری ناستوئگی اخلاقی و ناسیاسی خود را نشان داد. در اینجا قویاً از خوانندگان آرش بپوش می‌خواهم که ناگزیر شدم بجای تدابیر بحث تاریخی به توضیحات حاشیه‌ای بپردازم.

آقای شاکری از اینکه من مقاله «انقلاب ملی چیست و چرا ما طرفدار آن هستیم» مندرج در «پیکار» (شماره ۸ تیرماه ۱۳۱۰ را نوشته عبدالصمدین حسامی معرفی کردم، این موضوع را نادرست می‌داند و این مقاله را نوشته سلطانزاده تلقی می‌کند و اینگونه برخورد می‌کند: «این جمله بزرگ احمدی را باید به راستی شافکار تقلب‌های ضد تاریخی دانست، به ویژه از این رو که بدین وسیله کلی حملات به شکل تز مقابله «دو جناح» در حزب کمونیست بهم بافته است» (آرش ۲۲، ص ۲۴).

از آقای شاکری باید پرسید: اردشیر آوانسیان که در سال ۱۳۵۸ متن مقاله «انقلاب ملی چیست...» را از نشریه شماره ۸ «پیکار» خوانده و آنرا در کتابش آورده، چنانچه در ذیل این مقاله نام سلطانزاده می‌برد، چرا باید از نام سلطانزاده خودداری کند؟ بر اساس چه منطق و استدلالی می‌توان چنین ضلوعاتی داشت که نام سلطانزاده لیل آن مقاله بوده باشد ولی او از ذکر نام او امتناع و «نادرست» بجای آن از عبدالصمدین حسامی به عنوان نویسنده مقاله موصوف یاد کند؟! مضافاً اینکه، آوانسیان به دنبال نقل و توضیح مقاله «حسامی»، به مقاله «انحصار تجارت خارجی» نوشته سلطانزاده (در همان سال ۱۳۱۰) که در مجله «ستاره سرخ» چاپ شده بود، اشاره کرده و از آن به عنوان شمارهای چپ «جمهوری کارگر و زارع» یاد می‌کند. (منبع ۲۸، ص ۵۹)

چا داشت که آقای شاکری تعمق می‌کرد و جویانه به چنین قضایات آنها با بدزبانی و توهمین نمی‌نشست. زیرا نسبت دادن این مقاله به سلطانزاده حداقل نفی حرف‌های خود شاکری است. زیرا به زعم آقای شاکری «تا امروز در چپ ایران کسی پیدا نشده که برپاره وضعیت سیاسی ایران تحلیلی به پشتگی سلطانزاده بدهد» چگونه است که این تحلیل‌گر بی‌نظیر در تاریخ چپ معاصر ایران در یک مقطع زمانی (سال ۱۳۱۰) از یکسو شعار «انقلاب کارگران و دهقانان» و از سوی دیگر شعار «انقلاب بورژوا دمکراتیک» مطرح می‌کند؟! آقای شاکری با قبول اینکه مقاله موصوف نوشته سلطانزاده بوده، در واقع قبل از هر چیز، آیا او را

به عنوان یک تحلیل‌گر آشفته فکر معرفی نکرده است!؟ بدین ترتیب، آقای شاکری این تناقض اندیشی خود را چگونه حل می‌کند: از یکسو به دفاع از خط نظری - سیاسی دکتر مصدق و جنبش ملی شدن نفت در آنسالها می‌پردازد و از سوی دیگر تا مرز تأیید و اسطوره‌سازی از سلطانزاده و تجلیل از تزه‌ای او در گذر دهه ح.ک.ا. پیش رفته است.

پرسش دیگر از آقای شاکری که مقاله «انقلاب ملی چیست...» را به سلطانزاده منسوب کرده است اینست: مقاله سلطانزاده در شماره همدی «پیکار» (شماره ۹، ۲۴ تیرماه ۱۳۱۰) یعنی دو هفته بعد از مقاله «انقلاب ملی چیست...» می‌نویسد که: «الفصوص فرقه کمونیست ایران که در مقابل خود یک وظیفه مهم تاریخی را دارد موظف است که به تفکیکات خود مجدداً نظری انداخته و از نو آنها را با اسلوب محکمتری تشکیل بدهند. عناصر اپورتونیست و متزلزل را که امروز در حالت یأس و بودلی می‌باشند از محیط فرقه کمونیستی اخراج نمایند...». این عناصر اپورتونیست از نظر سلطانزاده چه کسانی بودند؟ آیا این افراد در ح.ک.ا. مشابه همان کسانی نبودند که دو سال قبل در پلنوم دوم کمیسیون (قبلاً به آن اشاره شد) به دلیل مخالفت نظری با استالین با پرچسب اپورتونیسم اخراج شده بودند!؟

حال که مجلس پایان گرفت و پاسخ‌های لازم فرمولوار داده شد، اگرچه ناسزاکوئنها و وارونه‌نمائنها آقای شاکری با روشی کاملاً غیر دمکراتیک و بورژوا روش علمی پژوهشگرانه و منصف انسانی بود، باید گفت این خود ناخواسته فرصتی بود که در چهارچوب تنگ صفحات نشریه آرش، بار دیگر گوشه‌هایی از کته رویدادهای مکتوم مانده تاریخ جنبش چپ ایران از نظر خوانندگان عزیز بگذرد.

بران ۷، ژانویه ۱۹۹۲
(۱۸ تیرماه ۱۳۷۲)

زیر نویس:

- ۱ - حمید احمدی، «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی (۱۳۱۶ - ۱۳۰۲)»، چاپ مرتضوی، کزن، ۱۳۷۱
- ۲ - حمید احمدی، «تاریخچه حزب کمونیست ایران»، به همراه ۱۰ شماره از مجموع ۱۲ شماره مجله «ستاره سرخ» ارگان حزب کمونیست ایران (۱۳۱۰ - ۱۳۰۸) و اسناد نو یافته دیگر از ح.ک.ا. انتشارات باران، سوئد، ۱۹۹۲
- ۳ - هفته نامه کیهان هوایی، یکم اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۴ - نشریه «راه توده»، اردیبهشت ۱۳۷۲
- ۵ - خاطرات کیهانری، ص ۱ - ۵۲، سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، ص ۲۱۹
- ۶ - خاطرات اسکندری، چاپ سوم، پیشگفتار، تهران، ص ۲۲ - ۲۸، ۳۱ - حمید احمدی (انور)، «سیرری از مبارزات درون حزبی»، جمهوری دمکراتیک آلمان سابق، اردیبهشت ۱۳۶۶.
- ۷ - «برگی از تاریخ، از زبان ارانی»، «آغازی نو»، پاریس، شماره ۲۴ - ۲۳، فروردین ۱۳۷۲، ص ۳۳
- ۸ - پرونده آبراهامیان، «تاریخ نگاری در خدمت سیاست»، نشریه گفتار، آمریکا، بهار ۱۳۷۲، ص ۲۱
- ۹ - ملک‌الکاشغری، «تاریخ مختصر احزاب سیاسی و...»، جلد ۲، تهران، ص ۶۷
- ۱۰ - «سالنامه توده»، انتشارات ح.ک.ا. جمهوری دمکراتیک آلمان سابق، ۱۳۲۹، ص ۱۸۵
- ۱۱ - فتح‌الله بیبا، «اندیشه‌های رضا شاه کبیر»، تهران، ۱۳۲۹، ص ۲ - ۸۱، اسماصیل راین، «اسناد و خاطره‌های حیدر علی ارضی»، جلد دوم، ص ۱۲۷
- ۱۲ - «اسناد و بیگامها»، انتشارات ح.ک.ا. تهران، ۱۳۵۷، ص ۷
- ۱۳ - «یک بیانیه تاریخی»، مجله «دنیا»، دوره سوم، شماره ۷، جمهوری دمکراتیک آلمان سابق، مهر ۱۳۵۶، ص ۱۷ - ۱۰
- ۱۴ - «متن اسامانه صمدی المصوم استیضات پدیدان عالی چنانی»، روزنامه اطلاعات، یازده آبان ۱۳۱۷. (این متن به ضمیمه کتاب «پنجاه نفر و سه نفر» نوشته انورخامه‌ای تجدید چاپ شده است).
- ۱۵ - خاطرات اسکندری، بخش اول (به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون انزلی)، ص ۳۱ - ۳۰

کدام

«تسویه حساب»؟

اشکال، شاید متوجه بخشی از هنر و ادبیات و یا برخی از هنرمندان و نویسندگان ما باشد که مخاطبان خود را ساده انگار، سطحی نگار و کم توقع پراورده تا هراتر هنری را با معیارهای عامه پسند یا شعارها و توصیفات هیجان آور لحظه ای داورى کرده و آن تعدادی را که خارج از خطوط سلیقه ای شان باشد آماج تیربار تمایز ژورنالیستی خود قرار دهند.

«آینه های بردار» شاید از آنرو که اقبال بازار را نداشته و چندان «مدانگیر» نشده، ظاهراً قرار است سرنویستی چنین داشته باشد. از انتشار این اثر که بزعم «د» - فرامانی» در مطلبی مندرج در آرش ۳۱، «قبل از هر چیز سیاحت نامه هوشنگ گلشیری است» که قهرمان داستانش کاری ندارد. جز «کتابخوانی در کشورهای مختلف» و گذشتن «به دنبال سایه عشق نوران نوجوانی خود» هنوز عمر زیادی نگذشته و به جز یکی دو نقد کوتاه، نقد دیگری (تا آنجا که می دانم) بر آن نشده است. من نیز از آنجا که از حد توان خود خارج می دانم «قصه نقد ادبی داستان» مذکور را ندارم وای - فرامانی از آنچه افتخار «نقد ادبی» نمی دهد که قصصی «نشان دادن آن پیش عمومی و یادآوری نظرات گلشیری و طرح برخی نکات است». علیرغم این یادآوری اما، او پس از صدور یک بیانیته سیاسی - ادبی و صدور حکم نهائی خود در ابتدا، با خرد کردن «آینه های بردار» چند نرّه آنرا به نقد می کشد. روی که حوزه هنر و زبان و کارگریش را همچون حوزه سیاست، ساده و مستقیم و تک خطی می انگارد، ضمن جمله پردازی درباره اجتماع و طبقات و هنرمند و اگرچه در مرزبندی با «رنالیسم سوسیالیستی» اما با نگاهی از پشت «عینک تفکر قالبی»، وظیفه هنرمند را بجای بریدن مخاطبش به عمق واقعیتها، آن می داند که با «هدایت داستان در مسیر» بلغزاد، به خطه می پرداخته و «راه حل خروج از این جهنم» را نشان دهد تا بدین ترتیب «اختیار و آزادی» خواننده تضمین شده باشد. در چارچوب همین پیش است که ایراد گلشیری به «تفکر قالبی» و «الگو پرستی» به مخالفت او با هر حرکت هدفمند با «برنامه و نقشه» تعبیر گشته و «فلسفه حاکم بر نگرش گلشیری» در ارتباط با «تقسیم جهان» و طبقه بندی اجتماعی زیر سوال می رود. من خواننده هم به هیچ مرجعی ارجاع داده نمی شوم که نویسنده مورد نقد ترکجا و چگونه با تئوری طبقاتی مخالفت ورزیده است. شاید برداشت «منقد» ما از آن نظری که معتقد است «قهرمانها و تپها» را نباید همچون مهره های شطرنج قالب ریزی کرد و خصلتها و عملکردهای آنان را نمی توان عیناً به تمامی عناصر طبقات و اقتضای اجتماعی تعمیم داد، بوده باشد که سرتاسر نوشته اش را در کلیشه ای تنگ و قالبی، اسیر تعبیرهای من درآورده ساخته است.

نمایانند اشتباهات، شکستها و تلخیهای موجود، باعث آزوده شدن ذهن حساس نویسنده ما شده و رنجبیدگی خاطرش را تا بدانجا رسانده است که بازگر کننده این عوارض را منادی شکست و پاشنده «گرد مرگ» می نامد. هنرمند اگر برایش بی وقفه از «پیدیزی» نگوید و نسراید و در خلسه این لالایی نخواست باندش مستحق ملقب شدن به گذشتگرا و مبلغ مرگ و ... است.

بدون شک می توان با هنرمند و آثارش بطور درست

مخالف یا موافق و یا بعضاً موافق یا مخالف بود و نیز با عدم داشتن «معیارهای واحد برای ادبیات» به جنگ و جدل با او هم رفت، اما از آن پیش تر، باید تقید خود را نسبت به صداقت برداشت و تعبیر و تفسیر به اثبات رسانده باشیم.

«د» فرامانی» از آنجا که هراتر هنری را نه در کلیت منسجم آن بلکه همچون بندهای يك اعلامیه سیاسی می نگرد، تیچی و چاقو بدست برای کالبد شکافی به سراغ «آینه های بردار» می رود و مثله اش می کند. آنگاه تکه استخوانهای شکسته و بی ریخت را زیر نره بین می گذارد و دانشمندان فریاد «یا فتم» و «سر می دهد» و فرس می ست» را می یابد، همزبان «ساواکیها و تیمسارها» را، «تسویه حساب با چپ» را و ...! نیایشی یا سفید است یا سیاه سیاه.

در قسمتی از کتاب اگر به نقد، اشاره ای به مضمی مبارزه مسلحانه چریکی شده باشد، این مرزپر و فرامانی باید به تمهین و «تفطنه انقلابیون چپی» تعبیر و مستوجب عقوبتی سنگین گردد. حتی اگر نویسنده به انحاء گوناگون در همین کتاب در پاکی و از جان گذشتگی چریکیا گفته باشد و مثلاً از انتخاب و عمل ارادی آنان برای در پیش گرفتن يك زندگی سخت نوشته باشد و بازهم نوشته باشد: «... انقدر بسته گل روی تبرش گذاشت بوند که جایی برای بسته گل ترکس من نبود...» و یا اگر به نشانه پاسداری حرمت آنان، عکس تعدادیشان را به یادبود تاپ کرده و بر دیوار خانه ها و از جمله خانه «مینا» همسر «ابراهیم نویسنده» نصب کرده باشد، بازهم در نگاه تلخ منقد ما تغییری حاصل نخواهد شد. او را چندان کاری به کار واقعیت نیست. عشق ارمانی و افق دید او همان صبیح رستاخیزی است که به ناکه با شلیک گلوله چند از جانگشتن برمی آمد و زمین را سرتاسر به رویشانی می آراید. عجیب آنکه «د» فرامانی که ظاهراً خود از فعالین سیاسی بوده است و هم نسل و معاصر قیام توده ای بهمن، چگونه بازهم آن انقلاب را نتیجه «به ثمر رسیدن تلاشهای طاهرها، بیژنها و ... (چریکیا) ...» می داند.

«... شیوه مقایسه ای فرسانه» در جای جای مطلب مذکور خود می نمایاند، بطور مثال: هرکس که «... در عین حال از تصمیم خود دایر بر پائی ماندن در ایران دفاع کرده است...» (از متن کتاب «آینه های بردار»)، لاجرم باید مخالف و بدخواه «... کسانی که حاضر نیستند به عقاید خود پشت کنند و به جای مقرری سرمایه داری به آغوش جمهوری اسلامی و درآمد های آنچنانی از آن برگردند...» (از متن مقاله «د» فرامانی» - آرش ۳۱) باشد. انگیزه ساختن و بافتن چنین معماهایی در لابلای سطور نوشته «د» فرامانی «رازی است که تنها [خود] پاسخش را می داند». چندی پیش بود که شاملو را بخاطر گفتن «... چرا هم برای این خانه می سوزد...» به تهمت و افترا بستند و «مبلغ بازگشت» به پهن، خطابش کردند. اینگونه تمایز و نگاههای یکجانبه از ابتدا تا انتهای نوشته نگرشده موج می زند که پرداختن به تک تکه آنها حوصله و وقت زیادی را می طلبد.

پاری، همین اندازه به «نشان دادن آن پیش عمومی حاکم بر نگرش» و «فرامانی پسند می کنم و لحنه ای را بفرض با او همصدا و هم نظر می شوم که «آینه های بردار» جنبه های منفی بسیار دارد. با اینهمه اما نمی توان منکر آن شد که این کتاب در کلیت خود، حد اقل در یک مورد گفتنی بسیار دارد و آن شهامت برخورد با تابوها و نقد استبداد و استبداد زنگی است که در قالب داستانهایی بظاهر مجزا و نامربوط با استادی تمام به ماهنگی درآمده و «مجموع» شده تا مجموعمان کند و در برابر آینه زمان بگذارمان تا دریابیم که «نیاخته ایم» و «زنده ایم» مانده ایم و برغم اینکه سراسر تاریخ را با فشار چکمه بر حلقوم زیست ایم اما باز هم ایستاده ایم. مانده ایم و می مانیم به «مجموع» تا با حفظ «ریشه ها» و عبرت از گذشته ها فردا را بهنگ آوریم.

مشکل حل ناشدنی

دوش گرفتن!

بر مطبوعات داخل کشور گاه نوشته هایی درباره

ایرانیان مقیم خارج از کشور، بخصوص مهاجران، به چشم می خورد که نشان از ساده گرین قضیه یا برخورد کلیشه ای و قراردادی و یک بعدی دارد.

داستان «خزانی ابدی» نوشته خانم مهمتی شامرخ (ماهانامه کلک ۲۸ - چاپ تهران - اردیبهشت ۷۲) نمونه ای از اینگونه نوشته هاست. ماجرای بختری که در یک اتاق زیر شیروانی، مربوطه ششم ساختمانی در شهر پاریس زندگی می کند و مشکل و معضل بزرگ او دوش گرفتن و حمام کردن است.

البته هرکس در پاریس زندگی کرده باشد یا نزد دوستان خود به پاریس رفت باشد، می داند که بر آنجا مشکل مسکن و اتاقهای قدیمی بدون حمام وجود دارد. (برخلاف آلمان که همه آپارتمانهای تک اتاق حمام و دستشویی و آشپزخانه - یا گوشه ای برای آشپزی - دارند.)

اما اولاً آنگونه اتاقهای قدیمی و نسبتاً ارزان نصیب کسانی می شود که تازه به این شهر می آیند و وضع اضطراری دارند یا کسب و کار و درآمدی ندارند و کم بپردازند. بعد ما که شخص با محیط پیشتر آشنا می شود و به اصطلاح جا می افتد و سرگرم کار می شود، می تواند خانه بهتری برای خود پیدا کند. دیگر این که حمام نداشته باشد، دوش گرفتن و حمام کردن مشکلی نیست. و حتی اگر «حمام عمومی» (که ایشان نوشته اند و من از آن خبر ندارم، چون ساکن پاریس نیستم.) وجود نداشته باشد، استخر هست و هر که به استخر می رود، چه حمام شخصی داشته باشد، چه نداشته باشد، پیش از رفتن به استخر یا پس از آن، زیر دوش می رود و چون دیگر این نگرانی را هم ندارد که پول برق یا آب گرم خانه اش زیاد می شود، حساسی سر و تن را با شامپو و صابون می شوید و تمیز می کند. حتی اگر کیسه و سنگ با هم بکشد، کسی کاری به کارش ندارد (ضمناً محوطه دوش زنان از محوطه دوش مردان جداست.)

این توضیح واضحات را از آن رو دادم که نویسنده داستان، حمام کردن را در شهر پاریس، مشکل لاینحلی جلوه داده اند. می نویسد: «بعد هم به استخر رفته بود، باز هم موفق نشده بود دوش بگیرد. همین. به همین سانگی» (ص ۷۲).

خیر، دوش نگرفتن به همین سانگی نیست، برعکس، دوش گرفتن است که خیلی ساده است. قهرمان داستان از استخر خاطره خوبی ندارد. چون نخستین باری که به استخر می رود «دو کارگر ترک» به سمت او شنا می کنند و به او لبخند می زنند و به سمت او آب می پاشند. (ص ۷۲)

اولاً قهرمان داستان از کجا فهمیده آن دو مرد که مایه بر تن دارند، دو «کارگر ترک» اند؟ (به نظر می رسد نوعی نژاد پرستی و بیگانه ستیزی ناخود آگاهانه در ذهن نویسنده که خود خارجی است، لانه کرده است. کارگر حمام «سیاه» است. مزاحم ها «کارگر ترک» اند. کارگر استخر باژ هم «سیاه» است.)

ثانیاً ایرانیها، در اروپا، از این شوخیها نداریم. کسی به خود اجازه نمی دهد مزاحم دیگری شود. و تازه به فرض مزاحمت، کافی بود قهرمان داستان ماجرا را به نجات فریقتها و متصدیان استخر بگوید تا بلافاصله

بار دیگر که به استخر می‌رود، بلای آسمانی دیگری بر سرش نازل می‌شود و آن این که قفل کمد لباس خراب است! «خواسته بود لباسش را از تن بیرون بیاورد ولی درجایی که ایستاده بود کارگرهای استخر او را می‌دیدند. بنابراین پشت یکی از کمد ها رفت و خویش را پنهان کرد.» (ص ۷۵)

نمی‌دانم استخر «موتپارناس» چگونه استخری است ولی همه استخرها معمولاً چه در رخت‌کن مردانه، چه در رخت‌کن زنانه، محلهایی با در و پیکر و قفل برای بیرون آوردن لباس و پوشیدن مایو دارند. بعد هم که شخص مایو پوشید و به محوطه استخر آمد، طبیعی است که در معرض نگاه همه هست. اما اینجا هم به نظر می‌رسد که نهرمان داستان فقط به نگاه کارگرها حساسیت دارد!

«متوجه شد که در کمد قفل نمی‌شود و قفلش خراب است. می‌خواست برود به کارگرهای استخر بگوید که کمدش خراب است. ولی نمی‌خواست که کارگرها او را با حوله حمام ببینند... نمی‌دانست چه کند. مدتی روی زمین نشست و فکر کرد. تنش می‌خارید و تب داشت. اعصابش خرد بود. تنها چیزی که در این لحظه از تنه دل آرزو داشت، یک حمام بود و آن هم نمی‌شد (!)... چاره‌ای نبود (!) دوباره مجبور شد که پشت کمد ها برود و لباسش را از تن بپوشد و بعد برود و به کارگر استخر بگوید که کمدش خراب است و بسته نمی‌شود (!)»

«کارگر استخر گفت: بروید وسایل‌تان را در کمد بگذارید. هروقت خواستید وارد استخر بشوید، مرا خبر کنید تا بیایم و در کمدتان را قفل کنم.» (ص ۷۵)

کارگر بیچاره حرف حسابی زده، اما این حرف به گوش خانم نرسد نمی‌رود. چرا که او تصمیم گرفته است از این اشکال ساده برطرف شستی، مشکل بزرگی بسازد و بعد حسرت حمام خانه پدری و وان پراز آب داغ آن را بخورد!

«چاره‌ای نداشت. همانطور روی زمین بغل کمدی که درهایش باز مانده بود، نشست بود. سرانجام بلند شد. کاپشنش را پوشید و وسایلش را برداشت. حوله‌اش را تا کرد و تری ساک نایلونی گذاشت و تصمیم گرفت بیرون بیاید. (ص ۷۵)»

باید گفت: خانم جان، چرا با ذهنیت مانریزیک‌تان بلند شده‌اید و به پاریس آمده‌اید؟ شترسواری بولا بولا نمی‌شود. یا به استخر مخطوط نروید (و در دیار کفر هم ببخشانه استخر زنانه - مردانه وجود ندارد.) یا پیه نگاه «مردما» مخصوصاً «کارگرسایه» را به تن بمالید. تازه آن ببخت چنان خرق کار و گرفتاری خود است که نه حال و حوصله و نه فرصت آن را دارد که چهارچشمی به شما خیره شود.

اما باز هم تراز هم «آکهی شامپوی ضد شپش» است که به «تمام در و دیوار مترو چسبانده اند.» (ص ۷۷) نه این که شپش از سر و کله تمام پاریس بالا می‌رود، پس باید آکهی شامپوی ضد شپش هم به تمام در و دیوار مترو چسبانده شود و جا برای آکهیهای دیگر نگذارد!

دریاره مشکلات و گرفتاریهای ایرانیان، و به ویژه مهاجران، در خارج از کشور می‌توان به اندازه یک کتاب حرف زد. اما این مشکلات از نوع مشکل خانم نهرمان داستان - اتاق زیر شیروانی و مسئله حمام - نیست. به این خانم باید گفت: خانم جان، اگر مشکل شما این است، چرا همین امروز به وطن باز نمی‌گردید؟ کسی شما را در پاریس زنجیر نکرده و کسی حمام گرم و دلپذیر خانه پدری را از دست‌تان نگرفته است.

باز دریاره محایب و مشکلات غرب هم می‌شود نشست و یک بام تا شام سخن گفت. اما انصاف حکم می‌کند اگر می‌خواهیم حقیقت را بگویم، تمام حقیقت را بگویم. می‌توانیم با حروف درشت در روزنامه‌ها مان بنویسیم: «برلمان ۲/۵ میلیون نفر بیکار وجود دارد.»

اما انصاف حکم می‌کند که زیر آن با حروف ریزتر اضافه کنیم که: همه این ۲/۵ میلیون نفر، حق بیکاری می‌گیرند و گرچه از وضع خود ناراضی‌اند، اما برخطر فقر و فلاکت و گرسنگی و بی‌خانمانی نیستند.

عنصری تجسمی بهره جست و آثاری مستقل پدید آورد، سخن گفت.

دیگرانی نیز به چنین تلاشی برخاستند: فرامرز پیل‌آرام، رضا مافی، محمد احصائی و... تاثیرات زیان نون هنر نقاشی مغرب زمین را نیز به هیچ‌گونه نباید برای هنرمندان و آثار آنها نادیده انگاشت؛ به همانگونه که تاثیرات اشعار سمبولیستهای فرانسه را بر نیما پوشیخ و اشعارش.

اما، در میان این دسته از هنرمندان، زنده‌روی پیش از دیگران خود را از قوانین دست و پا گیر سنت رها نید.

اشاره‌ای نیز به مکتب حروف‌گرایی (Lettrisme) در فرانسه باید کرد، که پیش از جنگ جهانی دوم توسط ایزیدور ایسو (Isidore Isoe) و دیگران بنیان گذاشته شد و بهره‌گیری از خطوط به مثابه عنصری تجسمی در هنر نقاشی مطرح گشت.

کیانی نیز ایستاده بر پایه‌های استوار دستاوردهای هنر خوشنویسی، نرسه بر انداختن بنیادی نو است. او که از نرون به رموز و ظرافتها و زیبایی هنر خوشنویسی به ویژه شیوه «نستعلیق» آشنا است و آنرا عمیقاً احساس کرده است، اینبار با نگاهی از بیرون و با فرهنگی فراسنتی در تلاش میدین روح تازه‌ای به کالبد فرا گرفته‌های چندین و چند سالی خود در پهنه‌ی خوشنویسی است.

درهم آمیختگیها و ترکیب‌بندیهای (Compositions) بدیع، بهره‌گیری از اسلوب امتزاج مرکبها و رنگهای گوناگون، خلق فضاها و بافتهای خود بخودی در کنار دقت و سوساس استادانه قطعات و حروف نستعلیق و در آثار تازه کیانی نشان از طوفان درونی روح هنرمندی است که آرام و قرار ندارد و پیوسته نرسه دست یافتن به دست نایافته‌های امروزی خود است.

این نگاه از بیرون و حرکت از نرون پیوسته در تضادی دیالکتیکی، موجب بروز دستاوردهای نو است. تاثیر فرهنگ و ایماذ زیبا شناختی هنر نقاشی مدرن مغرب زمین و به ویژه نقاشی تجربیدی (Abstrait) را بر ذهن سازنده این آثار نیز نباید نادیده گرفت. مفضل بنیادین این حس زیبایی شناختی در دوباره (مبستی) بر عناصر سنت و نوآوری، چگونگی رهایی از فشار قید و بندهای سنت و پا گیر است.

در آثار کیانی، جنگ زیبایی شناختی این دو عنصر، گاه به سوه عنصر نخستین و گاه نیز به سوه دومین عنصر پایان می‌پذیرد. گاه، بندی از یک بیت شعر حافظ تماماً (اما از نظر اسلوب در ترکیبی نو) چهره می‌نماید و گاه یک نقطه و فقط یک نقطه، موضوع اصلی کار است؛ در اینجا آن چیزی که از بار و حجم شیوه خوشنویسی سنتی بر جای می‌ماند، تنها و تنها، ایماذ هنسی نقطه و حرکت آن است. چنانکه اثر یادآوری شده را از این مجموعه به نمایش گذاشته شده برداریم و در کنار آثار نقاشی معاصر در نمایشگاهی دیگر به معرض تماشا بگذاریم، برای بیننده‌ای که آشنا به خوشنویسی فارسی است، تنها احساسی گنگ و یا شباهتی دور خبراز یک آشنای دیرینه می‌دهد.

پرسش اما این است که تا کجا می‌توان کار می‌توان عرصه‌ی این کشمکش دیالکتیکی را گسترش داد؟ تا چه میزان و معیاری می‌توان عناصر زیبایی شناختی «خوشنوشته» ها را به عنوان دست‌مایه‌ی عنصر تجسمی (plastique) در خلاصیت هنری بکار بست بی آنکه به حذف نهائی آنها بیانجامد و پاسنگری نوجوشنی و نوآوری باشد و فراتر از این زیربنای نون پهنده‌ای را پی ریزد؟ اینها از جمله پرسشهایی است که عبدالله کیانی در برابر خود نهاده است. کشش زیبایی خطوط خوش نستعلیق و غیره از یکسو و رده‌ی رهایی در نیای بی‌کران خلق آثار هنری از دیگرسوی.

این نکات، پاسخ شایسته خود را در پیگرد و تجسس و سخت‌کوشیهای خلسه آور دیگری خواهد گرفت که تنها کار مداوم خود هنرمند بازکننده این گره پیچیده خواهد بود و پس آنگاه نظریه‌هایی سعی بر کشف آن خواهند کرد.

نگاهی از سرشوق

نمایشگاه آثار هنری عبدالله کیانی

خاور

عبدالله کیانی، تازه‌ترین آثار خود را از سیزدهم تا بیست و دوم ماه ژانویه در مرکز «جهان هنرها و Le monde des Arts» در پاریس به نمایش گذاشت؛ نمایشگاهی موفق که مورد استقبال جمع قابل ملاحظه‌ای از تماشاگران و علاقه‌مندان به آثار او قرار گرفت.

عبدالله کیانی در خانواده‌ای صاحب نوق و هنر دوست پرورش یافته است. او همواره تاثیر قطعات «خوشنوشته‌ها» می‌را که زیبایی بخش دیوار اطاقهای خانه‌ی کویکی او بود از یاد نبرده است. این اولین تاثیر بصری هنر خوشنویسی در ذهن مشتاق او بود. از یازده سالگی هنر خوشنویسی را نزد استاد امیرخانی فرا گرفت و با پشتکار و عشق و فراگیری، نرسه سالها سخت‌کوشی به مراحل کمال براین پهنه دست یافت. او پیش از مهاجرت به پاریس مدرس «انجمن خوشنویسان ایران» بود. حرفه‌ای که اکنون برادر او محمد کیانی در این انجمن عهده‌دار است.

سخن اما چنین است که نگرش عبدالله کیانی به شهادت کارهای تازه او، به هنر خوشنویسی، فراسوی جایگاه سنتی آن، نگرشی است که خود در جستجوی راه‌یابی و دست یازیدن به برابر نهاده‌ای (synthese) است که از ترکیب متضاد سنت و تجدید هنری تواد دوباره‌ای خواهد یافت. یعنی، هستی بخشیدن به زبان زیبایی شناختی ویژه‌ای که پای خود را از مدار بسته‌ی اشکال و قوانین سنتی بیرون گذارد: کوششی سخت و پیچیده؛ چرا که نوآوری در برابر ارنیه‌های متکی بر چندین قرن تواید و باز تولید، خود انقلابی جسمورانه است در ابعاد هنری آن. کاری است بزرگ که روند یک شاخه از هنر را درگرم می‌سازد و در برابر نژ عظیم و مستحکم سنت، عمارتی نو می‌سازد. این همان کاری است که نیما با شعر فارسی کرد.

پیشینه‌ی این تجدید هنری در خوشنویسی و راه‌یابی در برابر سنت یا برخاسته از سنت، به چندین دهه پیش برمی‌گردد و میتوان از حسین زنده‌روی هنرمند نقاش معاصر، بعنوان نخستین هنرمندی که از حروف به مثابه

از میان نامه‌ها

رحیمی

مجله محترم آرش

در شماره ۲۶ - ۲۵ آرش ترجمه مصاحبه‌ای با خانم استلا جنورگودی تحت عنوان «مادرسالاری مرکز وجود نداشته است» چاپ شده که مرا واداشت نکات زیر را به اختصار بنویسم:

۱ - خانم جنورگودی در مورد مسأله‌ای علمی موضعی اختیار کرده که با نظر کلاسیکرها و اکثر دانشمندان این رشته مبیانت دارد بی آنکه ایشان در مصاحبه دلیلی برای اثبات نظر خود ارائه دهد. ۲ - و مهمتر اینکه مصاحبه تلویحاً و در چهارچوب منطق عامی‌گرایانه علوم اجتماعی بورژوازی قصد دارد به خواننده آگاه کند که تئوری ارزش اضافی مارکس هم چندان اعتباری ندارد.

در مورد اول دلیل خانم جنورگودی این است: «مادرسالاری مرکز وجود نداشته است و ما امروز این نکته را به برکت پیشرفت چشمگیری که در زمینه علوم شناسی، باستان شناسی و مطالعه استورها حاصل شده است، می‌دانیم». همه‌اش همین و فقط جملاتی در مورد اغتشاش میان عقیده «قدرت زنان» و عقیده «به رسمیت شناختن انحصاری اسلاف مادری» حاصل از نظرات باخوفن.

اولاً مثل هر تئوری در این مورد نیز باید سره علم و تحقیق جدی را از ناسره پیشداوریها و تبلیغات ایدئولوژیکی جدا کرد تا بتوان نظرات مختلف را در مقابله با هم بررسی کرد و در رابطه با اینکه تا چه حدی «در توضیح واقعیت موفق اند آنها را پذیرفت». (فقط اشاره می‌کنم که در رابطه با باخوفن و تحقیقات او آثار زیادی به چاپ رسیده که یک استاد دانشگاه آلمانی - Hildebrandt - در کتابی به نام باخوفن چاپ ۱۹۸۲ نام ۱۵۰۰ کتاب و مقاله را فهرست کرده است).

ثانیاً - خانم جنورگودی در این مورد از یکطرف کلمه «مادرسالاری» را مطرح می‌کند و از طرف دیگر باخوفن را در مرکز توجه خود قرار می‌دهد. و این برخورد عامیانه به مسأله‌ای به این اهمیت واقعاً جای تعجب دارد. باخوفن اصلاً «مادرسالاری» را مطرح نمی‌کند و مسأله او توضیح «حق مادری Mutterrecht» می‌باشد و از طرفی او کسی نیست جز آغاز کننده راه و

ارائه دهنده یک تئوری جدید. و جالب اینکه عرضه این تئوری همزمان است با ارائه اکثر تئوریهای جدید در عرصه‌های دیگر علوم، که همگی به گسست از تئوریهای کهنه مسلط مبتنی بر مذهب ناظرند. همانند که تئوری باخوفن از پایه به متافیزیک آلوده است و توضیح این نکته را در مقدمه چاپ چهارم کتاب «منشاء خانواده» اثر انگلس می‌توان دید. عالمان دیگر این راه از جمله مورگان، مک‌لنن، مارکس، انگلس و بقیه نقشی بسیار بزرگتر از باخوفن در توضیح این مسأله دارند. این چهار نفر نیز هرگز در آثار خود از کلمه «مادرسالاری» استفاده نکرده‌اند (در این مورد مراجعه شود به کتاب Hildebrandt و لغت نام مجموعه آثار مارکس و انگلس).

ثالثاً - مثلاً در میان آثار آلمانی زبان به گوامی خانم Abendradt مؤسس «آکادمی تحقیقات و تجارب انتقادی مادرسالاری» در کتابش تحت عنوان «مادرسالاری» جلد اول «تاریخ تحقیقات در مورد مادرسالاری» تنها در نویسنده معاصر سعی در رد این تئوری «حق مادری» کرده‌اند. هروی نویسنده برکتب کوچکی (Wesel در «افسانه حق مادری» ۹۰ صفحه) برخلاف Zinsers در «افسانه حق مادری» ۹۰ صفحه) برخلاف کلاسیکهای این رشته و معاصرین (مثلاً تحقیقات ۲۰ ساله مورگان و...) به این مسأله برخورد کرده‌اند. و جالب اینکه منطق هروی نویسنده رد «حکومت» زنان و رد «مادرسالاری سیاسی» بوده است. در مقابل تلنگر این مطلب بجامست که از نظر تاریخی درست اجتماعی که بدون حکومت بوده‌اند، صابر سائلر بوده‌اند؛ یعنی مادری‌سالاری» در اجتماعی وجود داشته که دارای حکومت نبوده‌اند. در صورتیکه نویسندگان شرق «مادرسالاری» را درست عکس حکومتی براساس نمونه پدرسالاری تحلیل کرده‌اند. بدین ترتیب چنین «مادرسالاری» مرکز نمی‌توانسته وجود داشته باشد و فقط در ذهن کسانی آفریده شده است که تنها نمونه پدرسالاری را پیش روی خود دارند.

اما در مورد نکته دوم: خانم جنورگودی در برخورد به مارکسیستها و بورژوا انگلس مطرح می‌سازد که «... از نظر انگلس کشف یک مرحله ابتدائی مبتنی بر «حق مادری» که پیش از مرحله پدرسالاری وجود داشته «برای بشریت همان ارزشی را دارد که در اقتصاد سیاسی، تئوری ارزش اضافی مارکس»». برای یک خواننده هادی (و غیر منتقد و تبیل ذهن) این نحوه برخورد به قضیه چنین آگاه می‌کند که «حق مادری» همان مادرسالاری است و از نظر انگلس کشف آن توسط باخوفن برای پشه همان ارزش را دارد که تئوری ارزش اضافی مارکس! و مادرسالاری هم که مرکز وجود نداشته، پس تئوری ارزش اضافی هم از این نوع تئوریهاست و نتیجتاً بی اعتبار. این امر البته با «القاء» شک علمی زمین تا آسمان شرق دارد. چرا؟ غیر از نحوه ارائه مطلب و محتوی آن که مسلماً از بینش خانم جنورگودی ناشی می‌شود، شکل ارائه مطلب موضعگیرانه - اگر نگویم مونیانه - است که با کوچکترین دقت آشکار می‌شود.

اگر مصاحبه امانت علمی را رعایت می‌کرد، نقل قول از انگلس و تا حدی کل مسأله، شکل دیگری به خود می‌گرفت: انگلس در مقدمه چاپ چهارم «منشاء خانواده»... در سال ۱۸۹۲ می‌نویسد: «کشف مجدد تیره حق مادری Mutterrechtliche Gens برای (علم) ما قبل تاریخ Urgeschichte (یا تاریخ بدوی، تاریخ غیر مکتوب) همان اهمیتی را داراست که تئوری تکامل داروین برای زوسه شناسی و تئوری ارزش اضافی مارکس برای اقتصاد سیاسی. این کشف مورگان را قادر ساخت که برای اولین بار طرح یک تاریخ خانواده را ببرد که... (تاکیدها و پرانتز از من). اولاً - منظور انگلس کشف مجدد تیره حق مادری توسط مورگان است نه توسط باخوفن ایده‌آلیست، آنطوری که در مصاحبه مطرح می‌شود. (و اما چرا کشف مجدد؟ شاید برای اینکه این مسأله قبلاً بطور ذهنی توسط باخوفن مطرح شده است).

ثانیاً - صحبت از اهمیت این کشف و تئوری مورگان برای علم تاریخ خیر مکتوب است و نه برای پشه.

و ثالثاً - برای قرار دادن اهمیت سه تئوری برای سه علم در کنار هم است و از جمله اهمیت تئوری داروین برای علم زیست شناسی. و چرا این بخش از نقل قول سانسور شده؟ آیا بدین خاطر که تئوری داروین مخالفین بسیار کمتری در مقایسه با دو تئوری دیگر دارد و کنار گذاشتن این قسمت نقل قول ساده‌تر می‌تواند در آگاه بینش خانم جنورگودی، دایر بر اینکه ارزش نظر باخوفن و تئوری مارکس برای بشریت چهار سرنویشت یکسانی شده، موثر افتد؟ این سوالی است که شاید خانم جنورگودی، مترجم مصاحبه و یا نشریه شما جواب دیگری به آن داشته باشند.

آرشیان عزیز

با سلام و آرزوی کامیابی، خواهشمندم لطفاً در حق نشریه مهیادار نمائید و پیشاپیش سپاسگزاریم. ماجرا از این قرار است که در شماره ۹ سپیدار متن گفت و شنودی با سینماگر معاصر، آقای طی اصغر صگریان به چاپ رسید که متأسفانه چون صرفاً از روی نوار پیاده شده و تنظیم و تلخیص شده آن به تأیید ایشان نرسیده بود، مفاد آن مورد موافقتشان نمی‌باشد. در همین حال نامه اعتراضیه‌ای از جانب کارگردان فیلم رها، آقای لرخ مهیادی در ارتباط با بخشی از سخنان آقای صگریان که به این فیلم مربوط می‌شد به سپیدار رسید و در شماره ۱۱ - ۱۰ چاپ شد. از آنجا که انتشار نوبه اول سپیدار به اتمام رسیده و عمدتاً بعلت مشکلات مالی، تا انتشار نوبه دوم وقفه چند ماهه‌ای خواهد بود، ما قادر به چاپ نظرات آقای صگریان نیستیم و در همین حال خود را مستظف به نشر آن نیز می‌دانیم. لذا خواهشمندیم با چاپ همین در نشریه گرامی‌تان، این امکان را برای ما پدید بیاورید تا روشن کنیم که مفاد گفت و شنود با آقای صگریان، تماماً مورد تأیید ایشان نبوده و همچنانکه در نامه خود به ما نوشته‌اند: «... اجازه بدهید به عنوان گله و یا اعتراض از چاپ مطالبی گسسته و زنده‌گو و وانگار از یک جلسه ناهمگون، انهم بدون تأیید نهایی من نارضایی شدید خود را اعلام کنم و اظهار دارم که به خوبی خود، این مطلب مورد تأیید من نیست و خوب و بدش را از هر نظر تکلیف می‌کنم...»

امیدواریم نشریه شما امکان چاپ این مختصر را داشته باشد و با توجه به میزان محبوبیت و پخش و نشر آن در اروپا و دیگر نقاط، دوستان عزیز ما، آقای صگریان و مهیادی، پوزش ما را بپذیرند.

با آرزوی کامیابی برای شما

ساسان قهرمان مدیر مسئول «سپیدار»

با پوزش

در شماره‌ی ۲۰ صفحه‌ی ۲۶، سه شعر از نسیم خاکسار درج شده، که فعل سطر نخست نخستین شعر، نادرست چاپ شده است. درست آن سطر چنین است:

فکر کن به ستاره‌ای نست یافتی.

روزگارِ دیگر، روزگاری دیگر

داریوش کارگر

و اقلیم من، یک دیوار است و یک گد. دیوار، پاره‌ی نخست، بیرونگی پاره‌ی اقلیم من است. دیوار مشرقی اتاقی، اتاق همه‌ی اهل خانه.

خود دیوار و تکیه‌گاه. عکس‌های به دیوار و دنیا.

نقاشی چهره‌ی فروغ، روی جلد مجله‌ی تماشا؛ کار فیروز شیرازلو. چهره‌ی نیما؛ پشت سرش، یوش، با باد و کاج و کوه؛ نم‌دانم کار کی. نقاشی هدایت، با نگامی که هنوز دنبال آن زن می‌گردد؛ کار کمرانیان. نیم‌رخ شاملو - نقاشی آبرنگ - با تکسواری در سرش، در لقای نگاهش؛ تکسواری، بی‌رقش باد خورده در باد، در سرش، در لقای نگاهش؛ و آنتونیوانی مشتمل، خانه‌کرده در اندرون‌های سر شاعر؛ کار فرشید متقالی. عکس اخوان و: «ابراهیم همه عالم / شب و روز / در دم می‌گیرند». عکس سپهری؛ که ژورنا خان عکاس برابیم بزرگ کرده است. بزرگ کرده است و چسباند است روی فیروز و چهارچوب. عکس یک لندن، بر عرشه‌ی یک کشتی؛ شاید همان کشتی «استارک». عکس پری زنگنه. عکس سیاه و سفید پری زنگنه؛ با آبی دریا و آسمان. در شبیه‌های مینکشی. عکس همینگوی، با ریش تویی، شبیه آل احمد. عکس آل احمد، با ریش تویی، شبیه همینگوی. عکس تهره‌ای کهنه‌نمای چخوف و روخانه‌ی خنده‌های خنده‌های تازه. خنده‌های تلخ: «اگر تره‌ای در جیبیت منفجر شد، خوشحال باش، چرا که می‌توانست بمبمی باشد. اگر پلیس در خانه‌ات را کوفت، پایت را از ضعف نیشگون بگیر، چرا که مادر زنت می‌توانست پشت در باشد». طرح چهره‌ی صمد، با شاگردانی که پشت سرش هستند و توی عکس نیستند؛ کار بهروز گلزاری. و یک نقاشی؛ گورکی و لنین. برف، بیرون پنجره می‌بارد و لنین رو به بخاری، رو به گورکی دارد. با دلمان باز. حواس گورکی، نه به بخاری است و نه به برف و نه به لنین. مادر، نمی‌شناسد - هیچکدامشان را -، و حرفی ندارد. مادر، می‌ترسد. مادر را می‌ترسانند. همه‌ی جهان، از ترس پراسا؛ پراسا از ترساننده‌ها. مادر می‌ترسد و نقاشی را قائم می‌کند. خویش هم نمی‌داند کجا. قسم می‌خورد. و گمش می‌کند. برای همیشه.

[صاحب «چشمه‌های» را می‌چریم. می‌چریم و پیدا نمی‌کنم. عکس آقا بزرگ طوی پیدا نمی‌شود. هیچ کجا. عکس آقا بزرگ طوی هیچ کجا چاپ نمی‌شود!]

- به عکس از آقا بزرگ پیدا کرده‌ام!

- جون من ۱۹ کجا ۹۰...

- تو کتاب یادداشت‌های تقی زاده. جلد نهمش. مردوشون با لباس شنان. تو دریا. نوشته که تقی زاده پشت عکس نوشته بوده: من و آقا بزرگ مرحوم!

- غلط کرده! در ضمن، عکس آقا بزرگ کنار عکس تقی زاده نمی‌خوام. لژیون!

و سهم ما. پای دیوار من و شبیه‌های محبت، کپ، چای، سیگار. شبیه‌ی رفافت. شبیه‌ی با صدای شاملو: «خدایا، خدایا / دختران نباید خاموش بمانند / هنگامی که

مردان / نوید و خسته / پیر می‌شوند. «و آبی عشق، ای عشق / رنگ آشنای چهره‌ات پیدا نیست». شبیه‌ی با «آبی، خاکستری، سیاه» و عشق و حمید مصفق: «من به خود می‌گویم / چه کسی باور کرد / جنگل جان مرا / آتش عشق تو خاکستر کرد ۱۹». با نادر ابراهیمی؛ [نادر ابراهیمی پیش از «هامی و کامی»: نادر ابراهیمی «آرش در قلمرو تردید» و «باد، باد مهرگان»] با نادر ابراهیمی و شهری که بار دیگر دوست می‌داشت: «دراشتایی تازه، اندوهی تازه است. مگذارید که نام شما را بدانند و به نام بخوانند. هر سال، سراساز بریناک یک خداحافظی است...». با اخوان و درچه‌هایش بر باغ و باغهای نه پیدای بسیار درخت: «ها، چه خوب آمد به یاد، گریه هم کاریست / گاه آن پیوند با اشکست، یا نفرین / گاه با شوق است، یا لیخند / یا اسف یا کین / و آنچه زینسان، ایک باید باشد این پیوند». با فروغ و امید، عشق؛ یا فروغ و آرزوی همیشه‌اش برای دیدن، برای پنجره: «اگر به خانه‌ی من آمدی، برای من ای مهربان چراغ بیاید / و یک درچه که از آن / به ازحام کوهی خوشبخت بنگرم». با گلستان و: «رفتم تماشای آتش بازی، باران آمد، بارونها نم برداشت». با گلستان و جستجوی اندر، جستجوی یک محال، یافتن اندوهی همگونی عشق با خود: با گلستان و «ماهی و جفتش». با گلستان و نثری که شعر را کوچک می‌یافت: «اشکال در مسافت و در شیب هم نبود / در نوع فاصله و جنس خاک بود / در پشت پرده‌ی مه لاله بود / در وجود من / به جز از خواهش صمود / چیزی نبود». با آتشی و اسپه‌هایش. آتشی و نخلهایش، شترهایش، گله‌ها و حقیق زخمهایش. و... مرگ اسپه‌هایش، در تهران. با آتشی و مثل فروغ، حسرت و درفش را خوردن، که چرا به تهران آمد. «تهران اسم را خراب می‌کند» (۱). با هدایت و: «دریفا که بار دیگر شام شد / سراپای گیتی سپه فام شد». با هدایت و داش آکل و: «به کی بگم مرجان، عشق تو منو گشت». با هدایت و دلی که در فاصله‌ی بین سطور، برای زنی که مردش را گم کرد می‌سوزد و برای کاکا رستم. با هدایت و آن کوزه، با لماب شفاف قدیمی بنفش، با نقش صورت زنی که چشمهای سیاه و درشت، چشمهای سرزنگش نداشت. و همه و هرکس به نیااش، تا آن اثری تکه تکه را بچوید، بشناسد، بیاید؛ درجاده‌ای که از فرسو برود، حس می‌کند نه این، که جاده‌ای دیگر بود، باید باشد، شبیه به همین. با شبیه‌ی چویک و یحیی و نفتی و عدل و گرگها. با چویک و بلند خواندن روز اول قبر و گریه‌ی مادر. با چویک و زارمند، نه، نه، زارمند نه، شیرمند! با ساعدی و: ««وزیل» روستایی است به مساحت یک میلیون و ششصد و چهل و هشت هزار کیلومتر مربع» (۲). با ساعدی و پیرزنی که جانش، هستی‌اش را در هفت پیچ یک بقچه پیچانده، همه‌جا همراه خود، بقچه‌ای که کوشش جز کفن نیست، و پیرزنی که جز آئینه نیست. با محمد تقی مدرس و «کلیا و تنهایی او»، و موجی که آزد و کوپید و خود کنار کشید، و، تب می‌شود. می‌خوانی: داستان می‌خوانی، و «کتاب مقدس» خوانده‌ای. و می‌خوانی: شعر می‌خوانی، و «کتاب مقدس» خوانده‌ای. و طول می‌کشد تا به عرق می‌نشیند تب. با محمد علی افغانی و دل پستان به شوهر آمو خانم؛ با شادگمان تهره‌ی قره سوو دل‌گدازن از محمد طلی افغانی. و با خمره‌ای شراب خام، که اریاب حسن نمک فروش، با زمزمه‌ی غزلهای حافظ، هزار و سیصد و سیزده، در زیرزمین خانه‌ی انداخته بود که آب جاری سنگلی از جوی کنار حیاطش رد می‌شد. و سی و چهارسال بعد، مسئول سازمان کتابهای جیبی، خشت از سرش برداشت و دیدند که دیگر شراب خام نیست. با اسماعیل فصیح و بوی تعلق خاطر به زرتشت و به مرفان، از خانه‌ای نوازده اتاق در کوه‌ی شیخ کرنا، زیر بازارچه‌ی برخونگاه تهران؛ و: «تمام جهان، یک قطره شبنم است». با اسماعیل فصیح و مصومیت زخم خورده - برابری که هرانسانی، هرانسانی، بر این جهان دارد، و در تمامی و هر گوشه‌ی از جهان، اسمعیل یوسف اریاب است. با پراهنی و شعر را از درچه‌ای دیگر، داستان را از درچه‌ای دیگر، از دنیایی دیگر نگاه کردن: فهمیدن [و نثری که بچه‌های شهرستان، شاید هم خود تهرانیها، اسمش را گذاشته‌اند نثر چگشگی و صاحبش را، چگش انبیات معاصر!].

با نیما و زندگی و دریا و شبگیر و آتم و قوقولی‌قو و شیطان و پدر و جنگل و توکا و داروک و باران و عشق. با نیما و مردن و زنده شدن: «یاد شنیدی می‌دمد و سوخته‌ست مرغ / خاکسترش نثر را انورخته‌ست مرغ / پس چوچه‌هایش از دل خاکسترش به دره». با تخم شراب و حسنیج‌مغر و چارلی چاپلین و شامرویی: «یا پشت یک حصار بمانم در انتظار / تا هر زمان که عابری از راه خود گذشت / اریاب خویش از ته بستر خیرگم». با توالی و چشمی به انتظار امید، چشمی در انتظار فردا: «فردای انقلاب / نیمای من، مرا / می‌جوید اشکبار / من مرده‌ام ولی / شادم که صد چو او / شانند و کامکار...». با توالی و تنهایی؛ توالی و انزوا؛ توالی و ریغ، جا ماندن از فردا، و ماندن از بیروز: «دلایران به‌تازان سمند خسته فریون / که از کنار تو پیشی گرفت هودج یاران». با میمانهای نصرت: در زنجیر و در لجن: که: «ماهیان می‌دانند / صق هر حوض به اندازه‌ی دست گریه‌ست». با نیر بودن و اشک: زده بودن و خشم؛ با «گالیا» سایه. با «مسافران از دریا تا من»، از من تا «سالیبا» ی رویایی. با سپهری و: «دوستان من کجا هستند / روزهاشان برتقالی باد...». با سپهری و روشنائی حجم سورده‌هایش. با نادرپور و: «فضای خانه تنی از صدای مادر بود / به کوه آمدم و دربر پدگشتم. / از آن دو گمشده‌ی خود نشان چه دیدم؟ هیچ / غباری از سَم اسبی که اوراق می‌تاخت...». با نادرپور و چراغ شقایق. با حکایت «ته» گفتنی‌های کمتابش [که نه گفت و نه گفت و به آری رسید]. با کسرابی و: «الفوس بر پلنگ / که کمتابش عاقبت / از اوج لاله می‌کشاند در ندره‌ی هلاک / اندوه بر عقاب / که او را شکار خود / از اوج لاله‌های سربه‌ی لک می‌کشد به خاک...». با پچ‌پچه‌های شبانه‌ی زهری: «برای هر ستاره‌ای که ناگهان / در آسمان غروب می‌کند / بلم هزار پاره است. / دل هزار پاره را، / خیال آن که آسمان - همیشه و هنوز - / پراز ستاره است / چاره است...». با آزاد و: «پرنده‌ها به تماشای بادما رفتند / شکوفه‌ها به تماشای آبهای سپید...».

سپانلو و صغر یادهای قدیم. با سپانلو و شمشیریهایش در سفر سندیاد غائب. با نیستانی و حسرتهای همیشه اش: همیشه حسرتش: «پاران من رفتند و برگو تا نکارند / بر گورهایشان لاله مرکز لاله کاران...». با خشم و خروش و چریک و چیستان و شب و سحروری آزم. با آزم و: «من با تو - سالهاست - که بر هر خروش تیر / فریاد می گم! / من با تو کشته می شوم و / در تو زنده ام...». و این همه، تا دست یابی به عشق تازی که کم شده است: «در کوچه باغهای مه آلود کوچی / مردی ملول می گردد / اینک - مردی که دست کودک خود را گرفته است - و شعرهای کشفه می خواند...»

با آل احمد و «بچه می مردم» و «میرمدرسه». با آل احمد و بوی زغال سنگ، که از «دره ی خزان زده» می آید و درمشام می پیچد: و صدای تیراندازی شبهای «زیراب». با آل احمد و «چشم فرخنده» و «غرب رنگی» و «آقزیت الساعه والشق القمر». با آل احمد و جسارت آشوری، نقد آشوری. با آشوری و «نه اش به آل احمد، میان آن همه تعریف و تمجید و چهارچنگولی ماندن خیلیها! با خوبی و «زرد پوشان»: «این خطرناک ترین مسکینان / وحشت انگیزترین فوج ندانستن / و توانستن...». با خوبی و: «شبها که ابر و دگا می بارد...». با صصیان و سعید سلطانپور. با سلطانپور و شطه و خنجر در چشم، زنبقی در قلب و چشم آهوئی، که جرعه جرعه می گریست، روی بهار جنگل گوزن. با سلطانپور و دهان سرخ سرورده خون و نوعی بیگراز هنر، از اندیشه. با آندوهزای کدکنی و تبرک عین القضاة و داغ هرچه مرثیه. با چشمهای کدکنی و هزاربار دیدار معجزه: «این نه اگر معجزه است با سخنان چیست / در نفس ازدها چگونه شکفته است / این همه یاس سپید و نسترن سرخ؟». با تتکانی و «یادداشتهای شهر شلوغ» و خیابانهای پراگ، زیر زنجیر تانکهای روسی، و: «من از برادری که گوش برادر کوچکترش را بکشد، متنفرم [یا، بیزارم]!». «و بعد، فراموش کرد، بدش آمد از یادآوری این تنفر، یا بیزاری. و رفت که گوش برادر کوچک، گوش هر، همه ی برادرهای کوچک را بکشد. بکشد. بکشد. بکشد! یا فرسی و موش. با فرسی و گلدان و مدرنیسم. با فرسی و: «زیر ندان سگ، گشت مردانگی نیست. تلافی مردانگی است. جنگ و خون مردانگی است!». با الهی و «بازی»: «امتحان». با الهی و ما، که «زیر چادر خالی آسمان» گفتیم: «آنقدر تنگ بزیم که خیال کنند برق ستاره می افتد». با الهی و «قصه های پائیزی» و آینه ای که از ذنبت تصویر می دهد: می سازد. با صمد و: «پسر پادشاه هر وقت دلتنگ می شد، با اله نواک طلاش بازی می کرد!». با صمد و آرزوی داشتن مسلسل پشت شیشه. با صمد و شب همه شب، تا صبح، خواب دریا را دیدن. با بیضایی و «سیاهپوش» که ی که پهلوان اکبر را، هر «پهلوان» را، برگستره ی خاک، در هنگامه ی زمانه، هر زمانه ای، به دنبال است. با بیضایی و اسرار مگوی سندیاد، در هشتمین سفرش: «آن روز پیرم نوفل، درحالی که از هفت اندامش خون می چکید، گفت که خوشبختی دروغ نیست... و من امواج را مضطرب می بینم. اگر کوزه ی خوشبختی دروغ باشد؟... و او گفت که کوزه ی خوشبختی، کوزه ی زرینی است که در آن حکیمی صدای خود را حبس کرده است. و مهر که از آن برداری، با تو راز می گوید... و کتابت گفت: ما به جستجوی نیکبختی برای شما و فرزندان شما می رویم. همه! چون یک دست بی صداست!». با گلشیری و مردی که با کراوات سرخ، هوای همه ی آن شبها را داشت. با گلشیری و حواسهمان مضطرب و چشمهمان تو در زن، به دنبال و در جستجوی مردی با کراوات سرخ؛ و او به دنبال و در جستجوی همه ی ما با گلشیری و شبهای از شاه عباس تا شاهزاده احتجاب. با بهرام صادقی و شرکت در مجلس ترحیم خودش، با خودش. با بهرام صادقی و شرکت در مجلس ترحیم خودمان، یا او. با دولت آبادی و بیکاری و امنیه. با دولت آبادی و خاک و باد و شتر. با دولت آبادی و زلزله و اجباری، و حرف آخر، که «قنبر» می زند: «- من که خوب بزمی دارم!». با امین فقیری و دهکده ی پر ملال، پرسه در دهکده ی پر ملال. با امین فقیری و: «زن با بهار زیباتر می شد. چشمان آبی اش آب روخانه می شد و آسمان پس از باران... بهار در زن خلاصه شده بود...». با احمد محمود و هرچه بوی رنج و باد و نفت جنوب. با احمد محمود و عشق سیه چشم و خالد و تنگه نپوشیدن بلور خانم. با سیمین دانشور و همه و هرکس سران تا پویسف تراورین، تا که بپرسد: «در راه که می آمدی، سحر را ندیدی؟...». با حمید صدر و «گاسپار»، که برهه را به چرا برده است. با حمید صدر و، داستان را که می خوانی، پروانه ها از جای جای شمال شفاعت انبیاء، برمی کشند بیرون. با دیده ها، با تجربه های از کودکی تا کودکی احمد رضا احمدی: «وقتی که کودکی بود / من آسمان را باز کردم / و چتر خواب خود را بافتم...». و با داستانهای رضا دانشور، کتابهایش، که ندیده ایم، هیچوقت: و هرک را می بینیم، ندیده است و ذهنش - غریب - از آنها پراست: «عرب» و «نماز میت»... شبهای محبت، گپ، چای، سیگار، شبهای رفاقت.



BESSIN

<http://www.bessin.com>

تا شعر انقلاب، و توفیق شدن نشریه و دبیرش. روزگار ژان پل سارتر و رد کردن جایزه نوبل. سارتر و پخش اعلامیه ی جنبش - انقلاب دانشجویی ۶۸، در خیابانهای پاریس. روزگار سارتر و گوشه نشینان آلتونا: استفرآخ؛ دیوار؛ جنگ شکر در کوچه؛ شیطان و خدا؛ اریسترات. روزگار سارتر و ابیات چیست؟ سارتر و ابیات متعدد و: «هرجا که انسانی گرسنه باشد، ما نویسندگان در آنجا مسئولیم!». روزگار آلبر کامو. کامو: «من عصیان می کنم، پس هستم!». کامو و بیگانه؛ طاعون؛ عادلها؛ سقوط؛ حکومت نظامی [که فقط اسمش را می شنویم!]: انسان طافی [که تصویفش، هرجا حرف کامو هست، هست، و منتظرش، منتظر ترجمه اش می مانیم. هنوز هم!]. کامو: «ملکوت من، همه در روی زمین است!». و روزگار دکتر مصطفی رحیمی هم. دکتر رحیمی و نگاه؛ نیم نگاه؛ هنرمند و زمان او؛ یاس فلسفی.

روزگار فهرست اعلام کتابها را به دنبال اسمهای مارکس و انگلس و لنین گشتن و از برگردن نقل قولهاشان. و خط کشیدن زیر هر آنچه که مهم است: که مهم می نماید: که می خواهی شان: که می خواهی به خاطر بسپاری شان. برای چه به خاطر بسپاری؟ «راستی بفداده گفته، رهنمود داده که توی کتاب، زیر جمله های بودار کتاب خط نکشید. ساواک، کتابها را کنترل می کند!». روزگار تفسیر مارکسیسم «دکتر صمیم» [یک اسم مشکوک!] در مجله ی فردوسی. روزگار کتاب دو جلدی مارکسیسم «هاشم هاشمی قوچانی» را زیر و رو کردن. روزگار ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی ارنست فیشر؛ تاریخ دنیای قدیم کورولکین: تاریخ جهان باستان دیاکوف؛ زمینه ی تکامل اجتماعی متروپولاسکی: سوسیالیسم ژرژ بوژن؛ زمینه ی جامعه شناسی آریانپور [نمی گویم، نمی گویند جامعه شناسی آگ برن و نیم کوف، می گویم آریانپور!]. گاتها تا مشروطیت فشمای: اصول مقدماتی فلسفه ی ژرژ پوپایترس. روزگار با «خوشه های خشم»، با تیرخوردن به خاطر یک سیب؛ با «پدربزرگ من سی تا سرخپوست کشته. بانک مکران سی تا سرخپوست گردن گلفت تراست؟». با اشتاین یک پشیمان از آرزوهای قدیمی اش زندگی کردن. روزگار دمخور شدن با «نان و شراب» و: «یک نجار یک یک کشاورز شاید در رژیم سیاسی استبدادی، خود را با وضع موجود تطبیق بدهد... و به کار خودش بپردازد. ولی برای یک روشنفکر مفری نیست. او یا باید تسلیم شود و زیر بیرق طبعی حاکم درآید، یا تن به کورسنگی و رسوایی بدهد و درنخستین فرصت مساعد کشته شود!». روزگار یک سال خواب بیدار کتاب «مانر» را دیدن. فقط خواب دیدارش را! روزگار خریدن قاچاقی کتاب «مانر» به سیصد تومان. سیصد تومان! و کت و شلوار، دستی نویست، نویست و پنجاه تومان. روزگار شوهای مقام امنیتی و رو کردن آسهای دل. دلهای خونین. روزگار هر روز خیر بستگیری و اعدام «آخرین بازمانده ی خرابکاران»! روزگار سال و سالهای بپ و انفجار و خبر سروردهای سپیده دم چیتگر. سال و سالهای شکستن سد، سدما. سدماهایی محسوس زیر حس؛ و دیدنی نه. روزگار پیدا شدن گوزن، در آیزان هم. روزگار گیر کردن شاخهای گوزن، گوزنها، در شاخه های تاریک جنگل؛ جنگل تاریک. روزگار رسیدن ماغ گوزنها، از دیلمان تا تهران، از تهران تا مشهد، از مشهد تا تبریز، از تبریز تا همدان. روزگار: «شنیم سینه ات را

و پاره ی دیگر، نورنگی اقلیم من است. سهم من، سهم کوچک من از جهان کوچک یک اتاق، فراخ از شعر و داستان، بی مرز از کتاب و مجله، پشت بر کوچک یک کمد کوچک.

و روزگار کتاب، روزگار خواندن، حرف، تعریف، بحث. روزگار مجله ی فردوسی [مجله ی پست پنج ریالی (۳)، نه ۱]، مجله ی بحث و داد و بیداد و شلوغ و به هم پریدن و بگزار فحشش بدهند. فردوسی خیلی چیزها، یاد خیلیها داد. با همان شلوغ بازیهایش حتی، روزگار نگین، انبیشه و هنر، خوشه، انتقاد کتاب، جنگ اصفهان. کتاب هفته، آرش، جهان نو، چکن، پیام نوین، فصلهای سبز، فصلهای سبز و مقاله ی شماره ی دومش: «پازگشت به ناگجا آباد». و اسم مترجمی که در یادها می ماند: «همشهری». و می فهمیم. بعدها می فهمیم که ترجمه ای درکار نبوده است. که همشهری، امیرپرویز پویان است. و بررسی کتاب، بازار رشت [بعداً «سایبان»]. فلک الافلاک، صدا، ارک، سهند، سهند و نوید انتشار شماره ی سومش: «از انقلاب شعر

بمب آلوده است / من انده بزرگت را پذیرایم / ولی، آخر چرا جنگل / چرا باید کُتَم شیر را با بمب آلودن /؟ چرا نامرد بودن، مرد نابودن... روزگار اسبهای چوبی، اسبهای بی پا و دست: روزگار سقط شدن اسبهای کالسیکی «تمدن بزرگ»، بر برف دیلمان؛ بر پاسگاه جنگل زمستان، روزگار کسب عبدالله، در حال رؤیت حکم دادگاه، و برگردیم و برگردیم و «خِرخر» را پیدا کنیم و بخوانیم و بخوانیم. مجموعه داستانی که پیش از زندان چاپ کرده بود. روزگار جستجو در ذهن، برای یافتن لفظی کوچککی از آشنایی، با همشهریهایی دستگیر شده؛ همشهریهایی اعدام شده. [که احساس غرور کنیم؛ خوب معلوم است، پیش خویمان! و افتخار کنیم؛ خوب معلوم است، پیش خویمان! و غصه، غصه بخوریم؛ و معلوم است، آنهم پیش خویمان! - پیش دیگران خطرناک است. خیلی کارها پیش دیگران خطرناک است. خطرناک شده است! -]. روزگار صد کتاب از صد نویسنده‌ی بزرگ دنیا؛ کانون معرفت [بعداً انتشارات معرفت]. روزگار کتابهای جیبی. شماره‌ی یک: وداع با اسلحه؛ همینگوی و دریا بندری. و بعد و بعد: کاپیتان محتاط. خرمکس؛ اتل لیلیان وینچ و خسرو همایون پور، با روی جلدش: تیرباران، گوشه‌ای از «بازار» نیهیلیستش. و بعد: ما موریت برای وطن و شاه. و فوتتاما را و سیلونه و «مرگ بر بانک!». روزگار مجله‌ی ستاره سینما [که جلد کرده‌های چهارسالش، چهار سال اواش را، پارسال، وزارت‌تومان فروختم. هزار تومان فقط!]. روزگار مجله‌ی ماه نو فیلم و تکی مختار. علی مرتضوی و فیلم و هنر و جایزه‌ی سپاس. روزگار نقد سینما و پدیدن نوایی و تنها مجله‌ی ایران، که از سمت چپ باز می‌شد. (۲) روزگار بهرام ری پور، جمشید ارجمند، هوشنگ حسامی، پرویز نوری، دکتر هوشنگ کاروسی، دکتر هوشنگ کاروسی، تاریخ دقیق و متحرک سینما. دکتر هوشنگ کاروسی، که سینماگر ایرانی را بی‌سواد می‌خواند؛ می‌دانست، که از سینماگر ایرانی، از هیچ سینماگر ایرانی، یک کلمه تعریف نکرد. که فیلم فارسی را فیلم‌فارسی خواند. که هیچکس را قبول نداشت. که منتقدی نوشت: و به این اقا گفتند: «گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن!». که گرفت. که زد. که چه زدن. که حال همه را بهم زد.

روزگار کافه‌ی نادری. پاتوق یکبار مصرف شهرستانی‌های نئید بید، می‌آیند آنجا، قلمزنی‌های مملکت، قلمزنی‌های پایتخت را ببینند. یا توی هتل مرمر، با شاغلام‌اش، پشت بار.

- شاغلام!

- نوش!

روزگار دیگر. روزگاری دیگر.

چهارراه استانبول و ساختمان پلاسکو و روبروش، از طرف خیابان، اول پاساژ، به قول ما: کافه‌ی شیش قرانی، به قول تهرانیها: کافه‌ی شیش زاری. کوچه ملی و همه‌ی سینماهای نو فیلم یک بلیط و همه‌ی بچه‌بازهای سرگردانش. خیابان پهلوی؛ خیابان مصدق؛ خیابان ولی عصر؛ «با حفظ مرچه تغییر از این پس!» (5) یا گر خریب غریبانه‌ی سارماش، روی چنارهای گشن. حالا دیگر می‌روم سراغ سینماهای آن طرف. حالا دیگر به اسم هنرپیشه‌ها نگاه نمی‌کنم؛ فقط کارگردانها، سام پکین پا، جیو پونت کورو، دان سیگل، ژان پییر ملویل، زینه مان، فلینی. آرزوی دیدن یک فیلم، یک فیلم فقط، از ژان لوک گدار، پازولینی، پانچو، به بلم می‌ماند.

و خبر می‌شوم، می‌شنوم فیلمی از برگمان روی پرده است. پر تر می‌آیدم طرف تهران. «تاس» را نشان می‌دهند. انگار تکه تکه‌اش کرده‌اند که چیزی نمی‌فهم، یکی می‌نویسد: «فکر نمی‌کنم خود برگمان هم از این نسخه سر برآورد».

□

روزگار سرگردان دنبال کار. و: به خدمت وطن بیرونید: «نیروی هوایی استخدام می‌کند». «نیروی دریایی استخدام می‌کند». «دانشکده‌ی پلیس». «دانشکده‌ی آسمانی». نمی‌خواهی؟! «شهرداری استخدام می‌کند»، «بانک صادرات». فقط همین‌هاست! و ضمانت بپریم: - درس بخوان کره خرا!

زمستان ۷۱

پاره‌ای از «چلچلی، یا، فراتی ولایت کوچک»

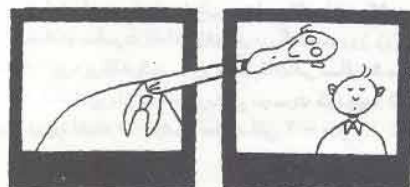
تیک تاک سکوت

علی حسینی

آخرین لقمه صبحانه را فرو داد، استکان پر از چای را سرکشید و بلند شد تا میز را تمیز کند که صدای رعد در آسمان پیچید و رگبار باران روی پنجره کوبیدن گرفت. بیرون، باد درخت جوان باغچه را درخود پیچاند و صدایی گنگ از دور دست شنیده شد. مرد با خود گفت: «بارون بهاره زده‌ی رد میشه»، و تند تمیز کردن میز را تمام کرد. راندر را که شروع کرده بود به مارش نظامی خاموش کرد و تیک تاک ساعت دیواری دوباره بر اتاق جان گرفت. مرد می‌خواست زودتر خود را از آن چهار دیواری بیرون بیاندازد و در راه منرسه نفسی تازه بکشد. نور اتاق نظر انداخت، بخاری خاموش بود و هفت پنجره بسته. بارانیش را پوشید، چتر و کیفش را برداشت و به سمت در رفت. دستگیره را گرداند... دوباره گرداند، کمی بیشتر زور داد. نه، تکان نخورد. حیران به دستگیره نگاه کرد و با شدت بیشتری چرخاندش. «عجب... دستگیره تکان نمی‌خورد. مطمئن بود که باید به راست بچرخاند - یعنی پادش رفته بود در خانه‌اش چه جور باز می‌شود؟ همانطور که به دستگیره نگاه می‌کرد آنرا به طرف چپ گرداند. نه... تکان نمی‌خورد. با خودش گفت: «عجب، چی شده!» کیف را زمین گذاشت و دو دستی دستگیره را چسبید، انگار سالها بود که دستگیره نچرخیده بود. سر در نمی‌آورد. به سمت پنجره رفت. رگبار باران به شیشه می‌کوبید. هفت پنجره را گرفت و چرخاند، آن هم نچرخید. بیشتر زور داد، دستش سرخ شد و انگشتانش درد آمدند. بارش نمی‌شد. همین نیروز که هوا آفتابی بود پنجره را با دستهای خودش باز کرده بود. صدای گنگی از دور دست می‌آمد و باد درخت را می‌پیچاند. ساعت دیواری تیک تاک می‌کرد. داشت تیرش می‌شد. بزده‌ی رنگ را می‌زند و دانش آموزان منتظر، به در کلاس تاریخ چشم می‌نورختند. گنج و حیران، به طرف در برگشت، و دو دستی چنان دستگیره را گرداند که تندی شدید در سامانش نوید. کمی جا خورد. لقمی به عقب برداشت و به تیرخوره شد. دوباره به طرف پنجره رفت و دستگیره را گرداند... مایوسانه به شیشه مشت کوبید. دستش درد آمد.

مادر قریبوت بره دستت درد اومد از بس رو در کوفتی. خیلی گریه کردی... گولت گرفته... گریه نکن مادر فدات بشه. نه نه چیزتی نیست. حق حق نکن مادر جان، دیگه تنهات نمی‌دارم، یه تک پا رفتم خونه همسایه، خدا مرگم بده به‌ام تو تاریکی پشت در بسته... خوب شد زهره ترک نشدی. دستت به دستگیره نرسیده که بازش کنی. بیا بیا عیب نداره بیا تا دست کوچکتو ببوسم. بیا تا ببوسمش بیا. از بس به در زدی بیین دستت چهل سرخ شده.

همینطور دستش را که از درد سرخ شده بود بهم مالید، به آشپزخانه رفت و با چکش برگشت. چند ضربه به دستگیره در زد و بعد چرخاندش، تکان نخورد. مضطرب، ضربه‌ها را محکمتر کوبید، دستگیره کج شد اما نچرخید. دانه‌های صق داشتند روی پیشانی‌اش می‌نشستند. به طرف پنجره رفت و هفت را کوبید. آنهم کج شد ولی نچرخید. مایوسانه روبروی پنجره ایستاد. بیرون رگبار باران بود و صدای گنگی از دور می‌آمد - انگار صدای رژه رفتن بود. آشفته چکش را به شیشه پنجره کوبید دانه‌های آب از روی سطح مخالف شیشه پریدند. شکست زده به شیشه نگاه کرد. حتی ترک هم برداشت. دوباره کوبید، نه، انگار شیشه‌ها از آهن بودند. چشمانش کرد شدند، مبهوت بست روی شیشه‌های سرد کشید، ترک هم برداشته بودند. حالا دیگر حسایی جا خورده و ترسی در تیره پشتش شروع به نویدن کرد. کونه‌هایش گر گرفته و دستهایش می‌لرزیدند. نه، خواب نبود و خواب هم نمی‌دید، مثل هر روز آماده رفتن به دبیرستان بود و بایست تا حال سرکلاس می‌بود. نور اتاق نور زد و خودش را روی صندلی انداخت و رخصت زده به پنجره و رگبار خیره شد. چشمانش نو دو می‌زند. چه شده بود؟ آیا امکان داشت در باز نشود، پنجره باز نشود، شیشه نشکند؟ دیوانه شده بود؟ داشت دیوانه می‌شد؟... درد را در دستش حس می‌کرد و قلبش لر سین



می‌گویید. سر مرنمی آورد. تیک تاک ساعت اتاق را پر کرده بود. نیرش شده بود. الآن زنگ زده شده و شاگردان کلاس تاریخ منتظرش بودند. دیواره بلند شد و به در و پنجره و شیشه و در رفت. فایده نداشت. آشوبی بیشتر شد. عرق پیشانی‌اش را پاک کرد، روی صندلی نشست و به پنجره خیره ماند. ناگهان صدای بهم خوردن در همسایه آمد. سراسیمه نزدیک پنجره پرید و فریاد کشید: «آهای... کمک... کمک... گوش داد، رگبار باران بود و تیک تاک ساعت و هو هو باد با شاخه‌های درخت انار.

اتاق داشت سرد می‌شد. بخاری را روشن کرد. کوفش را برداشت و برگه امتحان دانش‌آموزانش را روی میز گذاشت. نیشب که آنها را تصحیح کرده بود قلیش از خشنودی جوشیده و با خودش گفته بود بهترین شاگردانی که تا به حال داشته‌ام. بچه‌هایی که با لوق و شوق به درس تاریخ گوش می‌دهند و سوالات خوب می‌کنند. اینهم نتیجه‌اش جلوه‌اش. برگه اول را برداشت. خواند. گاهی تبسم به لب می‌آورد و چشمانش می‌خندیدند. دانش‌آموزان سرچاپشان ربیف نشست بودند، یکی یکی آنها را صدا می‌زد و برگه‌های امتحان تاریخ را در دستهای کوچکشان می‌گذاشت و رو به کلاس می‌گفت: «ما همین الآن داریم تاریخ می‌سازیم. انسان خود تاریخ است و نمی‌تواند خارج از آن زندگی بکند - پدران ما خود تاریخ بوده‌اند - ما تاریخیم و بچه‌های ما هم تاریخ خواهند بود. چگونگی و موقعیت انسان ساخته تاریخ است. تاریخ وسیله‌ای است که انسان را به جلو می‌برد - این وسیله جایی مثل هواپیما است، جایی مانند ترن سریع‌السیری پیش می‌رود و برای ما در اینجا، الاخی لنگ است. (صدای خنده شاگردان بلند می‌شود) بچه ما هم سوار بر خر لنگ‌مان جلو می‌رویم و این خر چموش هراز گاهی ما را زمین می‌زند و لگدی هم به تخت سینه‌مان می‌کوبد (صدای خنده دانش‌آموزان بلندتر می‌شود) اما ما دیواره سوار می‌شویم و سرسخت‌تر چل را می‌چسبیم و لنگان به جلو می‌رانیم. هفت شهر عشق را طار گشت - ما این خرک لنگ ز یک جور نجهانیم. (خنده شاگردان اوج برمی‌دارد.) «یکهو متوجه شد که دارد با خودش حرف می‌زند. نه، اشتباه نمی‌کرد. داشت رو به شاگردانش حرف می‌زد. ساکت به فضای خالی اتاق زل زد. ببین رگبار همچنان روی شیشه‌ها می‌کوبید و صدای گنگ همچنان از دور به گوش می‌رسید. چهره‌های کوچک‌های دانش‌آموزان با آن چشمان خندان و پراز امید و با انگشتان کوچک می‌آمدند و می‌رفتند. چند چکه اشک از چشمانش روی برگه‌ها افتاد. بلند شد و دیواره با سستگیرها رو رفت. محکم به شیشه کوبید و یکهو داد زد: «کمک... یکی کمک بکنه... کجائید - آهای من اینجام... صورتش را به شیشه سرد چسباند و گوش داد. صدایی نیامد. آب سراسر حیاط را پوشانده بود، حوض سرشار شده بود و رگبار صفحه آب را سوراخ سوراخ می‌کرد. با خود گفت: «چه سالی ست که رگبار سر سکوت ندارد. چه وقتی، چه روزی، چه زمانه‌ای است؟... زمان ایستاده است؟ نه. باران بود، و تیک تاک سکوتی که اتاق را پر می‌کرد.

نمی‌دانست دستهای ساعت چند دور چرخیده‌اند. با چکش به دیوارها کوبیده بود، کج دیوارها از ضربه چکش ریخته بود و آنجا نمایان شده بودند. اما انگار همسایه‌ها کر شده بودند. فردی آنها، هم دست راستی و هم دست چپ. می‌ترسید. دستهایش می‌لرزیدند. دور اتاق دور زد و ساکت کنار تاقچه به قاب عکس خیره ماند. یک ربیف از دانش‌آموزان جلو نشست بودند و خودش بلندتر در ربیف عقب بین بچه‌های قد و نیم‌قد ایستاده بود. هوا آفتابی بود و چهره بچه‌ها شاد و خندان. عکس را بهار گذشته روزی که بچه‌های کلاس را به دیدن موزه آثار باستانی برده بود برداشته بودند. مرچه فکر کرد که کی عکس را گرفته یادش نیامد، چهره همه بچه‌ها در عکس بود. با خود گفت: «لا بد یکی از کارکنان موزه، «برونش آشوب شد، چشم از عکس برداشت و دور اتاق دور زد. غمش از این بود که می‌دانست شاگردان کلاس پارسال رفت‌اند تا تاریخ بسازند، با آن دستهای کوچک و نازک و نگاههای دلنشین بچه‌گانه. علقش به جایی راه نمی‌داد... چکار بکند. سراغ کتابهایش رفت و دفترچه‌های نمرات شاگردان کلاس تاریخ قدیمی‌اش. صدای گنگ از دور بیشتر شده بود. انگار صدای رژه رفتن بود... صدا را قبلاً هم شنیده بود، برگزیده‌ای نه چندان دور. چه روزهایی! چه سالهایی! چه تاریخی!... از اینکه آن صداها دیوارها جان می‌گرفتند می‌ترسید...

کف اتاق پراز کاغذ و کتاب و برگه‌های امتحان و دفترچه‌های نمرات قدیمی رنگ و رو رفته بود. رگبار همچنان می‌بارید و تیک تاک ساعت چون پتک به سرش می‌کوبید. بلند شد، فریادی کشید و چکش را به سمت ساعت پرتاب کرد. خورده شیشه‌ها روی برگه‌های تاریخ و دفترچه‌ها پخش شدند. تیک تاک سکوت کرد. نفهمید چقدر میان کاغذها و خورده شیشه‌ها مات ماند. یکهو صدای کوبیدنی از پشت دیوار همسایه دست راست بلند شد. گوش داد. نه، اشتباه نمی‌کرد. هواکی در میان کاغذها و کتابها دنبال چکش گشت. به دیوار کوبید و منتظر ایستاد... دیواره صدای کوبیدنی خفه‌ای از پشت دیوار آمد. او هم دیواره کوبید و گوش داد. چند دقیقه نگذشته بود که از پشت دیوار همسایه دست چپ هم صدای کوبیدنی بلند شد. به سمت دیوار رویید و هیجان زده روی آن کوبید و نفسش را در سینه حبس کرد... کوبیدنی خفیف و کوتاهی از پشت دیوار شنید... یکهو به یاد آورد که در چند روز گذشته صدای به هم خوردن در همسایه‌ها نیامده است. آیا در و پنجره آنها هم...؟ قلیش دیواره به تپش افتاد و همانجا کنار دیوار زانو زد و گردن خم کرد. پیشانی‌اش به عرق نشسته بود و بدنش داشت می‌لرزید. گوش به دیوار چسباند، آرام چند ضربه کوبید و لبخند تلخی روی لبهایش خشکید.

ببرون رگبار و باد درخت جوان باغچه را می‌پچاند و از دور صدای گنگی اوج برداشته بود.

ورزش زنان

سالها از برپائی حکومت اسلامی می‌گذرد و هنوز بحث برسر چگونگی ورزش بانوان ادامه دارد. با نگاهی به کارنامه ورزش دهه اخیر چیزی جز نشان از ظلم مضاعف به زنان ایران نمی‌توان یافت. طیرغم شرکت مرتب خانم هاشمی مسئول اسلامی ورزش بانوان ایران در اجلاسهای بین‌المللی، هیچ تغییری در ورزش زنان ایران به وجود نیامده است. تنها حرکت این چند ساله، مسابقاتی در سالنهای سرپوشته یا کشورهای نظیر پاکستان، قطر، عربستان و کویت بوده است. اخیراً در اجلاس شورای المپیک آسیا در کویت رئیس مافیای ورزش جهانی «سامارانش» به خاطر سوءاستفاده‌های شخصی خود برای زد و بندهای انتخاباتی با تعریف و تمجید خود از خانم هاشمی مسئول اسلامی ورزش بانوان، شرایطی را فراهم کرده است تا مسئولین جمهوری اسلامی، فرصتی بدست بیاورند تا دیواره عنوان کنند: «به دلیل پایبندی به اصول اسلامی، برای حضور بانوان مسلمان در میادین عمومی ورزش محدودیتهایی وجود دارد که می‌توان با برنامه ریزی و اتخاذ شیوه‌ای صحیح، زمینه حضور فعال آنان را در محیطهای سالم ورزش بین‌المللی فراهم کرد» از سخنان رئیسانی رئیس جمهور.

و این نمونه‌ای از شرکت دختران جوان نونده در مسابقات نوبی صحرانوردی



و این هم نمونه‌ای از خواسته ورزشکاران دختر از مسئولین ورزش:

«فریبا حاجبیا» کاپیتان تیم ملی والیبالی زنان می‌گوید: انتظار من از مسئولین کشور این است که تیمها و مربیان خارجی را به ایران دعوت کنند تا با روشهای جدید بازی تیمها و تکنیکها و تاکتیکهای رشته والیبالی آشنا شویم. در ضمن از مسئولین انتظار دارم به ورزش بانوان نیز همانند ورزش آقایان بها داده و به شکل حرفه‌ای تری با آن برخورد کنند.»

گفتنی است که این فراگیری آخرین فن تاکتیک و تکنیک، خیلی خواسته‌ای به حق زنان ورزشکار و پلنمان برای شرکت در میانین جهانی و المپیک، نه شرکت در سالنهای بسته، عربستان و پاکستان و...

۲۸ شمشیرباز در مسابقات

بخاطر سیاستهای نژاد پرستانه مسئولین در مورد ورزش زنان، در مسابقات شمشیربازی دانشگاههای تهران تنها ۲۸ شمشیرباز شرکت کرده بودند عکس و خبر زیر که در دنیای ورزش درج شده است گویای حال و روز ورزش زنان کشورمان می‌باشد. «به مناسبت ولادت با سعادت حضرت فاطمه زهرا و بزرگداشت روز زن یک دوره مسابقه شمشیربازی در قسمت فلوره برگزار شد. این مسابقات در سالن شمشیربازی شهید شیروزی با حضور ۲۸ شمشیرباز به سرپرستی نصرت کردبچه انجام گرفت. این رقابتها نتایج ذیل را دربرداشت ۱ - زهره سلیمانی ۲ - مریم زرنگار ۲ - مرجان جوانبخش

جهان پهلوان



نیمه مصاف با جانباختن جهان پهلوان تختی است.

همه‌ی کسانی که با آقا تختی زندگی کرده بودند، معتقد بودند که او پهلوانی و افتادگی را شناخته بود. در سال ۱۳۳۲ وقتی او را به عنوان نماینده ورزشکاران و قهرمانان تهران انتخاب می‌کنند می‌گوید: «من لیات خود را در این زمینه تا این حد نمی‌بینم، از بین آقایان هستند کسانی که بهتر می‌توانند خدمت کنند، حرف بزنند و حقایق سرزمین ایران را به گوش فراخ دنیا برسانند که بر سرنویشت خود حاکم شوند و این همه نا برابریها آنان را رنج نهد».

زمانی که حاکمان وقت دیدند که جهان پهلوان به سویی دیگری می‌رود چند ورزشکار را به وکالت و مدیریت برگزیدند تا از جماعت ورزشکار نیز تنی چند در قیافه سیاستمدار داشته باشند.

آقا تختی همیشه به مردم تعلیم می‌کرد، و واقعاً چه تعلیم فراموشی کرد. تا زمانی که فرهنگ مردمی و پهلوانی ارزش والای خود را داشته باشد، همه به افتخار او می‌ایستند و دانش را گرامی می‌دارند.

«جدیدی»

تا آخر عمر محروم می‌شود

دکتر حسن ظهیری فرد رئیس سازمان تربیت بدنی جمهوری اسلامی اعلام نمود چنانچه نتیجه آزمایش دوپینگ عباس جدیدی قهرمان اول مسابقات جهانی کشتی در کاناوا، از سوی فدراسیون بین‌المللی کشتی اعلام شود، علاوه بر محرومیت‌هایی که «فیلا» برای جدیدی در نظر خواهد گرفت، سازمان تربیت بدنی نیز برای همیشه وی را از حضور در رقابت‌های کشتی داخل محروم خواهد ساخت. وی گفت: در صورتیکه جدیدی از مواد نیروزا استفاده کرده باشد این عمل به حیثیت ورزشی ما در جهان لطمه وارد می‌کند، و او باید قانوناً پاسخگویی این مسئله باشد.

آخرین خبرها حاکی از آنستکه دوپینگ «جدیدی» به اثبات رسیده و فدراسیون بین‌المللی ضمن پس گرفتن مدال طلای جدیدی او را تا ابد محروم نموده است.

تهران فاتح مسابقات هند

تیم تکراندو فتح تهران که برای شرکت در یکروزه مسابقات بین‌المللی تکراندو به هند سفر کرده بود با کسب ۴ مدال طلا، ۲ نقره، و یک برنز به عنوان قهرمانی این مسابقات دست یافت. تیمهای هند، آلمان و لوکزامبورگ به ترتیب دوم، سوم و چهارم شدند.

بازیکنان روسیه خواهان تعویض مربی شدند. بازیکنان تیم ملی فوتبال روسیه طی نامه‌ای به فدراسیون فوتبال کشورشان درخواست تعویض «یاوئل سابیرین» مربی تیم ملی فوتبال شدند. «ایگور شالیمواف» کاپیتان تیم ملی شوروی که در تیم انتر میلان ایتالیا بازی می‌کند در یک مصاحبه مطبوعاتی گفت: «مقد تمرینی مربی ما مربوط به سالهای بسیار دور است و ما معتقدیم با این سیستم حضور ما در مسابقات جام جهانی در آمریکا جز اتلاف وقت چیز دیگری به همراه ندارد» اکثر بازیکنان روسیه که در تیمهای اروپایی بازی می‌کنند، خواهان آن هستند که «آناطولی بیشتوفس» مربی سابق تیم ملی روسیه، رهبری تیم را به دست بگیرد.

بازیهای المپیک

زمستانی ۱۹۹۴

روز نوزدهم فوریه ۱۹۹۴، هفدهمین دوره بازیهای المپیک زمستانی در شهر «لیلی هامر» نروژ برگزار خواهد شد.

حدود ۷۰ سال پیش کشورهایی که صاحب کوهستان و برف و یخبندانهای طولانی بودند، مانند سوئد، نروژ، فنلاند، فرانسه، سوئیس، اتریش، ایتالیا و ... در دامنه‌های پر برف «سون پلان» هفته بین‌المللی ورزشهای زمستانی را برگزار کردند. پس از گذشت دو سال از این مراسم، کمیته بین‌المللی المپیک، این بازیها را به رسمیت شناخت. در نخستین دوره این بازیها جمعا ۲۹۴ ورزشکار از ۱۷ کشور جهان شرکت داشتند، که تیم نروژ صاحب ۴ طلا، هفت نقره، و شش برنز گردید. در آخرین دوره این بازیها که در «آلبرت ویل» فرانسه برگزار شد، شرکت ۱۸۰۱ ورزشکار، نشان از سیر صعودی این ورزش طی این سالها می‌باشد.

نامی از ایران نیست!

موزه بازیهای المپیک سال گذشته در پارک شهر (پارک مجسمه) شهر لوزان سوئیس افتتاح شد. در این موزه عظیم که همیشه برای بازدید تماشاگران آزاد است می‌توان با تاریخ برگزاری بازیها، فرهنگ اجتماعی و ایده‌های اولیه المپیک آشنا شد. مجموعه‌ای از سکه‌ها، تمپهای المپیک، وسایل بکار رفته توسط ملت‌های مختلف، حدود بیش از هشت هزار ساعت فیلم بازیها، ۱۵ هزار جلد کتاب و نشریه‌های مختلف المپیکها، جلوه‌ای خاص به این موزه داده است، متأسفانه به‌خاطر سیاستها و روشهای عقب افتاده مسئولین ورزش جمهوری اسلامی، طیفم کسب مدالهای زیادی در بازیهای المپیک، هیچ اثری از نام ایران و ورزشکاران آن در این موزه عظیم وجود ندارد.

اولین دوره مسابقات

بسکتبال

دست‌اندرکاران کنفدراسیون بسکتبال آسیا با مجاب کردن کشورهای عضو، اعلام نمودند که مسابقات لیگ باشگاههای بسکتبال آسیا در تقویم کنفدراسیون قرار گرفته است. برای اولین دوره این بازیها تاکنون کشورهای چین، قهرمان آسیا، کره شمالی، نایب قهرمان، کره جنوبی و ... اعلام آمادگی نموده‌اند. مسئولین کنفدراسیون وقتی قدرت بازی بسکتبالیستهای ایران را در بازیهای انفرادی مشاهده نمودند اصرار کرده‌اند که تیم ایران نیز یک تیم باشگاهی را روانه این مسابقات بکند.

تیم ملی فوتبال امید

تیم ملی فوتبال امید در زفول اردو زد. این اردو که به مدت یک هفته می‌باشد، زیر نظر «مهدی انور» مربی بوسنیایی تیم ملی امید به تمرین خواهد پرداخت. مربی یوگسلاوی تیم در نظر دارد که اعضای اصلی تیم را شناسایی و تیم را برای رقابت‌های آینده آماده کند.

ایران، میزبان نو جوانان

کنفدراسیون فوتبال آسیا، با میزبانی ایران برای برگزاری مسابقات فوتبال مقدماتی قهرمانی نو جوانان و جوانان گروه چهارم آسیا موافقت کرد. در تیرماه سال آینده این مسابقات در تهران برگزار خواهد شد.

والیبال باشگاهها

در مسابقات والیبال جام برتر باشگاههای کشور، تیم والیبال «بانک ملی تهران» با اختلاف یک «ست» باخت کمتر عنوان قهرمانی نیمه فصل را به خود اختصاص داد و تیم آبیگانه سازان لوزین در رده دوم قرار گرفت بانک تجارت تهران، رنخته‌گری تبریز، نوب‌آهن اصفهان، هما تهران، فجر آمل و تجارت کرمانشاه در رده‌های بعدی قرار دارند.

هلموت کوزمل

مربی تیم ملی شد

پس از رفت و آمدی بسیار بالاخره هلموت کوزمل آلمانی رهبری تیم ملی فوتبال کشورمان را به دست گرفت. او عنوان نمود، زمانی قرارداد رسمی خود را با فدراسیون فوتبال امضاء خواهد کرد که تیم ملی ایران در مسابقات میروشیما عنوان قهرمانی را به دست آورد. کوزمل اعلام کرده است که اسامی بازیکنان تیم ملی را روز ۲۲ بهمن اعلام خواهد کرد. ضمناً عنوان نموده است که دستیاران خود را از میان مربیان داخلی انتخاب خواهد کرد.

کار ششمین جلد از دانشنامه‌ی عظیم ایرانیکا به پایان رسید. این دانشنامه در مرکز ایرانشناسی دانشگاه کلمبیا، زیر نظر استاد احسان یارشاطر (مدیرمسئول)، رئیس مرکز ایرانشناسی آن دانشگاه، با همکاری چند تن «ایتور» و با کمک ۲۴ تن مشاور و یک هیئت بین‌المللی انجام می‌گیرد. بی‌تردید، دانشنامه‌ی ایران، مفصلترین و مستندترین اثر تحقیقی درباره‌ی تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران است که با همکاری برجسته‌ترین استادان و محققان کشورهای مختلف دنیا تألیف می‌شود. تا کنون بیش از ۵۲۰ تن از دانشمندان در تألیف این دانشنامه شرکت جسته‌اند. هیچ اطلاع اساسی درباره‌ی فرهنگ ایران، از تاریخ و جغرافیا و ادبیات و هنر و مذاهب آن گرفته تا باستانشناسی و فلسفه و عرفان و موسیقی و مردم‌شناسی و اقتصاد و فولکلور و شرح حال مردان و زنان بزرگ ایران و شهرها و کوهها و رودها و حیوانات و گیاهان نیست که در این دانشنامه به تلم یکی از برجسته‌ترین متخصصان نیامده باشد. محتوای دانشنامه‌ی ایران منحصر به محدوده‌ی جغرافیایی امروز کشور ایران نیست، بلکه شامل تمامی سرزمینهاییست که در آنها به یکی از زبانهای ایرانی سخن می‌گفته‌اند یا می‌گویند. بنابراین مطالب دانشنامه نه تنها شامل افغانستان و تاجیکستان و کرستان و بلوچستان و نواحی پشتو زبان پاکستان و جمهوری استیا در قفقاز و چین غربی و عراق که روزگاری زبانهای ایرانی در آنها رایج بوده نیز می‌گردد. علاوه بر اینها، تأثیرات متقابل ایران و جامعه‌های دیگر و روابط ایران با دنیای کنونی، همه مشمول مقالات دانشنامه است. دانشنامه به زبان انگلیسی منتشر می‌شود. بسیاری از مقالات دانشنامه به زبانهای فارسی، آلمانی، فرانسوی، روسی، ایتالیایی، چینی، ترکی و اردو نوشته می‌شود و بعد همه برای چاپ به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود. ارزش استقلال علمی دانشنامه را می‌توان در مجلدات چاپ شده‌ی آن ملاحظه کرد. تنوع نویسندگان مقالات، با گرایشهای کاملاً متفاوت (سیاسی یا ...) و تکیه‌ی صرف بر دانش و تخصص ویژه‌ی آنان بر موضوع مقاله، نشانگر آنست که دانشنامه، هیچگونه شرط و رعایتی را که منافی استقلال علمی آن باشد، نمی‌پذیرد.

مجلدات دانشنامه تا جلد ششم هریک قریب هزار صفحه است و هر مجلد هشت دفتر را دربر می‌گیرد. از جلد ششم هر مجلد شش دفتر است تا مراجعه به آنها آسانتر باشد. هر دفتر شامل ۱۱۲ صفحه است که هر دو ماه یکبار منتشر می‌شود. می‌توان دانشنامه را بصورت مجلد و یا بصورت دفاتر از ناشر خواست. براساس برنامه‌ی تنظیم شده، پیش‌بینی می‌شود که این دانشنامه به حدود هجده جلد بالغ گردد. ادامه و تکمیل این اثر عظیم، متکی به همت افرادی است که پای بند میراث فرهنگی ایران‌اند. هرگونه کمک مالی به دانشنامه‌ی ایران - که اثری عادی یا قابل تکرار نیست، ادامه و تکمیل آن را سهلتر می‌کند. نیز اشتراک دانشنامه، خود کمکی است که فرهنگ نوبستان می‌تواند به دوام دانشنامه و ثابت نگاهداشتن قیمت آن بکند. برای اشتراک، می‌تواند با ناشر دانشنامه تماس بگیرد:

MAZDA PUBLISHERS
P. O. BOX 2603
Costa Mesa, CA 92626 U. S. A
Tel: (714) 751 - 5252
Fax: (714) 751 - 4805

سخنرانی حسن نزیه در لندن

حسن نزیه به دعوت جمعی از ایرانیان لندن در روز دوشنبه ۱۶ ژانویه در یکی از دانشگاههای لندن سخنرانی خود را تحت عنوان «راههای صلب حاکمیت از جمهوری اسلامی و انتقال قدرت به مردم ایران» ایراد نمود. این سخنرانی مورد استقبال زیاد ایرانیان حاضر در جلسه قرار گرفت.

خبرهایی از ...

اعتراض به ممنوعیت فعالیت سیاسی

به دنبال منع فعالیت سیاسی حزب کارگران کربستان ترکیه (پ - ک - کا) و پیگرد و بازداشت فعالان و هواداران این حزب در آلمان و فرانسه، کمیته اعتراض به ممنوعیت فعالیت سیاسی پ - ک - کا در آلمان، تشکیل شده که طی اطلاعیه‌ای «همه‌ی آزادیخواهان ایرانی را به حمایت از تظاهرات و اکسیونهای اعتراض علیه سیاستهای نژاد پرستانه دولت آلمان و ممنوعیت پ - ک - کا» فرا خوانده است. شماره‌ی تلفن اطلاعاتی و اضطراری ضد فاشیستی - ضد راسیستی این کمیته بدینتراراست: ۰۶۹ - ۷۰۳۳۲۷

اعتراض به همکاری

سازمانهای امنیت آلمان و ایران

«جمعیت دفاع از زندانیان سیاسی ایران» در کن، طی نامه‌ای سرکشاده به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، به همکاری سازمانهای امنیت آلمان و ایران اعتراض کرده است. در این نامه آمده است: «ما اعضاء کنگسان زیر اعتقاد داریم که زمان آن رسیده است که کمیته حقوق بشر سازمان ملل برگزار محکومیت رژیم تروریست و ضد بشری حاکم بر ایران، دولت آلمان را نیز به خاطر پشتیبانی و شرکت در اعمال غیرانسانی و ترورهای چنین رژیمی محکوم نماید... ما قطعانه خواستار طرح و به رای گذاشتن این پیشنهاد در جلسه آینده کمیته حقوق بشر هستیم.

زبان و ادب فارسی تاجیکی

استاد محمد جان شکوری، عضو فرهنگستان تاجیکستان، که برای سفر کوتاهی به پاریس آمده بود، پیرامون زبان و ادب فارسی تاجیکی، در این شهر سخنرانی کرد. این سخنرانی که در ۲۰ آذر ۱۳۷۲ انجام گرفت، توسط «انجمن فرهنگ ایران» برگزار شد.

مکافات

نمایش سیاه بازی مکافات در وین به روی صحنه رفت. این نمایشنامه را که مسعود رفنما و بابک شیرازی نوشته‌اند، وی شیراندازی کارگردانی کرد و موسیقی آن را کامران کیانی و نریمان حجتی نواختند. در مکافات که در ۱۴ دسامبر ۹۳ اجرا شد، مرتضی ترکی، پگاه باشوک، بابک شیرازی، مسعود رفنما، مهتاب رحیمی، امیر بییمی، مایده کراپ، ایفای نقش کردند.

سخنرانی در انجمن نقد سخن

انجمن نقد سخن همراه در شهر فرانکفورت با دعوت از سخنران مهمان جلسات سخنرانی و گفتو شنود در زمینه مسائل اجتماعی فرهنگی سیاسی اقتصادی جامعه ایران بر پا می‌دارد، در این ماه در تاریخ جمعه ۱۴ ژانویه به دعوت انجمن نقد سخن بابک امیر خسروی و مهدی خانباها تهرانی به بهانه انتشار کتاب خاطرات کیانوری درباره گرایش استبدادی در اندیشه‌ی چپ سخن گفتند. در این سخنرانی بابک امیرخسروی سرچشمه گرایش استبداد چپ را در لنینیسم جستجو و معرفی نمود. مهدی خانباها تهرانی با اشاره به دست‌آوردهای جنبش چپ در زمینه فکر ترقی خواهی در اشاعه فرهنگ مدرنیسم و رشد هنر

ادبیات و فرهنگ در جامعه ایران سخن گفت و گرایش استبدادی بر چپ را در شناخت نادرست برخی از سازمانهای چپ ایران و در رأس آن حزب توده از مسائل مشخص جامعه ایران و دنباله‌روی از سیاست خارجی شوروی سابق قلمداد نمود پس از پایان سخنرانی جلسه وارد بحث و گفت و شنود پیرامون مسائل مطروحه از جانب سخنرانان شد.

ایران در آستانه‌ی سال ۲۰۰۰

«انجمن پژوهشگران ایران»، به دنبال سمینارهای سال گذشته‌ی خود که تحت عنوان کلی «ایران در آستانه سال ۲۰۰۰» برگزار شد، برنامه‌های ۶ ماهه اول سال ۱۹۹۴ خود را اعلام کرده است. این سمینارها که از ۵ فوریه تا ۶ مارس ۱۹۹۴ برگزار خواهد شد، در موضوع کلی انجام می‌گیرند: تحول سینمای ایران و چشم‌انداز آن برای سال ۲۰۰۰؛ و اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی در جامعه‌ی ایران و پیش‌بینی تحولات آن برای سال ۲۰۰۰. این انجمن از پژوهشگران و دانشمندانی که مایلند در سمینارهای مذکور شرکت کنند، درخواست کرده است تا از طریق نشانی یا شماره تلفن زیر با انجمن تماس بگیرند.

A. C. I
B. P. 9916 Paris
75762 cedex 16 France
Tel: 47430576
Fax: 47430520

چکمه

در جشنواره‌ی سینمای جوان فرانسه

فیلم «چکمه» ساخته‌ی محمد علی طالبی، برای بخش مسابقه‌ی چهارمین جشنواره‌ی سینمای جوان Val de Marne در فرانسه انتخاب شده است. در این جشنواره که از ۲۶ ژانویه تا ۸ فوریه ۱۹۹۴ برگزار می‌شود، آثار فیلمسازان جوان ۱۲ کشور برای بخش مسابقه انتخاب شده که «چکمه» از محمد علی طالبی در شمار این فیلمهاست.

کتابی برای رشدی

صد روشنفکر از کشورهای عربی و اسلامی در کتابی تحت عنوان «برای رشدی»، حکم قتل او را که از طرف خمینی صادر شده است رد کردند. این کتاب که در پاریس انتشار یافته شامل مقالاتی از نویسندگان مراکش، ترکیه، بنگلادش، جمهوریهای سابق شوروی، ایران و ... است. در این کتاب همچنین شعرهایی از انونیس شاعر لبنانی و «محمد به نیز» شاعر مراکشی چاپ شده است.

کتابخوان‌ترین مردم دنیا

مردم آلمان بیش از مردم همه کشورها کتاب می‌خرند. آنان کتابخوان‌ترین مردم دنیا به شمار می‌روند. هر ساله بزرگترین نمایشگاه کتاب در آلمان برگزار می‌شود. سالانه ۶۷ هزار عنوان کتاب در این کشور منتشر می‌شود. در سال ۱۹۹۰، ۱۱/۵ میلیارد مارک کتاب در آلمان به فروش رفته که اگر لوازم جنبی کتاب از قبیل نوارهای داستان و پوستر و ... را به آن اضافه کنیم، رقمی بالای ۱۴ میلیارد خواهیم داشت. یعنی هر آلمانی سالانه به طور متوسط ۲۳/۲۳ مارک بابت کتاب می‌پردازد. طبق آمار ۲۰ درصد مردم آلمان به طور مرتب کتاب می‌خوانند.

قابل ذکر است که نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت امسال ۲۵۲ هزار بیننده داشت و ۸۴۶۲ مؤسسه نشر کتاب از ۹۶ کشور جهان بر آن شرکت داشتند. در این نمایشگاه ۲۵۵۲۴۰ عنوان کتاب به نمایش گذاشته شد که از این میان ۹۸۶۲۱ عنوان جدید انتشار بودند. این نمایشگاه هر سال بررسی ادبیات یک کشور را در رأس برنامه‌های خویش قرار می‌دهد و می‌کوشد نمایشگاه ویژه‌ای از ادبیات و هنر

13327 Washington Bld.
Los Angeles, CA,
90066 - 5107 U. S. A

چشم انداز

شماره ۱۲ گمانه‌های فرهنگی، اجتماعی، ادبی، چشم انداز به کوشش ناصر پاکدامن و محسن یلفانی در پاریس منتشر شد. این شماره چشم انداز حاوی آثاری است از: بهروز امدادی اصل، آرامش دوستدار، محمد تقی حاج بوشهری، نسیم خاکسار، داریوش کارگر و...

N. Pakdaman
B. P. 61
75662 Paris cedex 14 France

سپیدار

شماره ۱۱ - ۱۰ سپیدار در ۱۵۰ صفحه به سردبیری محمد رضا نورانی و مدیریت ساسان تهران در کانادا منتشر شد. همکاران این شماره سپیدار عبارتند از: علی بوری، و. پ. پیوند، هایده ترابی، یوسف جوان جاویدان، اسماعیل خونی، نسیم خاکسار، هاشم خسروشاهی، هاشم خندان، حمیدرضا رحیمی، محمد سینا، سید علی صالحی، جواد طالعی، سانی تهران، محمود کویر، تقی مختاری، رضا مقصدی، و...

P. O. BOX 323
STATION "H" Toronto, Ontario
M4C 5J2 CANADA

بولتن آغازی نو

این شماره بولتن ویژه کفرانس جهانی حقوق بشر در وین می‌باشد. مطالب این شماره بولتن: نگاهی کوتاه به کفرانس جهانی حقوق بشر، درحاشیه کفرانس، شرکت جریانهای اپوزیسیون ایران در کفرانس جهانی حقوق بشر، سخنرانیهای «شب ایران» در وین، کفرانس جهانی حقوق بشر از زبان جراید جمهوری اسلامی ایران، اعلامیه جهانی حقوق بشر.

Aghazi No
B. P. 115
75263, Paris cedex 06 France

رودکی

هشتمین شماره رودکی با مدیریت و سردبیری محمود خوشنام منتشر شد.

این شماره رودکی آثاری دارد از: پرویز ناتل خانلری، سیمین بهبهانی، فهیمه فرسانی، ناصر زراعتی، علی تجویدی، علیرضا الهی، بیژن رضائی، مهشید امیرشاهی و...

Roudaki
Maizer Str. 181 c/o Music Box
53179 - Bonn GERMANY

عاشقانه

شماره ۱۰۴ عاشقانه در ۱۶۲ صفحه (ویژه محمود عنایت)، و شماره ۱۰۵ در ۱۴۰ صفحه با مدیریت احمد آتم و سردبیری آریتا افهمی در آمریکا منتشر شد. در این شماره عاشقانه آثاری دارد از: دکتر محمود عنایت، دکتر عزت‌الله همایونفر، مسعود ودیعی حقیقی، علی صابر، فریدون تنکابنی، دکتر فرهنگ جامع، جمال میرصادقی و...

Asheghaneh Publication
10001 Westheimer Suite 1250
Houston, Texas, 77042 U. S. A

پیوند

شماره ۱۰ پیوند (از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی - بریتیش کلمبیا) در کانادا منتشر شد. از هنارین این شماره پیوند: «پمناسبت روز

مترقی کتاب



آدینه

ماهانهای آدینه، شماره ۸۷ - ۸۶ در ۸۲ صفحه در تهران منتشر شد. آدینه که به مدیریت غلامحسین ذاکری و سردبیری فرج سرکوهی منتشر می‌شود، در این شماره آثاری دارد از: مهدی فیرایی، پروین اردلان، بهرام معلمی، کریم امامی، هوشنگ گلشیری و... نشانی: تهران - جمالزاده شمالی - روبروی سه راه باقرخان - ساختمان ۲۱۹ - طبقه چهارم - صندوق پستی ۱۴۱۸۵/۳۲۵

کلك

شماره ۲۲ - ۲۳ ماهنامه فرهنگی و هنری کلك به مدیریت کسری حاج سید جوادی و سردبیری طی دهباشی در تهران منتشر شد. این شماره کلك حاوی آثاری است از: جعفر مؤید شیرازی، هوشنگ کارویی، محمد امین ریاحی، کریم امامی، پرویز درجاوند، منصوره کاویانی و... نشانی: تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۲۱۲۵

تکاپو

شماره پنجم تکاپو در ۱۰۰ صفحه منتشر شد. در این شماره تکاپو، آثاری است از: محمد طی آتش‌برگ، منوچهر آتشی، فتح‌الله اسماعیلی، منصور انجی، روزه باستید، رضا براهنی، بزرگ پورجمفر، محمد پیونده، احمد تدین، شفا حسینی، اورنگ خضرائی، یدالله رویایی، غلامحسین ساعدی و...

کتاب توسعه

پنجمین شماره «کتاب توسعه» به کوشش جواد موسوی خوزستانی، در تهران منتشر شد. این شماره حاوی آثاری است از: عزت‌الله سمایی، علی رضا للی، سمیر امین، وحید کیوان، زهرا کریمی، شاپور ریاسانی، پرویز خلعتبری و... نشانی: نشر توسعه «مؤسسه خدمات فرهنگی و انتشاراتی»، تهران - صندوق پستی ۵۸۵ - ۱۱۲۶۵

پر

نود و هشتمین شماره پر در ۵۰ صفحه در آمریکا منتشر شد. این شماره پر، حاوی آثاری است از: سعید میر مطهری، محمد اقتداری، دکتر محمد رضا توکلی صابری، رسول نفیسی، اسماعیل خونی، بیژن نامور و...

Par Monthly Journal
P. O. BOX 703
Falls church, Virginia 22040 U. S. A

بررسی کتاب

چهاردهمین شماره بررسی کتاب (ویژه هنر و ادبیات) زیر نظر مجید روشنگر در آمریکا منتشر شد. همکاران این شماره «بررسی کتاب»: الف. آروشن، مینا اسدی، علیرضا بهرامی، منیرو روانی پور، محمود کیانوش، منوچهر یکتائی، پرویز خضرائی و...

می‌دهد و می‌کوشد نمایشگاه ویژه‌ای از ادبیات و هنر آن کشور عرضه کند. امسال ادبیات هلند برنامه اصلی نمایشگاه بود. سال آینده ادبیات برزیل نمایش اصلی را خواهد داشت.
پس از فرمان قتل سلمان رشدی، به کشور ایران - تا لغو این حکم - اجازه شرکت در نمایشگاه داده نمی‌شود.

مرکز اسناد

به ابتکار «فرهنگسرای اندیشه» و همت جمعی از ایرانیان، مرکز اسناد و مطالعات ایرانی در محل کتاب اندیشه در فوریه ۹۳ گشایش می‌یابد.

این مرکز در تلاش ایجاد آرشیو وسیعی از اسناد و کتابهای مربوط به ایران است و تا کنون توانسته تعداد قابل توجهی کتاب، اعلامیه، بیانیه، و... در این محل جمع‌آوری نماید، تا برای استفاده عمومی مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

هموطنان، نویسندگان، شاعران، هنرمندان، محققان، گروهها، انجمنها، سازمانها و احزاب علاقمند: می‌توانند يك نسخه از انتشارات خود را برای این مرکز ارسال نموده و ما را درگسترش آرشیو، کتابخانه و مرکز مطالعات یاری رسانند.

Andishé
Box 2233
40314 Göteborg SWEDEN
Tel: 031 - 139897
Fax: 031 - 139897

شب یلدا

تعدادی از ایرانیان مقیم لندن، شب یلدا را با شعر و موسیقی برگزار کردند. در این شب، مهرانگیز رسا پور (م. پگاه) شعرخوانی کرد و قطعات موسیقی ساخته‌ی نرغوش بهزاد با صدای پروین و پیانو شهره شکری اجرا شد. در این شب که توسط «انجمن هنرمندان و نویسندگان ایرانی» در بریتانیا برگزار شد، اسفندیار احمدی - نقاش معاصر - درباره کارهای اخیرش با علاقمندان به گفت و شنود پرداخت.

شب موسیقی

دهم دسامبر به همت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف، شب موسیقی در این شهر برگزار شد. در این شب منصور شهرابی و سعید آزاد همراه با گیتار ترانه خوانی کردند.

آگهی

گروهی نویسنده و طنز پرداز دست اندر کارانتشار يك نو ماهنامه پنجم قصه و طنز هستند. از اهالی این عرصه از هنر و تمام نوق آزمايان با زبان خوش دعوت می‌کنیم با ارسال نوشته‌ها و طرح‌ها و... یاری و همدمی نمایند.

بوستان و دشمنان حال و آینده می‌توانند با نشانی زیر در آلمان نه شرقی نه غربی تماس بگیرند.

از سوی قصه و طنز - فریدون احمد
POSTFACH 750247
50769 KOLN
GERMANY

جهانی حقوق بشر، تأثیر محیط زیست بر تربیت نوجوانان، گفتگویی با نعمت میرزا زاده، کمینیسمن دشمن مردان نیست و ...

P. O. BOX 15523
Vancouver, B. C.
V6B - 5B3 CANADA

پویش

شماره‌های ۱۵ و ۱۶ نشریه‌ی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی، پویش در سوئد منتشر شد.
در این شماره‌ی پویش آثاری است از: حسین چرچانی، یونس، ش. علی پاکزاد، حیدر معارفی، مهرداد درویش‌پور، محمود بیگی و ...

Pooyesh
Box 162
16212 Vällingby SWEDEN

ایران: سرکوب، ترور

ایران: سرکوب، ترور اولین خبرنامه‌ی کمیته ایرانی مبارزه با تروریسم جمهوری اسلامی ایران است. هدف از انتشار این خبرنامه که ماهیانه یکبار منتشر می‌شود، شکستن سکوتی است که در میان محافل خارجی در مقابل ترور و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی وجود دارد.

C. I. C. R. E. T. E.
Comite Iranien Contre la Repression et le
Terrorisme d'Etat
42, Rue Mange
75005 Paris

آفتاب

سومین شماره‌ی «آفتاب» در نوروز منتشر شد. آفتاب که با مسئولیت ع - آرش منتشر می‌شود، در این شماره حاوی آثاری است از: پوریا، نسیم خاکسار، ناتالیا گنیز پورک، اردشیر اسفندیاری، آرش اسلامی و ...

AFTAB
Post Boks 609
4001 Stavanger NORWAY

پیام زن

شماره‌ی ۲۳ و ۲۴ نشریه‌ی جمعیت انقلابی زنان افغانستان با تأخیر زیاد منتشر شد. این شماره پیام زن که در ۱۱۲ صفحه چاپ شده است، حاوی مطالبی است درباره‌ی وضع امروز افغانستان.

RAWA
P. O. Box 374
Quetta Pakistan

نهفت

شماره ماه نوامبر «نهفت» در استرالیا منتشر شد. صاحب امتیاز و ناشر نهفت م. دوستی می‌باشد. این شماره نهفت حاوی مطالبی است از: میرزا آقا عسگری (مانی)، رضا پیوند، حسین زراسوند، سیروس شاهانی و ...

P. O. Box 48
Wentworthville
NSW 2145 Australia

پنجره

شماره‌ی هفتم ماهنامه‌ی اطلاعاتی، خدماتی و کورپ کتاب پنجره منتشر شد. این ماهنامه که به مدیریت هادی فهیمی در سوئد منتشر می‌شود، بطور رایگان در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

Panjereh
c/o Baran Box 4048
16304 Spanga SWEDEN

آوا

هفتمین شماره‌ی - مناسفانه بخاطر مشکلات مالی آخرین شماره - فصلنامه‌ی فرهنگی - هنری آوا

(نشریه ویژه موسیقی) به سردبیری ا. ح. سعیدی منتشر شد. در این شماره آثاری است از: هادی بلوژی، ا. ح. سعیدی، خسرو جعفرزاده، سروش ایزدی و ...

AWA
Binger Str. 11
D - 55116 Mainz GERMANY

اندیشه و پیکار

شماره ۴ اندیشه و پیکار در سامبر ۹۲ به کوشش تراب حق‌شناس منتشر شد. این شماره اندیشه و پیکار حاوی مطالب زیر می‌باشد: گفتگو با خویش، مسائلی کماکان حاد - فلسفه و مبارزه طبقاتی: لونی آلتوسر - شرحی از زندگی ارنست بلوخ - مصاحب با: پل سوئیزی، لونی آلتوسر و ابراهام صرافتی - فلسطین و پیچیدگیهای جنگ و صلح - جنبش حماس، علت وجودی و موقعیت و خطر آن - شعر بلندی از محمود درویش: احمد عرب.

Andisheh va Peykar
C/O Post Fach 2030
52022 Aachen GERMANY

خبرنامه پزشکان

خبرنامه‌ی شماره‌ی ۶ انجمن پزشکان، دندانپزشکان و داروسازان ایرانی در فرانسه (به فارسی و فرانسه) منتشر شد.

در این شماره‌ی خبرنامه علاوه بر اخبار انجمن، مقالاتی به قلم: خسرو قنبری، علی شریعت، حسین فرهمند، حبیب‌الله شریفی، جلال اخباری، در آن درج شده است.

A. M. D. P. I
135 Avenue de Villiers
75017 Paris, France

قصیده‌ی سفری در مه

قصیده‌ی سفری در مه مجموعه‌ای از شعرهای منصور خاکسار است که در ۱۰۰ صفحه توسط نشر ریرا در لوس آنجلس منتشر شده است.

آینه‌ی مه روشن است / انگار نخل / نخس و سبزی / در پوشش جلال جنوبی / با بادبان صبح سفر می‌کنم / گویی صلابت گلبرگهای سرخ / و جانبدی عشق / در من است.

832 3rd. St.
Santa Monica, CA . 90403
U. S. A

آثاری از محمود کویر

محمود کویر اخیراً مجموعه‌ای از مقالات و نمایشنامه‌های خود را به صورت چهار جزوه به چاپ رسانده است که عبارتند از: شیخ و شاه و آزادی، زن در شاهنامه فردوسی، نخستین آموزگاران «از طاهره تا پروین» واقعه‌ی حسین منصور حلاج.

نشانی ناشر؟

از خاطره‌ها و گریز

مجموعه‌ی شعرها و ترانه‌های شهرزاد رشید در ۶۱ صفحه در سوئد منتشر شده است.

به گمانم در آئینه‌ها کسی است / که بی‌وقفه مرا دنبال می‌کند / به گمانم من رشیدم / که زمانی می‌خواستم شکوه سی سالگی باشم /

نشانی ناشر؟

زمان + «ه» تحقیر = زمانه

مجموعه‌ای از شعرهای نانام با نام «زمان + ه» تحقیر = زمانه» در ۴۲ صفحه توسط انتشارات رد ایف در کانادا منتشر شد.

شب به خانه‌ام حمله برد / سایه‌ام را نستین زد / و از خانه‌ام برد / نیمه‌های شب / سایه‌ام را با نور چراغ / تیر باران کردند /

شراره عشق

«شراره عشق» مجموعه‌ی شعرهای ع. م. رهرو در ۱۲۳ صفحه توسط انتشارات رد ایف در ونکوور کانادا به چاپ رسید. ع. م. رهرو، این کتاب را که نغمه‌هایی از دل است به همه‌ی آنهایی که در عشق سیر می‌کنند و عشق می‌ورزند و هنر عشق ورزیدن را فرا می‌گیرند تقدیم کرده است.

Red Leaf Printing Ltd.
820 Marine Dr.
North Vancouver, B. C.
V7P 1R8 CANADA

تجربه‌های غربت تجربه‌های تبعید

چشم انداز سینمای ایران در تبعید

مجموعه‌ی کاملی است از فهرست و معرفی فیلمهای شرکت کننده در نخستین جشنواره‌ی چشم انداز سینمای ایران در تبعید که به کوشش حسین مهدینی و محمد عقیلی و ترجمه‌ی رضا نقش به در زبان فارسی و انگلیسی در ۱۶۲ صفحه به چاپ رسیده است.

FRI FILM
BOX 8003
42108 Västra Frölunda SWEDEN

راز کوچک و داستانهای دیگر

راز کوچک و داستانهای دیگر مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه از فرخنده آقایی در ۱۲۹ صفحه توسط انتشارات معین در تهران به چاپ رسیده است.

این مجموعه شامل داستانهایی است که نویسنده بین سالهای ۶۲ تا ۷۲ نوشته است، داستانهای این مجموعه: چرا ساکت بمانم؟ - راز کوچک - نسترن در یاد، نسترن در باران، نسترن در خاک - صدای دریا و ...

نشانی: تهران - صندوق پستی ۷۷۵ - ۱۳۱۲۵

ماه و آن گاو ازلکی

مجموعه‌ی اشعار ژیل مساهد با نام «ماه و آن گاو ازلکی» شامل ۵۰ شعر در ۱۱۱ صفحه در سوئد به چاپ رسیده است. جهان من پله ندارد / و از ابراهام فریب‌گاران / برای جستن خدایی غایب / خالیست نشانی ناشر؟

داستانهای کوتاه

از نویسندگان بزرگ سوئد

مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه از نویسندگان سوئدی (یلمار سوردبرگ، ایوار لویهانسون، موا مارتینسون و ...) در ۱۰۷ صفحه می‌باشد که به انتخاب و ترجمه‌ی سعید مقم، توسط انتشارات باران منتشر شده است.

Baran Book för lag
BOX 4048
16304 Spanga SWEDEN

در مسیر صبح

«در مسیر صبح» عنوان مجموعه‌ی شعرهای فروشنک احمدی پورنوانی است، که در دو بخش، شقایق نشکفته در بهار ۴۱ صفحه و در مسیر صبح ۷۰ صفحه در آلمان منتشر شده است. ناشر این کتاب خود سراینده است.

نشانی ناشر؟

تثلیث

مجموعه داستان حمید حمزه، در ۱۱۹ صفحه در ایران منتشر شد. این مجموعه که شامل ۹ داستان کوتاه می‌باشد توسط خود نویسنده در ایران منتشر شده است.

نشانی ناشر؟

توجه

از این پس بهای سفارشات بیش از ۵۰۰۰ مارک خود را از طریق «بزرگترین مرکز پخش کتاب» در خارج از کشور به ریال پرداخت کنید. قیمت پشت جلد به ریال + هزینه پست از ایران + ۲۵٪ برای اطلاع بیشتر با بزرگترین مرکز پخش کتاب تماس حاصل فرمائید

۱- گندم و گیلاس	منوچهر انلی	۱۸۲ صفحه	۷ مارک
۲- داستان و نقد داستان ۲ جلد زرکوب احمد گلشیری		۱۶۰۱ ص	۲۵ مارک
۳- خاطرات کیانوری زرکوب کیانوری		۷۰۰ ص	۲۰ مارک
۴- باغ البال	چخوف / سیمون دانشور	۱۰۲ ص	۲ مارک
۵- پیاله نور نگر زه	نصرت رحمانی	۱۲۲ ص	۳ مارک
۶- گزینة خالانی	بکتر جعفر شمار	۶۲ ص	۲ مارک
۷- از دل به کافه زرکوب	جواد مجابی	۶۲۲ ص	۲۲ مارک
۸- دولت و دواتمردان ایران در عصر مشروطه ۲ جلد زرکوب زایش		۷۸۰ ص	۲۵ مارک
۹- کم تپه‌های اقتصادی - اجتماعی	بکتر لوییز رئیس دانا	۲۸۲ ص	۱۲ مارک
۱۰- رنجهای سیاسی بکتر مصطفی	جلیل بزرگمهر	۲۱۰ ص	۶ مارک
۱۱- نظم نوین جهانی	ژاک کریستف روفن / لامرتی	۳۷۰ ص	۷ مارک
۱۲- مزاداران بیک	فلامینوس ساسنی	۲۶۲ ص	۷ مارک
۱۳- کسی به سرفهنگ نامه نمی‌نویسد	مارکز / نورانی	۲۳۰ ص	۷ مارک
۱۴- یگانه	روچارد باخ / سپیده ضلحیپ	۳۰۰ ص	۹ مارک
۱۵- نوارهای سنتی اصل از شهریان - ناطری - کامکار - طیزاده - تهرانی - کوبکان و ...			۶ مارک

هزینه‌های پستی پیمده متقاضی می باشد.

با ارسال آگهی ما در آرش ۳۲٪ تخفیف داده می‌شود

Behnam
P. F. 100521
63005 Offenbach / M
GERMANY
Tel : 069 / 841305

مسابقه خط برای کودکان

«نشر برداشت ۷» با انتشار رمان غوک، چهار کتاب از

رضا علامه زاده نویسنده و فیلمساز را آماده فروش دارد.

۱) سراب سینمای اسلامی ایران	۲۴۰ صفحه	۱۴ مارک
۲) سوگواره پیران (فیلمنامه)	۷۵ صفحه	۶ مارک
۳) قفل (مجموعه فیلمنامه)	۱۰۰ صفحه	۸ مارک
۴) غوک (رمان)	۲۹۰ صفحه	۱۵ مارک

کتابهای نشر برداشت ۷ را می‌توانید از نشر باران تهیه کنید: شماره فکس: 31.3469.2203

آدرس پستی:

P. O. BOX 9862
3506 GW UTRECHT
HOLLAND

Baran Book Förlag
Box 4048
16304 Spanga
SWEDEN

به سفارشات پستی ۲۰ درصد هزینه پستی افزوده می‌شود.

انتشارات آرش منتشر کرده است:

من هم بودم	داستان	اکبر سردو زامی
فردرس مشرقی	داستان	جواد مجابی
نه توی عشق و کین تعزیه داران	داستان	سردار صالحی

ARASH Tryck and Förlag
Bredbyplan 23, nb
16371 Spanga SWEDEN

نشر باران

منتشر کرده است:

با مرغان دریایی	(مجموعه شعر)	امیرحسین افراسیابی
پایتی بر مخیل شب	(مجموعه شعر)	بهزاد کشمیری پور
غرضناسی تطبیقی	(طنز نوشته‌ها)	فرزاد ابراهیمی

منتشر می‌کند:

دین و دولت در جنبش مشروطیت	باقر مزینی	
و ستاره سرخ و ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران		
(۱۳۰۸ - ۱۳۰۹) به همراه گفتاری درباره مجله ستاره سرخ	به کوشش حمید احدی (ناخدا)	
و تاریخچه حزب کمونیست ایران		
زمانی عاشق بودم	(مجموعه داستان)	کوشیار پاریس
گزینهای از آثار نویسندگان معاصر سوئد	ترجمه‌ی شاهرخ کامیاب	
فصل خاکستر	(مجموعه شعر)	طاهر جام پرسنگ

Baran Book Förlag
Box 4048
16304 Spanga
SWEDEN
Tel - Fax : + 46 (08) 7604401

رستوران لیلیا

PIZZA LES LILAS

با مدیریت مجرب بر اساس اصول علمی تهیه‌ی غذا

برای اولین بار در پاریس

۱۶ نوع پیتزا با ساخت و مزه‌ی کاملاً ایرانی

• سالاد الویه، کتلت، و انواع دیگر ساندویچهای گرم و سرد

• ۱۲ نوع سالاد مخصوص (آمریکایی - لبنانی و ...)

• انواع آبپوره‌های تازه

غذاهای ما با قیمت بسیار ارزان و تازه‌ترین مواد بازار تهیه می‌شود

سفارشات شما را برای جشنها و مهمانیها پذیرائیم

می‌توانید پیتزاهای خوشمزه‌ی ما را در بسته‌بندی مخصوص به همراه ببرید

114, Av de Paris
94300 Vincennes
M° : Bérault
Tel : 48.08.69.78

Arash

Number 33 - 34

Dec - Jan 1993 - 94

A Persian Monthly Review of Cultural and Social Affairs

ARTICLES

Modernism and Miniature

E. Khoyi

Obstacles to Democracy, Nationalism, and
"Limits on Our Being Human".

B. Rezâyi

An Open Birthday Card

M. E. Shâd

The Danger Today : Nihilism and Pessimism

Régis Debré trans : Z. Keyhân

Frantz Kafka and Anarchism

Egon Günther trans : R. Javân

Some Difficulties in Communications

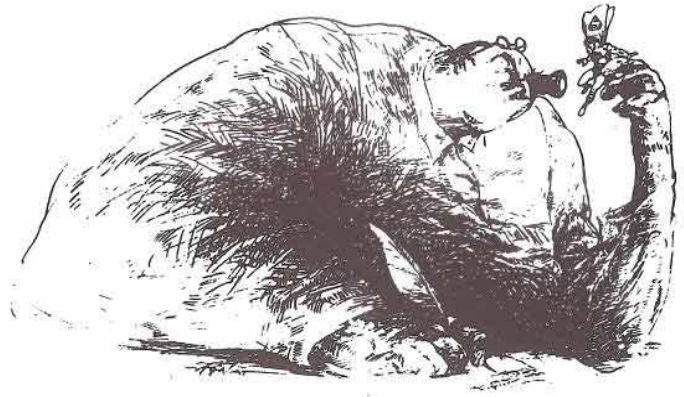
Â. Âvishan

Construction of Peace in the Middle East

A. Gresh trans : L. Tâheri

We Are the Only Super Power

trans : O. Behroozi



INTERVIEWS

With Parviz Sayyâd

A. Samâkâr

With G. Habash

R. Kâkâyi

With William Râmirez Solâzrano

trans : S. Hosseini

CRITIC

An Answer to a Critique

H. Ahmadi

The Unsolvable Problem of Taking a Shower !

F. Tonekâboni

Which "accounts - Settling"?

S. Âva

The "Voyagers" : The Show of Assurance in Flying

A. Vahdati

REPORTS

A Comparative Report on Publishing and Printing in
Iran and the World

A. Seyf

The All - Union of Iranian Refugees in Sweden

M. Darvishpur

POETRY

*M. Asadi, M. Khâksâr, R. Maqsadi, A. Nâderi, M. Qafâri,
Q. Qazinour, M. A. Shakibâi*

SHORT STORY

D. Kârgar, A. Hosseini

SPORT

Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08
Fax : (1) 44. 52. 96. 87

AGPI

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE